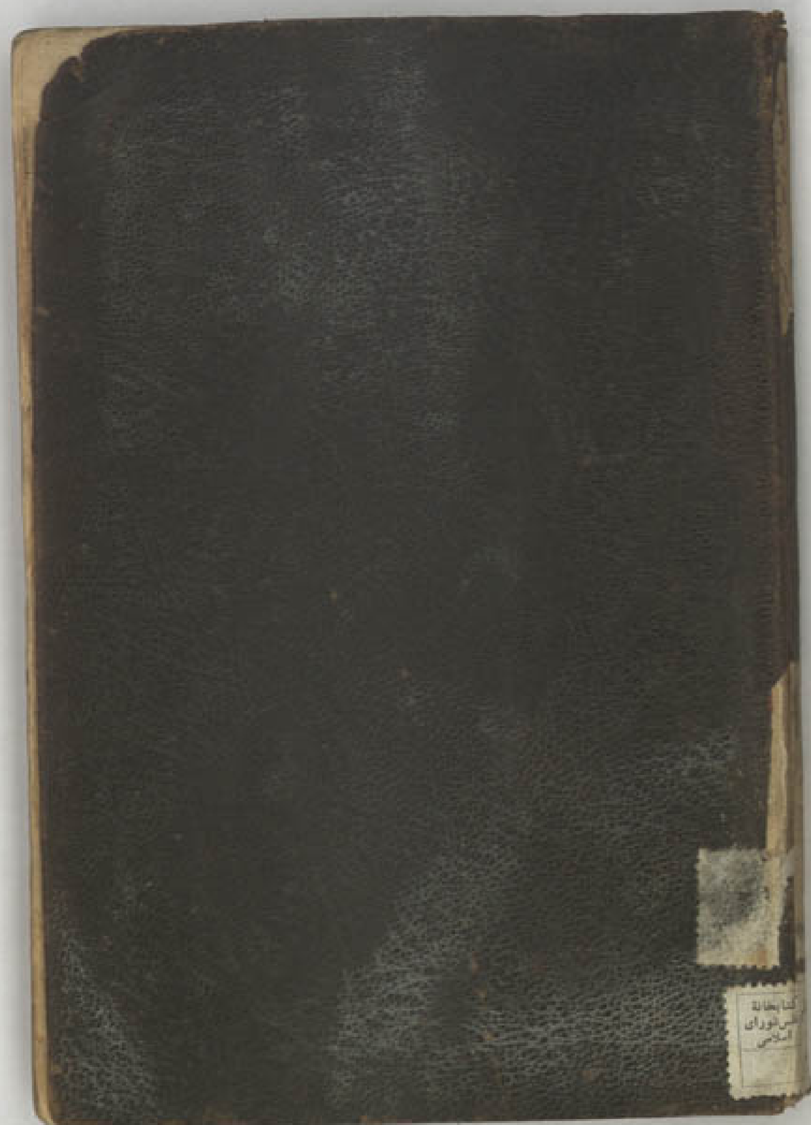
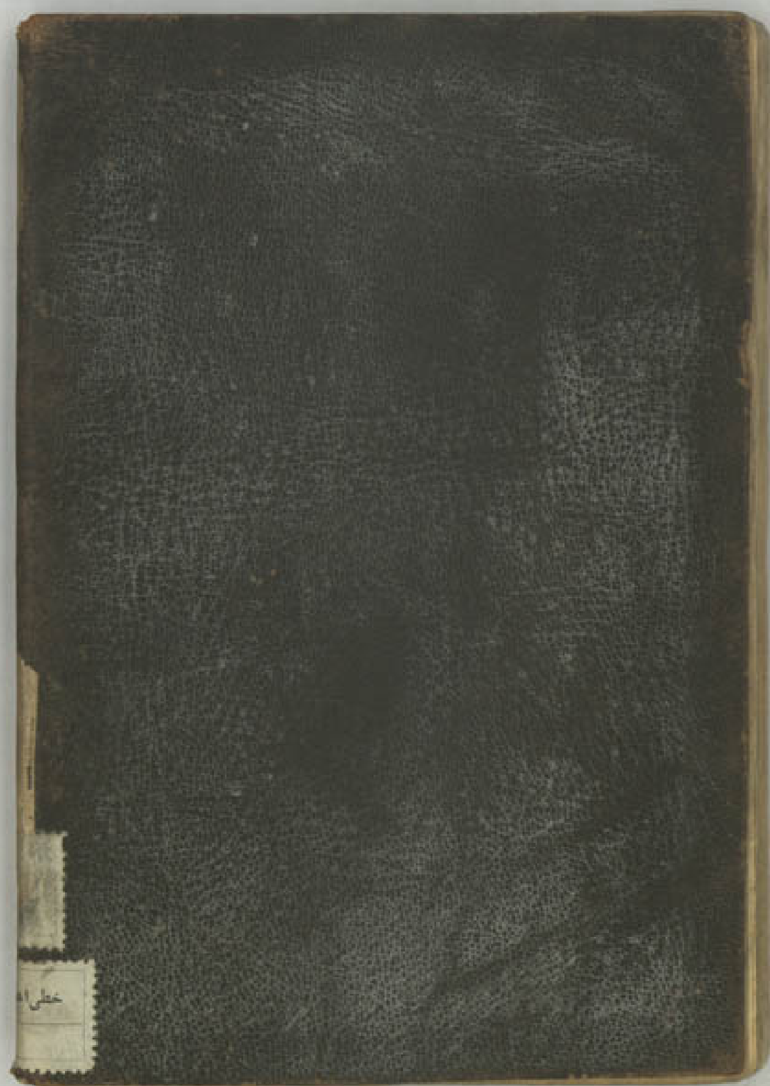




شمارهٔ ۷۹

شرح مشکلات بعض اشعار انوری تالیف سید ابوالحسن فراهانی

بسم الله الرحمن الرحیم

از این چه ابر جوانی و جمالست جهانرا • ور حال که نوکشت زمین را و خلقرا • هم چرخ را

فرمود منصور را • هم و خصر بکشاد فروبسته زبانرا • چرخ بنابر مشهور بخار [illegible]

لود مستغاب از زمین بر آید و در اصلاح تاز بان حدوث انجار را مرزمین سقوط جمع

کوکب یعنی افتادن نجاره در زمین و آن مسروره باشد از هر یک تا دیگری هفت روز

باشد و سقوط جمره اول هفتم شباط ماه باشد از ماههای رومیان پس سقوط

جمره دوم چهاردهم و جمره سوم بیست و یکم باشد از ماه مذکور و گویند و سقوط جمره

[illegible]

بالفتح که ستول دهم و یازدهم و در لرکم قمر نه ساقط شوند و سقوط جمرات بنابر آنست

حیات این ستاره از زمین که منازل در آن ساقط شوند کما یفهم فی التفهیم و تا بنوا

مذکور است سقوط انها منتفی است [illegible] و این قول شاعر است از اثبات و المحقق

منازل قمر یعنی [illegible] و در نسخه کمر ابیات ان سقوط و زوال انها نجم [illegible]

باشد و انچه از تفهیم فهم میشود مقام انسبست و بنابر قول مشهور اشان نفس

از [illegible] است و معتقد بود که مراد از نجم بلبل باشد و مقابله [illegible]

وموید این جمع [illegible] هزار [illegible] کما صرح به فی الصحاح فی الاسامی و فی [illegible]

دو لفظ

بلبل را این کویند [illegible] موضوع باشند [illegible]

یعنی یکی از الفاظ و دیگری معنی مشترک معنی باشد مخصوص [illegible] که یکی را واحد

ذکر کنند و دیگری را خواهند به معنی مشترک بلکه بعنی مخصوص مثلا عطارد [illegible]

موضوعند برای ستاره مشهور [illegible] و برای این معنی معانی دیگر هست

و [illegible] نیست که [illegible] عطارد کویند [illegible]

چنانکه فضل الدین حکیم خاقانی گفته • چون ناله تو بر عطارد • مرغ [illegible]

شود می آید • یعنی چون [illegible] مرغ [illegible] شود و امثال این بلکه

[illegible]

و [illegible] هزار [illegible] و هزار بلبل را این کویند • اکنون چمن باغ [illegible]

نقاضا است • [illegible] بکویند نمانرا • و در بعضی از نسخ بدل [illegible] نقاضا

[illegible] نقاضا [illegible] بوده با بلبل

پس در این مقام چهار احتمال باشد و معنی یکی از انها که فاعل [illegible] بلبل باشد

۱

بسم الله الرحمن الرحیم

باز این چه جوانی و جمالست جهان را ✽ وین حال که نو گشت زمین را و زمان را ✽ هم چرخ به ...

فرو بسته نفس را ✽ هم ماه خضر بگشاد فروبسته زبان را ✽ چرخ بنا بر مشهور بخار است که

خوش ... از زمین بر آید و در اصلاح تازیان حدوث آن بخار را در زمین سقوط جمره

گویند یعنی افتادن بخار در زمین و آن سه روز باشد از هر یک تا دیگری هفت روز

فاصله و سقوط جمره اول هفتم شباط ماه باشد از ماههای رومیان پس سقوط

جمره دوم چهاردهم و جمره سیوم بیست و یکم باشد از ماه مذکور و گویند در سقوط جمره

اولی زمین و در دوم آب و در سیم هوا گرم شود و آنچه در تفهیم از کلام ابو ریحان

فهم میشود آنکه جمرات نه بخار نیستند بلکه آن اجسام که ... بخار از زمین

بر آید و کان ... است که در این صورت جبهه بالفتح و زبره بالضم و ... بالضم و ... بالفتح

بالفتح که منازل دهم و یازدهم و دوازدهم قمر اند ساقط شوند و سقوط جمرات عبارت است از ...

عبارت از این منازل است که منازل در آن ساقط شوند کما یفهم فی التفهیم و تا ...

مذکور به سقوط ایشان ... و این قول ساحر است از ایشان و ... سقوط

منازل قمر معنی ندارد و دور نیست که مراد ایشان از سقوط زوال ... خاصی از فلک

۲

باشد و آنچه از تفهیم فهم میشود بمقام انسب است و بنا بر قول مشهور ایشان نفس

از برای چرخ استعاره است و مناسب بود که مراد از چرخ بلبل باشد و مناسبت با فاخته

معلوم باشد چه چرخ بمعنی هزار است در عدد کما صرح به فی الاسامی و هزار

دو لفظ
بلبل را نیز گویند و مشهور است قدما اکثر هر ... موضوع باشند دو لفظ از برای یک

معنی یکی از ایشان را برای معنی مشترک معنی باشد مخصوص با معنی بسیط باشند که یک واحد

ذکر کنند و دیگری را خواهند به معنی مشترک بلکه معنی مخصوص مثلا عطارد و تیر

موضوعند از برای ستاره مشهور و تیر را در این معنی معانی دیگر هست

و ابجد ... کما ... بسیار یا ... که عطارد گویند و تیر ... مخصوص

چنانکه فضل الدین حکیم خاقانی گفته ✽ چون از نه تو ... عطارد ✽ مرغ هم ...

شود می آورد ✽ یعنی چون ... اندازه مرغ ... شود و امثال این بلکه

دور نیست از این در کلام قوم بسیار است و از ابجد حکیم مجد الدین جوده فرموده شعر

چون حرف آخر است ز ابجد که ... ✽ در راستی چو حرف نخستین ابجد است ✽ و بنا

بر حل صاحب ... را حرف آخر ابجد بلبل خواسته چه حرف آخر ابجد ... است

و ... ابجد ... هزار است و هزار بلبل را نیز گویند ✽ اکنون چنین باغ ...

تقاضاست ✽ ... خصم ... ✽ و در بعضی از نسخ بدل ... تقاضا

... تقاضا ... با ... خواهد بود با بلبل

پس در این مقام چهار احتمال باشند و معنی یکی از آنها که فاعل ... بلبل باشد

بنا بر نسخهٔ ثانی اینست که بلبل چندان تقاضا کرده که چمن را تقاضا فرو گرفته آنست
یعنی پر از تقاضا شده چنانکه گویند عالم را اندوه گرفته یعنی پر از اندوه شده
و سه احتمال دیگر را معنی ظاهر نیست اما فاعل اول بنا بر نسخهٔ ثانی و فاعل ثانی بنا
بر نسخهٔ اول اظهر است از احتمالین باقیین که معنی یکی از ایشان مذکور شد
تاتم : بلبل ز نوا هیچ همی کم نزند دم : زان حال همی کم نشود سرو نوا را : نوا
بمعنی آنست که در دوازده مقام و بلغتی نغمه و آهنگ و رونق و نیکوئی حال نیز باشد
گویند بی نوائیم یعنی بی برگ و نفقه ایم و اینجا مراد یکی از دو معنی اولیست و بعضی هم نیز
میتوان ساخت نوا جنبان و مغوک و بعضی خمیده و نالان نیز آمده و بعضی هم
که خمیده باشد چون مقام تعریف است مناسب نیست مگر آنکه انخمیده خمیده بسبب
وزیدن باد خواهیم محصل معنی آنکه چون بلبل همیشه مشغول نغمه و آهنگ است
مثلا از انجهة سرو نوا همیشه بطریق صوفیان در وجد و حالاتست و نسبت
حال نیز و گرد در لباس و آزادی با صوفیان شریک است خالی از لطفی نیست
و در رسائل فرس مسطور است که چون کسی پای بند باشد با کسی که یکی و باشد
گویند فلان نوای فلان است یعنی پای بند و همچون اوست و این نیز خفاف
که سنو ... هیچ کار نمی : تا دل هرزه گرد ... بنواست : مؤید این معنی است و ممکن است
که در اصل نیز این معنی مقصود باشد و محتمل معنی شعر است که چون بلبل
شیرین مقال همیشه حال خود را که گل و گوینده اوست بر زمزمه عاشقانه

ادا میشاید ؟ و از استماع آن بو رقص در میاید : آهوی سر سرو مگر نافه بینداخت :
کز خاک چمن امشب بوی عبیر آ : بان بتازی ... است از صنوبر و بیک عطر بان
جانیست خوشبو و در یکی از نسخ فرمودهٔ یعنی بید مشک آمده و در نزهة القلوب
تألیف حمد الله مستوفی مسطور است که بان که از اد درخت گویند است و آن موفوع
منبر و صومعه مترنم ... مانند فستق است اما شکسته بود و خوشبوئی حب از آنرا حب
البان خوانند آب بمعنی جاه و رواج و رونق است محصل معنی آنکه مگر افتاده از سرو
بر چمن افتاده نافه آهوست نه بان سرو که خاک چمن را خوشبوئی و رونق عبیر
و همه بان بوده است و بان سرو را بنا بر مشابهت تمام است و در بعضی نسخ آهوی سر
سبز و در بعضی آهوی سر سبزه یعنی از بان بدل آهوی سر سرو بنظر رسیده : گر
خام نیست صبا ... یاسمین از عکس چرا رنگ ده لب رواق آ : ...
محصل معنی آنکه اگر صبا که ... یاسمین است رنگ ... از خام نیست
چرا رنگ ... داده اند ... رنگ نباشد رنگ ... و رنگ داد
د یاسمین باب ... از عکس اند ... اینست ... روان و ادعا آنکه از عکس ...
آب رنگین شده چنانکه ... فرموده و فاعل ... یاسمین است با آنکه
جمع است و از این مقوله در کلام قدما بسیار است و اما ... استعارتست که
بعضی از نسخ ... عکس ... بنظر رسیده و بنا بر این نسخه نیز معنی همانست
که مذکور شد ... بعضی عکس است چنانکه در شاهنامه واقع شده

کلاهی که خنجر شد روزی نبود ٭ همچنان سنانند کوران بکوه ٭ و اگر کوه را
بعضی عکس نکیم خطابت توجیه است که کوه بر عذار ریاحین نشسته و رنگین شده
و ابی که آن کوه را از عذار ایشان میشوید از آن کوه رنگین میشود یعنی
بهر رنگ ریاحین بصبا اهتمام بیشتر باشد که بر سالک کوه رنگ باب میدهند
توجیه در غایت تکلف و بعد است کما لا یخفی و انچه از اکثر اهل عصر در توجیه
که مسموع میشود و مسموع میشود که خم دهان را یعنی از کشتن نجات وکل الوده کنند
و بعد از آن در ریاحین افشانند یا انکه بعد از سبز شدن خاکی بر روی آن افشانند
ثانی را بعد از خم مقدم چند بر توجیهی که ما ذکر کردیم وقتی که بعضی عکس نمایند
تلمیح توان ساخت و اول باین مقام ربطی ندارد ٭ خوش خوش نظر گشت غایت
دل آب ٭ تا خاک همچو مرضر دهن از رهانوا ٭ یعنی انچه در آب دیدم مجتمع
و زیبائی و عکس و امثال انها بواسطه انکه آب از کشت باران نخجی کل الود شده الخ
عیشوند و پنهان شدند از دل آب بواسطه است که خاک را ندا لغوید از سبز و رنگ
و مضمونها تا [illegible] شده پنهان شوند از بواسطه باران گلی است و باران بواسطه
دوشیدن ریاحین تواند بود که مصراع اخر بیان انتها معنی کند که از دل آب بدر
متشعب است ٭ همچو بیچ بید که نام و نشان کم ٭ در سایه او روز کوه نام و
یعنی در سایه بید از کثرت و انبوهی شاخ و برگ او نام و نشانند و نیست چنانکه
نام و نشان نبود بید در عالم نیست ٭ بادام در مغز است که از خنجر الماس ٭ تا باره لشکر

سرا پای مسانوا ٭ مسا دنبکش فاسنگی باشد که از آن جمع سازند بواسطه تیز کردن
کارد و بعضی گویند سنگی است که بدان کارد تیز میکنند و مراد از خنجر الماس سبزه است
هو المشهور یعنی نیشابوری گوید ٭ بباغ تیغ از آن بس که تیغ کوه سنگ
خوید از خنجر کشیده شد نیام ٭ و بادام در مغز بودن کوه از خنجر الماس کنایه از
اوست از سبزه چنانکه بادام در مغز پوست از مغز و مصراع ثانی وصف خنجر
الماس است یعنی سبزه باین وصف که هنوز سرا پای کوه را نگرفته با این وصف که هم
نام از زمین بیرون نیامده اول بنابر سکون و تحریک پا در لفظ سرا پای و ثانی
بنابر سکون او و تواند بود که مصراع ثانی را بطی نیخ اخذ کنیم که وصف نبات
و محصل معنی آن باشد که با انکه سبزه هنوز نیز سته با از همه جای کوه سر زده
کوه از او بی و لبریز است و در اصطلاحات الشعرا که بعضی از انسبت بنقد
الناصح نتیجه از بیت سید هند مذکور است که خنجر الماس تیغ کوه است بر کر
در وقت که از نیم سپر سد انتهی و این رباعی اکثر از قدما گفته میر [illegible] یعنی
تیغ تو باد عدو یا بد کوهی ٭ هر کز نشود جدا از درع و مغفر ٭ چون جوهر
زنا پدید نخورد ٭ میکداز و بتعذر جان سنق ٭ و در این صورت صواب وصف مصراع
ثانی است و اولی حرکت پا در لفظ مذکور و چون مراد از خنجر الماس تیغ کوه است
که از کد احتمال بود سبزه باشد تیغ که کوه از او منافی مقام که تعریف بهار است و
کوه آن برف بخنجر الماس است از سبزه با وجه در صورت اول نسبت [illegible]

خلاف ثانی که تشبیه در بیخی ظاهر نیست و بی‌وجه نظر که در تشبیه بیخی کوه
از سنگ باکی نیست بلکه بیخی بادام سبز و دو مغز که در آن دو چه ظاهر کوه از آب
و بادام را چون خندان مغز بیرون آید با آنکه در صورت سکون بادام مذکور بی نقد بیخی که
مراد از خنجر الماس سبز باشد تواند بود که مراد بیخی جوف کوه باشد حرم و قد
تشبیه در بیخی مطلقا کافی است و مصحح اطلاق غلاف بر کوه یکی آنکه و لا راست
او را که اکثر کوه بیخ از سنگ است قال خلاق المعانی : در تیغ آفتاب نا ناخواست حتی
کوه سنگ که بیخ نبود هیچ بر نشان ثانی آنکه در استعارات استادان بسیار واقع شده
که سبز بار با جمع خود را بر کوه کشیدند نمی‌توان گفت که خنجر الماس که سبز
بر کوه کشیده شد و هر چه خنجر الماس بر او کشیده شود نشان توان گفت و اختلاف
معنی کشیدن در سوره مضر نیست چنانکه در جمع محقق آن شد : ژاله سپر ب
بر دامن کتف کوه : چون تیر بنشان نجم او رده کمان را : ژاله با زای فارسی تگرگ را
گویند و نیسان ماه دوم بهار از سال رومیان اضافه سپر بر ف [illegible] نیسان
بیان نیست محصل معنی آنکه در وقتی که نیسان کمان خود را کشید و شروع در باریدن
تگرگ کرد برف از دوش کوه رفت و ظاهر آنست که مراد از کمان رستم نیسان قوس و قزح
باشد چه از قوس کمان رستم را یعنی قوس و قزح آورده اند و تواند بود که اثبات
کمان از برای او تخییل ادعا باشد : که بیضه کافور زبان کوه و طوس سود : یعنی که چه
سود است مرا این مهره زبان را : مراد از بیضه کافور برف است و ظاهر آنست که

که مراد آنکه ژاله باشد که تگرگ است و اسپید است تمام است و در این صورت فی الجمله ربط
بسابق هم میرساند چرا که از بیت سابق این مفهوم میشد که تگرگ از آمدن نیسان رفته
بود و ممکن مراد از کمر قطرات باران یا شبنم باران یا چیزی باشد و در احتمال اخیر اولی آنست که
کوه همه را تمام از مروارید و سایر جواهر یکبیک چیز کوه همه یعنی همه مروارید از جواهر
بیخ آمده چنانکه در این بیت ظهیر : اگر نه دست سخاوت کشیده [illegible] یکی : همه کان [illegible]
بیخ کوه تا کان کوه همه : که نانوع ابر نیسان را بادی : چون همه [illegible] باران [illegible] سیل
نانوع با زای فارسی [illegible] منکسر [illegible] و الحلم که سوار [illegible] معنی [illegible]
بیرون باید با یاد فارسی ظاهر است اما اگر تاک باشد با تا و قوت است کما فی بعض النسخ در
دارد اول آنکه نانوع ابر منتشر باشد کما فی بعض النسخ و تاک بر [illegible] منتشر یعنی اگر تاک
که او بر این اند نانوع ابر نیسان را چرا همه آب از او سیلابی میکند در این صورت تلخ
نظر از مبالغه که از تشبیه فهم میشود ادعا آنکه نانوع ابر همه کان ها از سیلابی
نهایت مبالغه و مناسبت بمقام دارد ثانی آنکه بر عکس باشد یعنی تاک بر [illegible] منتشر باشد
و نانوع ابر منبع و بنا بر این تا تشبیه از [illegible] بعید بر نه آید قابل ادعا از کوه خواه
بود که سیلابی تاک بر بیخ از ابر است و یکی از فضلای عصر نسخه صحیح تاک که
با تا قوت است اسپید است اما [illegible] ادعا تا که از بیخ نانوع ابر میکرد یعنی
اگر تاک نانوع ابر را بر بیخ آب از او میرود و لا یخفی ما فیه : [illegible] عا
منصور معظم : که عدل بنا کرد که [illegible] جهان را : در بعضی از نسخ قدیم بدل [illegible] کرد

دکر باره هم باز مکتوب بود و فتح آمدی اسفزار که باز یعنی حصار بگیم نه یعنی مرتبه

تا حصل یعنی آن شقوق که جهانرا بدان بود که آن نه ملک است بعد از محمد و هم باز هم

باشند یعنی محیط آسمانها و زمین شد و نحوه در مقام دیگر فلک را بان جهان گفته

باز یعنی جامع ملک از مکان فتوح : تا باز هم جهان از جهان بستند باد : و بنا بر نسخه

اصل نیز حاصل باز یعنی ممکن است شاهی که چه کی ده قران سیلات و سختی البته

کان خواهد کم قران را : قران مجیء و بخوبی یکی و اتصال ده زمان مطنه قوت و هلاک

سیلات با بالکاف تازی قسمی است از تیر که آن ایلجان ده شاخ باشد و صاحب برهان گوید

لغتی هندی نیست در هندی مشغول است که در اصطلاحات خم بند هدهد را یعنی دفع نکند

محصل یعنی آنکه هر که ده دست خود و بیچ باسیلات قران کند از این قران و اتصال هر چه عزم

مراد اوست و خلاف آن از اندیشه نتوان کی بجای آنکه واقع شود و مشهور کاف

بالکاف تازی است و فتح فاعل بدهد شاه خواهد بود محصل یعنی آنکه هر که ده شاه تیر

ده کان خود با آنکه بیست گیرد و اگر چه کان نباشد تیر آنکه شاه کامل خواهد و بکند

محتاج بکمان کشیدن باشد و بجانب مقصود روان شود و توان بود که فاعل کان باشد

و از قران [illegible] تا حاصل یعنی آن شود که چون تیر باد است او قران کند کمان نیز

حکم تیر و مقصود او نتیجه و خلاف از اندیشه نتوان کی بجای آنکه واقع شود و

مشهور کمان بکاف تازی نیست منع سیلات باز هم طالع بچه را : حکمش بعمل باز بود

عامل جان را : اضافه عامل بجان بیانی است یعنی حکم او جان و تن را باز نمی تواند

اندر و کی باز کشند دائی حرمش بنور راه : جز خارج او نیز نیز و لحظه باز : مریخ

زند لشکر صریش نیزه تلک : جز داخل آن شهر به بیضه [illegible] : یکی از مشکلات

دیوان حکیم اوحد الدین این دو بیت است از جمع میان جز و نیز تا نفی شده چه

در بیت اول از لفظ جز این ظاهر میشود که اگر اندیشه او حصاری بواسطه خود

عالم بکشند حادثات را پاشب و صد از اول بتابع فتح و ضم حاء مهمله و سکون الیه

لفظ حد ثان اگر شهر را شکسته و اعجاز هم و بفتح دال اگر [illegible] بعضی و دشت تعرض

متعرضات سازیم و ثالثی بفتحتین کا فی الکنز راه بنا شد الا در خارج او و از لفظ نیز

خلاف آن فهم میشود یعنی حوادث را بد داخل او نیز راه نباشد هست و در بیت ثانی

از جز چنین فهم میشود که اگر لشکر عزم او وصف بکشند از صف چنان در یج

بود که اسد با جدی بنا بر اصطلاح منجمین که هفتم هر برج را مقابله او گویند

در میان صف خواهد بود و از نیز خلاف این خاص میکرد و بنا بر این نیز را بحب

معنی در آخر تبیین او سندانا مفاد اول آن باشد که اندیشه او حوادث را هم از نیز

در عالم و دخول در او منع میتواند کرد با آنکه منع نیز و الحوادث در عالم انحا

هر جای دیگر چنین بود مفاد ثانی آن شود که اگر لشکر عزم او صف کشد شیر

فلک را هم حرکت مثلا نخواهد بود و الا در اندرون از صف هر جای دیگر

بر وجه را با دیگر چنینها و رای بندم آنست که این توجیه خالی از تکلفی نیست

و چون در اشعار قدما لفظین یعنی من بعد و ذکر بسیار واقع شده از انجمله

تنافی میفرماید. دولتش بر کسی که خشم افکند: یعنی در این وقت نیز همچنین
و مسعود سعد سلمان در صفت رزم گوید: عمر و مرات او بخنجر در یکدگر چون
روز و شب: این و کرد امیخته با یکدگر چون پود و تار: یعنی جان از لخت
از هیبت تاب تیغ: یعنی کسی که کس را نه بجا از ظلمت تا دی غبار: و حکیم اوحد الدین
خود نیز در عهد بادای خانی که سرمستی کرده گفته: هم از تشویر آن خارج کرد
تا ابد با خون نیز سر انتقام: حق همی داند که از اندم تا کنون: یعنی مرتبه و رهبه لم یکدم بگام
و در بیوت هیچ یک از قدما نیست که لفظ نیز با این معنی بنا است باشد پس اولی آنکه
در این مقام نیز را بر این معنی حمل کنیم تا ارتکاب تکلف و تعقید نکرده باشیم و در
نیست که استعمال نیز بمعنی من بعد در کلام قوم بیتی بر قاعده باشد که در جمع
کتب تفحص آنکه نیز در یک بیت معنی استعمال کنند چنانکه گویند نیز
و عمرو نیز آمد یعنی عمرو نیز آمد و لفظ دیگر را معنی دیگر هست خاص با و که آن
من بعد است چنانکه گویند دیگر چنین مکن یعنی من بعد چنین مکن و بنا بر قاعده
مذکور توان بود که نیز گفته باشد و دیگر خواسته باشد یعنی خاص باو و حکم
بر بادتی نیز هم احتمالست چنانکه در غزلی از خواجه حافظ که مطلع این است
دردم از یارست و درمان نیز هم: دل فدای او شد و جان نیز هم: این احتمال
راه داده اند: ای نور چه عقرب تنی ناقص و بی چشم: در قبضه ششیر نشاندی
دیو انداز: دیوان منزل چهارم ماهست و او ستاره ایست بزرگ و روشن و سرخ

دنبک بران چشم تو بر که سوی مشرق است کذا فی التفهیم یعنی عمد وح دان قلدت
هست که چشم کاو فلک بکند و بجای جوهری در قبضه ششیر نشاند و این که این
کار نکرده انتایب تو صورت بر تو است که مبادا تو هم چو عقرب ناقص و بی چشم کردی
که مشهور است که عقرب بی چشم مخلوق شده و تواند بود که فاعل تو را باشد
یعنی اگر تو دان ناقص خود بماند بپشت چشم خود را صرکند و در قبضه ششیر
او بنشاند: جز تشنگی خنجر خونخوار تو کیست: همکاسه کجا باید فنای عطشان
عطشان بفتح عین و سکون طا تشنه و اضافه فنا با و اضافه بیانیست یعنی
تشنگی خنجر تو مثل مرات است چنانکه مرات بخون مردم تشنه است و تشنگی او
بخون خواری بر طرف نمیشود تشنگی خنجر تو نیز از این قبیل است و تواند بود که
فنا بمعنی مغنی باشد و مغنی عطشان عطش است یعنی تشنگی خنجر تو هلاک
کننده است چنانکه معنی عطشان یعنی تشنگی او چنین است و ثانی بر اول
از حیثیت تشبیه و اول بر ثانی از جهت بقای فنای حال خود راجح است فافهم
و در ابر سر تیغ تو بر کوه بباره: ابیتنی نار صدها در کانها: یعنی اگر ابر تیغ
تو بر سر کوه بباره کان را بجای لعل و سایر جواهر ابیتنی با تش کند یا آنکه
او را از آن مقصود ابیتنی دهد که نابیارد یعنی او را ابیتنی بجا گیرند کند یا
آنکه او را مانند انار بر از قطرات خون کند: در صحن دل لعل که فاسد
نشود هیچ: قهر تو کوه را بسپند خفقانرا: خفقان حبتن دل و سبب

مسا دخون است و از خواص لعل یکی آنست که خفقان را برطرف کند و بعد از آنکه
این مقدمات معنی ظاهر است • دردیده کوزن اشکی داغ تو کند پاک : هم سان
نخست از نقطه سیاهی داغ : مشهور است که چون کوزن از مادر بزاید نقطه چند
سیاه بر ران او هست و هر نقطه از آن در سالی بر طرف میشود • دکان تا
قبول تو کند خونش : آهن الم بنگ و خراشیدن سان او : کان آلتی است که بدان
تیر و نیزه و امثال آن قطع کنند و سو آلتی است که کاردگران و امثال ایشان کارد
و امثال آن را بان محکم کنند و سنگ سوهان و غیره بران زنند و سان سنگی است
که کارد و غیره بان زنند و فسان نیز گویند و در بعضی از نسخ بلفظ سوهان نیز
آمده و آهن معروف و در ما شامل فولاد نیز هست چنانکه محقق طوسی در رساله
جوهریان تصریح کرده و گفته که آهن بر دو قسم است فولاد و نرم آهن و سعود
سعید نیز گفته : ما هم ایم لیک از ما : از کوایی فولاست کوهر پاست : هر آهن
نجنس بکی کوانست : که همه از یک جنس است : نعل اسبان شد انجم بیم آهن : تیغ شاهان
شد انجم و دهناست : یعنی آهن و فولاد که در کان قول میکنند تا کاه نیک
بر ایشان زنند و کاه سوهان خواستند یا بر فسان زنند با امید آنست که شاید
از اسباب و آلات تو باشند و در بعضی نسخ بجلد او زاست که بجای دال واو
باشد و بجای رای مهمله زای معجمه و ح استاد الملها بکان پادشاه است که
چون کان او را [illegible] تا [illegible] بیاورند مثلا کو پای از آن [illegible] و با اهل [illegible] و در

نخزه یکی

نخزه یکی بوکان که بجای زای معجمه رای مهمله باشد آمده ولی این نسخ است چه
در وقت کارد بصاف شدن کار هیچ دخل نیست و کلمه دور کار را نیز اینکه از سیا
هسان اراده نمایند طرف الم بنگ تنها کردن خلاف است • بر عالم جان تو کواری
کنند یا آنکه چون مهر فروشد چه یقین را چه گمان را : در اصطلاحات التفرس فروشد
مهر و فروشدن روز کنایه از زوال الصبوح و فسر امروز قرار است محصل معنی آنکه صیرفیان
بابه یقین یا گمان توان داشت مهر کاه در طلب عالم جان تو عمر یقین و کمان بر کنده
بدان نرسید و [illegible] امکان بر [illegible] آن و دانش آفتند چشم زرد انکه
دل کوه و بن تشمارد : بی واسطه و سیدت شریان ضربان را : شریان رگیست که در
دماو باشد شراین جمع کذا فی الکتب اما بحسب اصطلاح اطبا رگها دو قسم اند شراین
که عروق متحرکه اند و از بطن ایسر قلب رسته و در حرکت و انبساط تابع دلند و
اورده که عروق ساکنه اند و منبت ایشان جگر است کذا فی کامله المنصوری
ضربان یعنی جستن و جولیدن از سر دو جستن رگ گرفته بضم کاف و غلتیدن
جلوان و دلیر محصل معنی آنکه دلاوران نبوده گرم جنگ شده باشند که [illegible]
ذن یعنی حلقه زره با وجود عدم مباشرت جستن رگ از امتداد دل ایشان
تواند شمرد بی آنکه ملاحظه نبض کند و از جستن این رگ جستن از سر رگ که
دلست استنباط کند : تا کرده کی با درجوان کرد دو بیر سال : گیتی و به تدریج کند
پیر جوان را : یعنی تا عالم هر سال هار از نوجوان شود و بان تدریج و مرور

نام جوانان را نیز کرده اند و در بعضی از نسخ بجای بارنین واقع شده و حل او
بمعنی سنغاق ومن بعد چنانکه گذشت گفتست بعضی نیز را بیرنیای فارسی
خوانده اند حمل بر تصحیف اولی از تکلف بد اصلاح است واینجا که محیط
گفت او بر آنکه بعشرت بر او بر کشند حاصل باران بنان را بنان سرهای انگشت
واو جمع بنانست یعنی بروقت بخشش چندان اموال واسباب بر هم میریزد که زمین
تا ابر ازان پر میشود با آن آهنگ کنان و قصد کنان رمح چوب نیزه سنان
آهنی که بر سر نیزه است وزن تخمیدن و ارسیدن دستنبر بفتح رای مهمله کلها
برخلافها که در بیت صف واقع شده باشد شکان بضم شین و تشدید کاف جمع ساکن
هنر بر بکسر هاء شین پیکار بفتح بای فارسی و سکون یای خطی با کاف تازی
جنگ ستان بکسر سین مهمله جهت اینجا افتاده در رساله وفائی بمعنی نی صبی
و عاقبت نیز آمده سلب اسباب مقبول مثل سلاح و رخوت واسب و در این مقام
مراد از سلب لعل لباس سرخ است و لفظ لعل بالکسور الاخر باید خواند نه ساکن
الاخر و اضافه سلب لعل را بطرانه بیانی گرفت طو آرده بکسر طاء مهمله جامه ابریشمی
که بر سر سنان نیزه و علم بندند کذا فی کشف اللغات الوغ قربان کان کوکسوتی کن
نیز نیزه علم سر علی که بصورت شیر ساخته باشند ژیان خشمناک و تند و
جانوران درنده چون شیر و پلنگ و امثال اینها دام جانوران نامردنه چون
آهو و روباه و غیره ذالک کنف بفتحتین پناه و جانب حوصله چینه دان مرغ

الوف

الوف جمع الف حصی درحصار کردن و بدانانش روزگار صد و سیصد و
شصت سال شمسی است کذا فی التفهیم الفاد بذالمعجمه روان شدن قضا زمان
ابد نان شخط بفتح و ضم سین آهو شود و شدن و خشم کرفتن قهی پادشاه ایران
هم که باشد و در مجمل التواریخ مسطور است که اول پادشاهی که روم او قهو
خواندند اغطسس بود بضم همزه و غین معجمه و طای مهمله و سکون و سین مهمله
وانان روزگار نام قیصر بر ایشان ماند معنی قیصر آنست که از شکم مادر بیرون
آورده باشند مجنان بود که او در شکم مادرش بود و او بمرد حکیمان جهند الشیعه
که او زنده است شکم مادرش بشکافتند و او را بیرون آوردند و تخ از بی دو
شرحی که بر بعضی از ابیات حکیم افضل الدین خاقانی نوشته اند
روم از آنکه بر سی بدایع اسلام در آمدند بخواستند که لقب ملوک سابق خود
که کفار بوده اند داشته باشند لقب خود را خواند کار کردند خان در نسخه وفائی
لقب پادشاهان ختاست و در شرفنامه و دانشنامه الفضلا لقب پادشاهان سمرقند و
ترکستان ماضافه عدل ساننه سم و عادت کیان بفتح کاف تازی پادشاهان
کیانی چون کیقباد و کیخسرو و کی کاووس و کی بلغت فرس اصیل را گویند و
محقق ولی در شرح هیاکل یعنی سلطان آورده فقد و در مجمل التواریخ مسطور است
که این لقب زال بقباد داد تا گرد ران بپای چون تا جار — ای قاعده تازه
ز دست تو کرم را نوی مرتبه نو زبیان تو قلم را — بر جای عطارد

بنشانند قلم تو : کی در سرمنقار کنند جذر اصم را : جذر در محاسبات عددی را
گویند که در نفس خود مضروب کرده باشند و هر عددی که او را جذر باشد
نمی توان دانست که از ضرب کدام عدد در نفس خود حاصل شده آن را منطق
گویند و هر عدد که او را جذر نباشد چون ده اصم گویند و وجه تسمیه این
عدد باصم آنست که هر چند از جذر او سؤال کنند نشنود و جواب نگوید یعنی
گویا کر است و گاه باشد که اصم را منطقه و انفس جذر نیز نسبت دهند چنانکه
افضل المتأخرین غیاث الدین منصور در کفایة الحساب تصریح باین کرده
و گفته جذر حقیقی را اصم و جذر تحقیقی را منطق گویند و بنا بر این معنی حکیم احمد الدین
عضد در مقام دیگر فرموده اند : انکه کی الالی او را کنج بودی در عدد : نیست جذر
اصم را معین کنی در گوی : نسبت کنکی باصم بواسطه مقابله اوست با منطق قدمای
حکما را اعتقاد آن بوده که هر عدد را در واقع جذری میباشد و بعضی از ایشان
معلوم نیست الا واجب را چون جذر اصم و در وقت تسبیح میگفته اند سبحان
من لا یعلم جذر الاصم الا هو اما محققین چنانکه مذهب متأخرین است آنست که او را
در واقع جذر نیست الا تقریبا محصل آنکه جذر اصم با آنکه در واقع معدوم است
یا مجهولست بطریقی که هیچ کس را اطلاع بر وجود او نیست الا واجب تعالی را عقوبت
عجب کنکی و کری نیز اگر تو او را در سرمنقار خود جا دهد و هم تنین خود ساند
با آنکه او را در سرمنقار جا دهد بقصد آنکه بنوید محض همین مجاورت بحالت

جانتین عطارد یعنی مدتی و دینی فلان شود با آنکه در وضوح و ظهور غایب مثال
عطارد شود و هر گاه او را از عجز و بی تی با از نفس او سؤال کنند بحقیقت حال
خود ناطق شود و در جمیع احتمالات ممکنست که مفعول جذر باشد بدون تمام
با اصم و مجمل معنی ثانی آنست که اگر قلم تو جذر را از برای عدد اصم و بال سطح
او در سرمنقار کنند و در این صورت سکون دادن در صورت اول کسر دادن لفظ
جذر اولی است   از سد بر جهانی نو کند بر شاید تعظیم : هیولی بر قدم گشت
حدوث تو قدم را : یعنی اگر چه تو حادثی اما در دل تعظیم بعد از تقدم حدوث است
و هیولی دوم او ستند با این معنی که هیولی قدیم دیگر را هست و حدوث مدوع
هیولی دوم است بنحوی که در مرتبه سیم باشد بلکه باین معنی که قدم و حدوث
او در هیولی هند و در رهین حدوث اوست   تا خاک کف پای تو را نقش ببندد :
اسباب بت کنون نداده ند قسم را : تجربه شاهد است که قسم خوب بود بعد از
قسم بو اثر و ختن میشود و میل نزد محصل معنی آنکه این معنی بواسطه عرق
و مهابت مقسم که خاک کف پای تست لازم قسم افتاده تا خاک کف پای تو را
برای انکه خلایق بای و قسم خوب بود بنا فرید ندان معنی را لازم قسم نساختند و
صاحب شرفنامه بجای قسم سقم نقل کرده بتقدیم سین بر قاف وجه محصل
معنی آنست که کرم خدا تعالی جل جلاله که مقتضی آنست که دوای دردها
بیش از درد خلق کند بنا بر این تا خاک کف پای تو را نیافریدند اسباب ت

لوزینه بر جای نبات نهادنی یا انکه تا مقرر نشند که دوای دردها و علاج بیمارها
خاک کف پای تو باشد اسباب بت لوزینه بر جای نبات نهادنی که بیمار را کرم
کنی و لوزینه را ور یعنی چون دوا خاک کف پای تو ست مرض بیمار را دد
ایزد وی ان کرم میکنی و میلوزینه انها انکه چون دوا شدند دواست و
دوای دردها خاک پای تست بیماری انغلبه صند خود که خاک پای دست بی
خود میلوزینه تا او خلق نشده بود درد را از هیچ دوای اندیشه نبود انصاف
بدیع نادر انصاف تو باز است : غمخوار تو از کوکب شبان نیست غنم را : غنم
بفتحتین کوسفند یعنی در ایام عدل تو کرگ بنوعی غمخوار کوسفند است که چون
غمخوار شان از او نیست و در بعضی از نسخ بدل نیست هست واقع شده و در
این صورت معنی او اضبی را بطریق استفهام انکاری باید خواند : کرشمه
نشان خواجه بود خواجگی این نیست : دو نامست و در او شك نبود هیچ حکم را
خواجه شاه نشان یعنی خواجه که اثار خواجگی شاهی در او باشد یا خواجه که بلاد
از او بپادشاهی رسیده باشد یعنی اگر خواجه موصوف بیکی از این دو وصف
دو و بنیا هست این خواجگیست و این معنی انهایت وضوح و روشنی بنی لیدو
و هیچ حکم کننده را شك در او نیست : زین بیش باشد از نه هر طایفه مردم :
او ازعم اعزار فوی بود نعم را : بکسر نون جمع نعمت است امروز در ایام تو
صیتی ندارد : بجای نعم چون تو شدی یاد کرم را : صیت بکسر صاد اواز

وفاعل ندارد یا ضمیر بیت راجع بنعم که در بیت سابق گذشت یا صیت بجامعه کرم است
که بجای نعم باشد و بنا بر اول معنی ثانی نوعی است بر حال نعم و در بعضی از نسخ
مصرع ثانی چنین است که بجای کرم چون تو شدی سفته نعم را : نعم بفتح
نون ادی سفته بضم سین دفرس یعنی مخفف و تکلف امده و در معنی چنین
خواهد بود که چنین که تو تکلف نعم شدی یعنی نقد ابتکلف از عالم غیب
به نعم دادند این معنی را بوجود تو عنوان و مسروه ساختند کرم بجای
ان صیت نماند و نمانده بود که سفته باشد بفتح سین ماخوذ از سفتن بفتح
سین و سکون فا که بمعنی بیدار شدن و سوراخ شدن از انست و
در کتابها ان شوق معروف است بنعم گفتن در جواب سایل و در اکثر نسخ این بیت
نیست و در بیت سابق رابطه نفی باید خواند که معنی این بیت مفهوم عکس
باشد یعنی از این عبارت که هیچ از این نعمت را او ازع بود این معنی باید فهمید
که امر و چنین نیست : در وزی که دوان بر این آتش تیغش : چون باد بوح
شنیعی علم شتی اجر را : در نخوه خناق آرد و در حلوق تیغ کین پاس تو یا بی
نشد هد کوس و علم را : اجم بفتحتین نیستانها و جمع اجمه است بفتحتین یعنی
نیستان خناق بضم خاء معجمه مرضی است که در حلق پیدا میشود و حلق را میگیرد
تیغ بفتح تای فوقانیه و شین معجمه و ضم نون فراهم کشیدن پوست پاس بفتح بای
تازی مصدر و بفتح مصدر ... است یعنی دلیر شدن و دلیری ...

فارسی یعنی حفظ است یعنی روزی که از عقب سپاه دزدان شیر علم که عبارت
از سر علم است که بصورت شیر ساخته باشند با وجود عدم حیوة و امتناع
صدور فعلی از او بنوعی گوش دزدم شده باشد که شیر را مثل باد بخور بچه شیر
علم مجوف است مجوفا و محتاج است اگر دلیری تو را حفظ تو باید گوش و علم نکند
گوش را خناق بهم رسد و از آواز بی نیاید و علم را تشنج بهم رسد و جلوه نکند
بیت ناله که کلک تو کند در صدد ملک روزی که صد جلوه دهد بخت دژم را
با فاید فتح از آنکه هر روز و هر سال از شصت کمان تیر دهد ناله بچم را دژم
بکسر دال و فتح زای فارسی غمگین و اندوهگین و ابضم سپاه و فتح یعنی دو قسمکه
دشمن خود ستانی کند در مقام مقابله در آید بیت سویی قلم تو دارد رفع آن قاید جیش
از است که کمان بیت حیز خود را از دست کمان دار ناله دهد یعنی در مملکت را به آنچه
بعلت سویی قلم تو متوجه بشود جنگ همه روزه متوجه بشود و اکثر فتح بجلد
هر سال و هر روز سه روزه واقعست وجه تحصیل معنی کما هو المشهور است که صفات
بیت سویی قلم تو بحث از جهاد سراسر ماه رمضانست و پوشیده نیست که از الفاظ این
قطعه خصوص جهاد مفهوم نمیشود بلکه آنچه فهمیده میشود جنگ در ماه رمضانست
و بعضی گفته اند که حال این جنگ یعنی جهاد بنا بر آنست که جنگ در ماه رمضان جایز
نیست مگر وقتی که کفار بر سر اسلام آیند نوعی است از جهاد بی تقدیر بر تسلیم این
مقدمه رکاکت این توجیه و عدم مساعدت الفاظ او بر متتبعین مخفی نیست

بخت

بخت نه سهل است که رام کند اقبال کی بیل کند دشمن بد بخت ورم را سمین
فربه و شاف است که بر پیشانی و رخسار اطفال فربه که مریم را در نظر خوش
آیند و مریم را رغبت به بدن ایشان باشد بواسطه دفع چشم زخم بیل کشند
در این بیت بخت ممدوح را تشبیه بر طفل سمین کرده کنایه از خوبی و جوانی بخت
او و اقبال را بشخصی که رغبت به بدن آن طفل داشته باشد محصل معنی
آنکه اگر چه دشمن ورم خود را سمن و فربهی انگاشته بیل چشم زخم بر آن کشد
و چنان وانماید که مریم را به بدن من رغبت است با آنکه بواسطه مع التجربه بیل
بر ورم کشند که تا اقبال را رغبت به بدن نشت و بغلط بخواهش افتاده
بخت تو را از نوع خوش آیندگی نیست که احتیاج به کوچی بیل و توان کرد و تفاوتی
بود که ورم کنایه از فربهی خصم باشد خصم از کمال تو تشنه نکند بر ثانی
چکند بازوی بی دست علم را یعنی همین است که خصم در کمالات خود را مثل تو
نداند و بازوی بی دست را که کمالات اوست ثانی علم که کمالات تست نشاند و
شاید که فاعل چکند فاعل بازوی بی دست باشد یعنی تشبیه دشمن بکمالات
تو از آن مقوله است که بازوی بی تیغ علم را ثانی خود داند با آنکه با وجود تیغ ثانی
نیست و بایستی است که بنا بر این احتمال تشبیه مقوله بمقوله نشده تا تشبیه خصم بعلم
ممدوح ببازوی بی دست لازم آید بلکه تشبیه نسبت بر نسبت مراد است یعنی
چنانکه ثانی ساختن بازوی بی دست علم را امریست نامعقول تشبیه دشمن

بکمالات تو نیز از این مقوله است و بر تقدیر حال تثلیث مفرد بمعنی دنیز معدود که
نیست چه تثلیث دشمن که موجها مذکور است ضمنا تثلیث ممدوح را لازم دارد بنا
بر آنکه تثلیث بین الطرفین است وجه مصرع ثانی بنا بر مضمون نیست که ضمنا فهم
میشود و در شرح فنا بدل ثانی چکند ثانی چکید منقول است و اکثر نسخ قدیم موافق
اینست وجه عمل بمعنی مصراع ثانی است که نظار بازیچه علم را چه میکند
چه تا بمعنی زنهار است که در مقام تحذیر استعمال کنند چنانکه اکثر مؤلفین فرس
نقل کرده اند و شیخ سعدی چنین گفته : ز صاحب غرض تا سخن نشنوی : که
گر کار بندی پشیمان شوی : بخواه تو بر سکنه این تخته خاکی سفر ایست
که یعنی نه هد هیچ رقم را : سکنه بضم سین و سکون کاف تا و جای سکون یعنی
دشمن تو در روی زمین سفر است که کار سفر هم از او عنایت چه سفر با آنکه هیچ
عدد را زیادتی نمی دهد و از دشمن تو این کار برنیاید و این بنا بر مشهور است
که سفر عدد را زیاده میکند اما بنا بر تحقیق که ذات الف مثلا در مرتبه دوم ده است
و در مرتبه سیم صد است نه آنکه سفر او را ده و صد کرده و از سفر نمی آید الا حفظ
مرتبه این کلام که یعنی نه هد هیچ رقم را سفر مختصر نخواهد بود بلکه سفر
خواهد بود کالمستفیض بیان واقع و لفظ تخته خاکی خالی از لطف نیست چه اهل
حساب قسم علی حساب را منقسم به دو قسم ساخته اند تخت ترابی که محتاج به رسم
شبکه است یا بر روی خاک یا بر لوحی و مراد از تخته حاسبان که در استعمال

اکثر قدما خصوصا خاقانی بسیار واقع شده است و هوائی که محتاج به رسم شبکه
نیست بلکه منوط بر رای عمال است مثلا آنکه هر گاه مضروب در مضروب فیه حاصل
مضروب در مثل مضروب فیه است : تا خاک زمین شده هر کاین فاسد : بر دامنه
و بر بکند بیخ و شکم را : بر حیث زمین باد قرار ثبت استعاذت : کاندر شکم
هیچ نو جفت شادی و غم را : یعنی تا ثبت زمین بسبب آمدن موجودات بدایع جوی
خالی نشود بنحوی که دیگر نتیجه از او حاصل نشود تا شکم زمین بسبب رفتن موجود
بکم عدم پر نشود بنحوی که دیگر موجودی بعالم عدم نتواند رفت تا ابد که
زمین تو آباد کرده این همه کون و فساد و غیر آن از هر چه متضمن شادی و غم باشد
که بر دوستان و دشمنان تو واقع میشود بواسطه خاطر تو و انتظام ملک است
و علت غائی شادی و غم تو : در بزم گهت چیره بعیوق نموده : ناهید فلک
سعد مثلث و بم را : عیوق کوکبی است روشن و برکت از جانب شمال با یوقی
طلوع کند چنانکه میان هر دو دو نیزه بالا بود باز هاد ناهید زهره است مثلث
بفتح میم و لام و سکون ثاء مثلثه و بم بفتح باء دو تار از اوتار عود
یعنی قدمای ارباب موسیقی پنج تار معتبر با هم جادو ذیر د لسان و مثلث و
بم و بعضی از متاخرین یک تار بر اینها افزوده اند و او را نظیر بم نام نهاده اند محصل
معنی آنکه ناهید در بزم تو نغمه مثلث و بم را چیره بعیوق نموده باد و چون تو
نغمه ایشان بعیوق کنا از بلندی و لطف است طریقی که نغمه بعیوق رسد و

و تعبیر از نغمه بشعبده کرده تا مشعر باشد بانکه ان نغمه چندان غریب است که گویا
سحر است   خالق دست از سجده لعل دعجب   تا سجده برد هیچ شمن هیچ صنم را
احرار از ادکان محقد بدال مهمله آکنده و از شمن بفتح شین معجمه و میم بت پرست و صنم بت
و کلمه هیچ در کلام قدما اکثر سو ر کاینست نیز هیچ شمن و هیچ صنم یعنی هر بت پرست
و هر بت باشد و نا این بیت از تحت شریط اولیست اما این بیت شریط دیگر است
که جزا و شرط مقدم شده   این شعر برای وزن و قوافی و ردیف است   کام دل
نشاطی است همه فضل و کرم را   فرح بفتح فا و کسر را شادی زیاده از حد یعنی
این قصیده در جواب قصیده ایست از ابو الفرج رونی که مطلعش این است
وا امروز و فا قیست عجب تیغ و قلم را   امروز نشاطی است فرح فضل و کرم را
شکفت بکسر شین معجمه و کاف فارسی عجب   اجرام اجسام فلکی عارض عرض دهند
صنم خود متکاران بوبیه بضم بای حطی و بای موحده و بوبیه بضم بای موحده و فتح با
حطی هر دو بمعنی انبر و لست و شمس فخری بوبیه که لحن نیز بیای موحده باشد نقل
کرده دست مسند شمر بفتح شین معجمه و میم حوض و جوی خود ساخت فضا شتم بفتح
تای اول و ضم تای ثانی بر خوردار چی خاتم حفی الکتوی که نگین او ان تشتر سبز
باشد خضی بکسر خاء معجمه و صاد مهمله انکشت ضد دست بن خم در زمینه مر مسطور ما
که جمشید و جمشید بانگین و اسب و باد و اصف امثال اینها مذکور شود مراد از و سلیمان
علی نبینا و علیه السلام چون با اینه رسد و امثال این واقع شود سکندر است

واکو باهی وبیا الجمع کنند پادشاه مشهور است از ملوک فریبی بلبل بزم خوانده
بزم جم آدم بکسر همزه و فتح را نام شهر هیست و قصدان مشهور است مقابس
جمع مقباس و مقباس بکسر میم و سکون سین مهمله اندازه فهم بکسر ها و فتح
میم همتها سبابه بفتح سین انکشت شهادت بقراط بضم با و سکون قاف حکیم
مشهور بقم بفتحتین رنگ سرخ مشهور حجاب بضم حا و تشدید جیم دربانان
صبا بیرون بیار است دامن هارا   نمونه کشت جهان مرغزار عقبی را   مرغ بفتح میم
و سکون را و ضم سین سبزه است معروف و مراد از مرغزار عقبی بهشت است   سبا تعنی
زلف بنفشه گوی سنبل بنفشه سرچه دراو برهان یقینی را   حدیث عارض گل بر گرفته
و گل دو شنبه   نفس نامه بر داشت این دو معنی را   جو دید نامه کاین دید دو
تن زد نکر او   بیتا بحث نمود بز عقل و تقوی را   زبان سوسن آزاد و چشم نرگس
خواص نطق و نظر داد و تهر لقی را   تعرض نکنی دا بر دلحتن و متعرض نکبی شدن
تهی در وغ گفتن و ارزو کردن امی بکسر همزه خبر رسانیدن محصل معنی انکه
چون صبا در مقام رسوائی بنفشه و گل بود بسبب اظهار محقق که موافق واقع نبود
دستی بر لف بنفشه دراز کرده بنفشه دروغ او را است انکاشته سر با و در اورده با
انکه او را از روی بنفشه بود بنا بر این متوجه و متعرض او شد بنفشه از روی
او بر او رده و بعد از ان صبا صرف رضا گل بر همان اندلخت گل ابتسم یعنی
کلام صرف صبا را قبول کرد چون صبا کام خود از این هر دو حاصل کرد بانفس نبا

که مرنی و پادشاه رباحین است گفت که من با دو کس از لشکر تو آشنائی کرده‌ام
چون نفس نباتی دید که دو کس از لشکر او که بنفشه و گل باشند خلاف عقل و
تقوی کرده‌اند و نامحرم لاف آشنائی ایشان میزند زبان سوسن ناطق گردید
چنانکه تا بصدق و کذب این معنی وا رسیده معلوم کنند که بنفشه و گل سنگ آشنائی
صبا اند یا مدعی آن و سلوک ایشان آنچنانکه واقع است بنفس نباتی اعلام کنند
و بیاکتی نسخ بدل گل بشنید لاله شنید است و فاعل برداشت لاله خواهد بود
نه صبا یعنی لاله آشنائی صبا را با بنفشه و گل بشنید و غمازی کرده بنفس نباتی
گفت و خدشه که در این نسخه هست آنست که عدم متابعت عقل گل را لازم نیاید
چه محض همین که صبا حریف گل نبوده باشد گل را گناهی نیست مادامی که قبول
نکرده باشد و قبول کرده او بنا بر این نسخه از شعر بیرون میباید و جواب
آنست که اگر چه گل صبا را متابعت نکرده باشد اما سلوک او سبوئی که صبا در حق
او این قسم ظلم برده چنین اراده کند باز قسمت از مخالفت عقل و تقوی ممکنست
که بواسطه تا باید جواب مخالفت تقوی را به بنفشه و مخالفت عقل را بگل نسبت
دهیم بطریق لف و نشر مشوش اما جواب از این خدشه بارتکاب سکون ضاد
در لفظ عارض و حمل در کوفت معنی قبول کردن تا مفاد قطعه آن باشد که جدا از
سبزه داور بن بنفشه گل حدیث خود را که از صبا شنید قبول کرد و ایضا جواب
بانکه مراد از آن دو تن که متابعت عقل و تقوی نکرده‌اند بنفشه و صباست

با بنفشه و لاله است چه لاله غمازی کرده و غمازی خلاف عقل و تقوی است ضعیف
اما جواب اول از چند وجه اول آنکه حمل کلام بر خلاف متبادر از او ست
دوم آنکه محتاج به تقدیر است سیم آنکه بنا بر این لفظ عارض بود در کار نیست
اما جواب دوم بواسطه آنکه از لشکر نفس نامیه نیست اما جواب سیم از آنجهة
که هرگاه شریک بنفشه در مخالفت عقل لاله باشد نه گل باید که نفس نباتی تنها
بر او و بنفشه کاشته باشد تا بصدق و کذب غمازی او نیز وا رسند و حال
آنکه غمازی او امر هست معلوم نفس نباتی و پوشیده نیست که در ترکیب هی
اظهار امار الظلجار لیست انحکم بر باد نی یکی از کلمه هی و لفظ را مکر آنکه رای
کلمه هی را ساکن بخوانیم نه مکسور تا مفاد آن شود که نفس نباتی نطق و
نظر بسوسن و نرگس نصیب داد ایهی را یعنی از برای آنها و مع ذالک حکم بر با
اولی است چه رای ناید در کلام هیچ یک از قدما نیست که نیست و در بعضی ابیات
در محاورات جمع میان را و هی متعارف بوده و در اکثر مواضع از کلام ابیات
که توجیه ممکن نیست ما را بر باد نجی را قایل بیاید شد و در همین قصیده رای
قافیه حتی از آن جمله است و این بیت حسن دهلوی نیز از این مقوله است
نی جرم اگر چه ریختن خون بود گناه : تو خون من بریز برای صواب را
و در بعضی از نسخ بدل بیت سیم قطعه این بیت واقع شده چه نفس نامیه قوی
ز لشکر تو یاد بود که بنشت پای زند دمان گزاف تقوی را و مال هوی و بکشت

صبا

چنانکه سوسن و نرگس بخدمت آمدی   مرتب اند چه انکار را چه دعوی را
امادهٔ خدمت باشی پیا بیست یعنی خدمتی که ان اعلام است محصل انکه چنانکه
سوسن و نرگس مهیای اند که هرچه از بنفشه و گل بشنوند و ببینند خواه
انکار استنائی صبا و خواه دعوی استنائی او و اظهار قدرت و عدم ملاحظه
از نفس نباتی   دمی بتقویت دین هاده صد انگشت   ما نوید و بیضاء
دست موسی را   ماتو بفتح میم با تاء مستلنه کارهای بیت یکی از معجزات
موسی عم ید و بیضا بود که هرگاه دست از گریبان بیرون اورد پنجه او
پنجه افتاب بودی و بسبب این معجزه رواج دین دادی و منکرین را ملزم کردی
محصل معنی انکه دست تو در تقویت دین صد انگشت افراز بر ید و بیضای موسی
هاده ۲ قصور عقل تصور کند جلالت تو   اساس طور تحمل کند تجلی را   قصور
مصدر است بمعنی اسم فاعل بقصور عقل یعنی عقل قاصر اساس و اس بضم همزه
بنیاد اساس بفتح همزه جمع اس این بیت را بطریق استفهام انکاری باید خواند
و مصرع ثانی تقطیع مصرع اولی است   بحال اد بای تو قصد باربین طعنه زده
سپهر تخت سلیمان و تاج کسری را   یعنی چون خاک پای تو بر از تاج سلیمان
و تخت نوشیروانست فلا از اسب طعن بر انها ساخته شمس قیس بعد از انکه
در حدایق العجم عدول از جاده صواب در شعر را ممنوع و نسوی جهات نوع ساخته
و گفته که نوع سیم انست که در بعضی از اوصاف مدح و هجا دعوی انچنان غلو

کنند

کنند که بحد استحاله عقلی برسد یا نزدیک اولی شرعی را مستلزم بود و این بیت را
بابیتی که قافیه او موسی است از جمله شمرده و مثل آورده که این دو بیت ذکر
کرده که شعرا از این جنس بسیار گفته اند که اگر معجز فلان پیغمبر چنین بود تو را
چنین است و تو چنینی و اگر فلان پیغمبر چنان کرد تو چنین کردی و بعد از این
عبارت و ایراد داستان کشتی از دیگری قصاید حکیم و بعضی از باقی شعرا که این
بیت خاقانی در مدح ید رخود • نوح نه بس علم داشت کی بدین بدی •
قنطره دینی بعلم بر سر طوفان او • و این بیت معزی   چون همه اسرار پیغمبر
جای ما کاشانه به • مصحف ما ساغر و محراب ما میخانه به • از جمله است گفته
که این جمله با شابیت وه لیس بشر یعتی است و دلالت کند بر بی اعتقادی
شاعر و منقوش قوت صدق او و دین نعوذ بالله من الضلال بعد الهدی
انتهی   بهر چه معنی راپت قلم بدست گرفت   قضا براب تو بهر جواب
فتوی را یعنی معنی رای تو بهر قصد که قلم بدست گیرد خواه بنقش فتوی امر
و خواه باراده فتوی نهی اگر چه هنوز ننوشته باشد قضا جواب ان فتوی و رد انرا
بر اب می نویسد یعنی جواب ورد ان مثل نقش بر اب صورت نمی بندد این است
انچه در معنی این بیت مشهور است و بو تشریح بیت که جواب فتوی بمعنی عدم
قبول فتوی است اگر چه نه ردا نوامی اولی انست که چون صاحب اصطلاحات بر آب را
بمعنی در حال اورده بر اب نویسد را بمعنی در حال نویسد لکن هم تا محصل معنی

ان شود که هرچه اقتضای رای تو است و تو را در مصالح دنیا و جواب
وسئوال اهل عالم بخاطر میرسد که همین که قضا با منزله اقتضای رای تو
حیث و تو بجز فتوی خواهی داد نشد از انکه بعل ازین بنا بر مهابت موافقت
و متابعت که نسبت بتو دارد موافق ما فی الضمیر تو فتوی میدهد و فی
الحال میخواهد   هر آن مثال که توقیع تو بر آن نبود   زمانه طی نکند
جز برای حتی را   یعنی هر حکم که خط تو بر آن نبود از نبی که باطل و بیکار است
زمانه او را در هم نپیچد الا برای آنکه حشو را و بپیچد یا آنکه او زمانه
طی نمیکند و در نمیکند الا از برای آنکه حشو را او بپیچد و از
بلکه بالطبعت کاغذی ندارد که کسی حشو را او بپیچد و همیشه در پای آرزو
دور کار میکند داند   نهایت کرم اندر کلام تو نفی نیست   وجود نیست
مگر بر ضمیر تو نفی را   هیچ لفظ تو هم نون نفی نبود   باعتقاد تو صد
نون نفی را   جمهور بر آنند که یکی از این دو بیت بدل اند یکو بیت
جا که حال هر دو یکی است و جمع میان ایشان نا مناسب است اما خلاف
واقع است که مال بیت اول آنست که مگر در ضمیر تو نفی نیست که هرگز در کلام تو
نفی نیست همیشه در جواب سائل نعم میگوئی و مال ثانی این است که مگر نون
و با راصقت بر نهاده که هرگز جمع میان ایشان نمیکنی یعنی نه همین در کلام
تو کلمه نفی که مفاد آن [illegible] نیست بلکه این لفظ اگر چه این معنی

نوانسته

ترا نشنیده و هیچ یک از کلمات تو نیست مثلا هرگز متکلم نه پیشانی غیبت نبود
آنکه نفی جود واوست با آنکه این نه آن کلمه است که تکلم بآن منافی کرم باشد
وجود دیگه تو شد عیش بو بچیان   که امن و سلوی خواندمی و سلوی
سلوت فراخی عیش و خوشحالی و عیش خوش و خورسندی من بفتح میم و تشدید
نون ترنجبین و کن انگبین سلوی مرغی است که بفارسی کرخک و بعربی سمانی
بضم سین مهمله نیز گویند بخاصیت [illegible] و هر روز از آسمان [illegible]
بر ایشان مائده نازل میشد اما چون خوردن محصور [illegible] بسیار از آن [illegible]
چنانکه موسی علیه السلام تکلیف میکرد نمیکردند ما کان عوض این مائده نیز از برای
ما نازل میشود تفصیل این در قرآن مجید مذکور است محصل معنی آنکه چنانکه جود
دستگیری تو حال وجود چنان تنگ بود که حال بنی اسرائیل در تیه نسبت بحال
فراخی عیش سیدانست   وجود جود تو ای مثال اگر نه وجود   بدین نمط تقاضای
اجر نکا   یعنی اگر وجود تو ای جهان جود تو کره را تیز و اوراد قضا اندر [illegible] وجود ها
قلب عالم نیست قضا اصل و ماهیت وجود را که از اقلیم عدم [illegible] بود بیرون
میفرستاد و جهان دانستی هر روز [illegible] بعضی را هیچ را داده خوانند اند که بدل
حطی یای موحده باشد و بدل جیم حاء مهمله و خالی از تکلف نیست   نه باس کلمات تو
فتنه را بجنان   که تیغ تیز کند ما بجنم خفی را   یعنی تخته فتنه بار به همه مهابت از تیغ
قلم تو چنان میشود که در جنم خفی با کمال حجب و سیاهی که دارد هیچ [illegible]

نکند. زحیج جشمه تیغ تو دانستن برآب :. زخصم تا نوع حلقه بحر مجره را :. یعنی کار
فلک آنکه تیغ تو را ابدار کند و کار دشمن آنکه کلو را برای محل جریان آن تیغ آماده کند و کلاه
در با ندیمفا این بیت مثل کلام دارد ردیف لفظی است :. نثار عطیه محرمی چنانکه هلال جشن :.
کند کیسه سالی عطای کبری را چون دانستن این بیت موقوف بر دانستن بعضی از
اصطلاحات ائمه نجوم است پیش از شروع در شرح بیت ذکر آنها لابد بکوید در هر آنی
جزوی از فلک البروج بر افق مشرق و جزوی دیگر بر افق مغرب خواهد بود آن جزو که
بر افق مشرق است طالع و آن جزو که بر افق مغرب است غارب و سابع گویند و از غارب
کرفته تا توالی بروج فلک البروج را بدوازده قسم بر بیوت قسمت کنند و آنها بیوت
که جزوین ایشان طالع و غارب است با بیت چهارم و دهم اوتاد گویند و آنچه در پی
آنها است که بیت دوم و پنجم و هشتم و یازدهم باشد تالی اوتاد گویند و آنچه در پی اوتاد
مایل است که بیت سیم و ششم و نهم و دوازدهم باشد زایل اوتاد گویند سهم السعاده
درجه جایی است از فلک البروج که بعد او از طالع مثل بعد قمر باشد از شمس بر توالی مثلا اگر
آفتاب در اول حمل و قمر در اول ثور باشد و اول جوزا طالع سهم السعاده اول سرطان خواهد
بود جزو اجتماع جزوی است از فلک البروج که نیرین در وقت اجتماع در آن جزو باشند
جزو استقبال جزوی است از فلک البروج که در وقت مقابله نیرین آن نیر که تحت الارض
در آن جزو باشد باید دانست که منجمان بروج دوازده گانه را باعتبارات مختلفه بر کواکب
سیاره قسمت کرده اند کاهی بطریق هر برجی تمام را بکوکبی دهند و آنرا خانه آن کوکب

چنانکه اسد را خانه آفتاب گویند و کاهی هر برجی از بروج را بچند قسمت کنند و آن اقسام
بر ایشان قسمت کنند بر آنکه هر برجی را به سه حصه مساوی کنند هر حصه را از آن ده
درجه کوکبی گویند که باو داده اند مثلا ده درجه اول حمل را وجه مریخ گویند و اگر هر
برجی را به پنج حصه مختلف کنند و هر حصه را بکوکبی دهند و آن را حد کوکب گویند
مثلا شش درجه حمل را مشتری دهند و آنرا حد او گویند و حد نیز نباشد الا در خمسه
متحیره دیگر بدانکه حمل و اسد و قوس مثلثه آتشی اند و ثور و سنبله و جدی مثلثه خاکی اند
و جوزا و میزان و دلو مثلثه هوائی اند و سرطان و عقرب و حوت مثلثه آبی اند ارباب مثلثه
آتشی در روز آفتاب و مشتری و زحل و اما ارباب مثلثه خاکی در روز زهره و قمر و مریخ
و ارباب مثلثه هوائی در روز زحل و عطارد و مشتری و ارباب مثلثه آبی در روز زهره
اول
و مریخ و قمر اما در شب در هر یک از اینها اوسط را مقدم دارند هر یک از سیارات را
اختصاص بدرجه از فلک هست که بدیگر درجات نیست و دیگر کوکب را آن اختصاص
بدان درجه نیست و آن درجه را درجه شرف آن کوکب گویند چنانکه درجه نوزده حمل
آفتاب را اصول دلایل که نشان عمر مردم و نوع است یکی هیلاج و دیگری کدخدا که
بقای عمر بحسب و است دلیل حیات را هیلاج و دلیل مدت را کدخدا خوانند هیلاج لغت
یونانی بمعنی کدبانو و در اصطلاح یکی از پنج چیز است علی سبیل البدلیة بدین ترتیب
اول شمس دوم قمر سیم سهم السعادة با جزو اجتماع مقدم چهارم سهم السعادة با
جزو استقبال مقدم پنجم درجه طالع شمس چون نیر مولود شود اگر شمس در بیت طالع

بادره هم یا دریا ندهم یا دره هفتم یا دره نهم بعد از اوست شمس هیلاج خواهد بود و
الا نظر بقمر کنند اگر در یکی از این پنج برج مذکور یا دره سیم یا دره چهارم یا دره پنجم بعد از
برج طالع است قمر هیلاج است و الا نظر کنند که مقدم بر این تولد اجتماع نیرین بوده
یا استقبال اگر مقدم اجتماع بوده باشد اول نظر بجزو اجتماع مقدم کنند بین سهم السعاده
واگر استقبال مقدم باشد اول نظر کنند بسهم السعاده بین جزو استقبال مقدم
هر یک از اینها که در یکی ازین برجها باشند هیلاج است و الا جزو طالع خواهد بود و اگر تولد
شب باشد اول نظر بقمر کنند بعد از ان شمس و در ترتیب دیگر هیلاجات اما کدخدا آنست
که بر برج هیلاج یعنی برجی که هیلاج در اوست مستولی باشد یعنی صاحب ان خانه
باشد یا یکی از شرف و حدان در ان خانه باشد یا از ارباب مثلثه باشد یا وجه او
در ان برج باشد و ترتیب استیلای ترتیب مذکور است هر کوکبی را که کدخدائی هر برج
عطیه است کبری و وسطی و صغری عطیه کبری شمس که بیش از همه است صد و بیست
سال است و از زحل که کمتر از همه است پنجاه و هشت سال و کبری است عطیه وسطی
عطارد که بیش از همه است چهل و هشت سال است و از مریخ که کمتر از همه است سی و نه
سال و نیم و عطیه صغری زحل که بیش از همه است سی سال است و از زهره که کمتر از باقی است
هشت سال و بیکی مساوی اند با عطاها ما بین الطرفین است سال شمسی عبارت از مدت دور
آفتاب فلک البروج را و این در مدت سیصد و شصت و پنج روز و کسری میشود بیشتر از
ربع چنانکه قدما گفته اند و کمتر از ربع چنانکه متاخرین یافته اند و این کسر

سال یکروز تمام میشود و سال چهارم را سیصد و شصت و شش روز گیرند و این سال را
کبیسه خوانند بنا بر انکه اعداد ان روز زاید انباشته اند چه کبیسه در لغت انباشتن را گویند
و بسیار باشد که این روز زاید را نیز کبیسه خوانند سال قمری سیصد و پنجاه و چهار روز
و پانزده جزو از روز هر گاه روز را سی جزو کنند یعنی خمس و سدس و این کسر را در
هر سال دو روز کبیسه کنند و سال سیم را سیصد و پنجاه و پنج روز گیرند اما در مدت سال
بقلیلی از یک روز زیاده میشود چنانکه در هر سی سال یازده روز میشود و حاصل
انکه خدای تعالی تو را عمری کرامت کند که هیلاج ان عمر عطای کبری کبیسه او کند
یعنی عمر تو چندان باد که انکس و کبیسه او عطای کبری بخورد و چون مقام مقتضی
مبالغه است ما این کبیسه را بر کبیسه سال شمسی حمل کنیم و از عطای کبری عطای کبری
شمس اراده نمائیم که از دیگر عطاهای کبری بیشتر است تا مجموع سال عمر صد و هفتاد
و پنج و نیم سال شود والله اعلم بخم با خویش و بوی خوش موکب گروه
سواران اردی بهشت بفتح همزه و بعضی بضم نیز خوانده اند و سکون دال و کسر الماه
فارسیان صد و دو نیم از ماه ایشان اضحی بفتح همزه در ان عقربان در ان سال که این قصیده
گفته شده عید قربان در اردی بهشت واقع شده مفصد جیشم را ندا املی یکی
هم چنین یا زینت خود نوشتن شعری بکسر شین ستاره ایست که از پس جوزا بر آید
و انرا کلب الجبار گویند و بعضی از طوایف انرا در ایام جاهلیت می پرستیدندی کذا فی
الکشاف اما تحقیق چنانکه در تفهیم مذکور است انست که ستاره بزرگ روشن را

بخلاف

که برده‌اند کلب الجبار است که یکی از صور جنوبیه است و کلب الاکبر نیز گویند و شعرای
خوانند و ستاره دیگر از کواکب کلب الاصغر که ایضا یکی از صور جنوبی است روشن خورد تر
و سرخ تر از او و مایل بشمال چنانکه بعد میان این هر دو نیز بالا باشند یا شعرای یمانی بعد
از جوزا طلوع کند و اورا شعرای شامی خوانند و ایشان با سرطان طلوع کنند اطفال
باغ سبزه و نباتات و طفلهای نورسته و شاخهای نوخیز کذا فی الشرفنامه بلاغت
تیز زبان شدن و بسنتهای سخن گوئی رسیدن بلوغ بکمال رسیدن طوبی درختی است
در بهشت مانی نقاش مشهور که دعوی پیغمبری کرده و تصویر را معجز خود ساخت
و مانویه اصحاب وی‌اند و اپنه علم نمره زبرجد کذا فی الصحاح امی معروف و کفته‌اند
امی چون نه بره رفته کور شود سنک معروف و وقار و اعتبار و وزن و گرانی
ذبول بفتح ذال المعجمه پژمرده شدن و کاهیدن فربهی فربه دواب جمع دابه و دابه
بادخوش ستیغ بکسر سین ناسازگاری کنی بفتح کاف تازی و سکون سین مهمله
کیا هی است معروف معیار بکسر میم آلت راست کردن چیزها مقادیر جمع مقدار
و مقدار اندازه ستوری بضم شین مشهور کردن و صبا بفتح قوم زنگان موذی بفتح
میم و همزه کان ماهی بفتح میم آلات و عزی بضم عین و تشدید بد از انام دو بت اند که کفار
در حرم کعبه گذاشته بودند مدرعی بفتح میم و سکون دال المهمله مخفف که واقیل و در لغت
عرب مدرعی بکسر میم الثانی اسنانحوب که سر بدان خارند و مشاطگان موی عروس را
بدان هموار کنند و بلغت فرس سرخاره گویند و حج اشاره بنامرعی و خود اراثی دینا

جابلقا

ممدوح خواهد بود ضمیر او در این بیت راجع بکعبه ظالمه است چنانکه ضمیر تو نیز در
بیت لاحق است او شعر خواندن راوی روایت کننده در زمان سابق شعرا خود شعر
بر ممدوح نخوانده‌اند بلکه هر شاعر را راوی بوده که در حضور ممدوح ابتدا
شعر با واز خوش بر او میخوانده مسعود سعد در خطاب براوی خود ابو الفتح
نام گوید : بو سن این شعرها بعیب مکیر : خواجه بو الفتح راوی محقق : تو با و
جانفزای بدیع : عیبهائی که اندرا و ست بپوش : هوا و صافی از وجو هی و اعنی
دو شاعر مشهور اند از فصحای عرب بتری بضم با است باعنث : نفوذ بر اینها باد نام
دین : صد جهان خواجه زمان و زمین را : یعنی باد بی کوری و فنی و زی بخشید
و پادی و بخشش : انکه بسیر و سکون میم و لهسان تیر نطق و نظر داده اند کلک
و نکین را : یعنی بمین او سمیر قلم را نطق داده که از ان صوت است و بسیار او بکوید
نکین نظر داده که عبارت از نقش نکین است بو الحکام و خوشنود بو الطواف تا الحواو
بر چیند و نسبت نکین بیسار از است که اهل سنت خاتم را بدست چپ کنند و در هدایه
فقه حنفی مذکور است که اکر صریح سنت است که خاتم را بدست راست کنند اما چون شعار
و رفض است اهل سنت علی رغم ایشان در دست چپ کنند . قلزم و کان را مستفید
نخستند : کلک و نکین بعنوان بسیار و یمین را : یعنی کلک و نکین که از یسار و یمین
او منطق و نظر فایض برده اند اول نخستند بلکه قلزم و کان از یمین و یسار ممدوح صنع
دیگران مستفیدان مقدم بر کلک و نکین هست و این کنایه از آنست که ممدوح حق

فایده بنده

از منصب و مرتبه وزارت فایض بر مردم می رساند ❊ حسرت ترتیب عقد کوهر کلک تو

در عین کوهر سلک در ثمین را ❊ یعنی خط ممدوح را نظمی و ترتیبی هست که در حسرت آن

نظم رشته در ثمین یعنی آنچه در ثمین رشته بر او میپیوسته‌اند رنج قدیم بجای رشته

است بنظر مردم و حاصل معنی آنست که در ثمین در حسرت ترتیب خط او چنانکه

کو ثبت کداخته اند و در ثمین شد یعنی کم آب شد و باطن رسید و بنا بر نسخه اصل

نیز مثل این معنی محتمل است حاصلش آنکه حسرت ترتیب خط او رشته در ثمین را کم

آب کرده و الحال چیزهای مرتب و منظوم حسرت بر ترتیب خط تو میبرند

رشته بر نظم در ثمین ❊ کیسه کان چون بخرج جود بپردازی ❊ بجز عنان سوی

لجه تافتن دفین را ❊ یعنی چون در بادیه که ممدوح کیسه کان را بپرداخت و الحال

نوبت باو رسید و کیسه او نیز بپرداختن خواهد شد عنان خود سوی لجه تافت

نادرها[ی] خود را دفین کند و از نظر ممدوح پنهان سازد یا آنکه عنان دفین خود

بسوی لجه که دور ترین مقامی است از دریا تافت و او دار و انداخته اسلحت تا

تو باشد شاید که دست ممدوح باو نرسد و نبخشد یا آنکه چون ممدوح هر چه

در کیسه کان بود بخشید در دریا دید که دیگر چیزی نیست که او ببخشد و از سایل

شرمندگی خواهد کشید عنان خود را سوی لجه تافت برای او رسید دره‌ها که

دفین کرده بود تا ممدوح ببخشد و تواند بود که در کلمه بپرداخت بدل یا آمده

باشد و بنا بر این طریق نیز احتمالات مذکوره باشد تغییری در عبارت شرح

چنانکه کوییم چون کیسه کان وفا بخرج ممدوح نکرد و بپرداخت بجز عنان

سوی لجه تافت تامل ❊ فاتحه را عشق از زمانه همی خواست ❊ شیر سپهر از

برای لوح سرین را ❊ کفت قضا کز پی سباع نوشته است ❊ کاتب تقدیر حرز

روح امین را ❊ سباع بفتح سین جمع سبع و سبع بفتحتین درنده مثل شیر و پلنگ

و غیر آن و حرز بکسر حاء و سکون را، بمعنی تعویذ بیت ثانی را بطریق استفهام

انکاری باید خواند یعنی اسد فلک فاتحه که داغ اوست از برای سرین خود میخواست یعنی

میخواست که داغ ممدوح بر ران او باشد قضا در جواب او کفت که فاتحه حرز

جبرئیل است و زمانه کاتب تقدیر هر چه هر چه مقدر داشت او را نوشت و ظاهر جبرئیل

کاتب تقدیر که جبرئیل را از برای سباع می نویسد ❊ حسن هزار اسب اکر

بود این ملک ❊ سد قدیست حصنهای حصین را ❊ کعبه در هامون شد به جه فصیل

جود کنان بر رهین هاحصین را ❊ حصن بکسر حا حصار حصین بفتح حا محکم و فصیل

دیوار خود که خارج از قلعه و باروی شهر باشد بعد از آنکه پادشاه عصر بر در قلعه

هزار اسب را که محکم ترین قلاع خراسان بوده حصار کرده و بواسطه فرو و امکن

فصیل قلعه بشیمی در اوهم به اراده قتل اهل قلعه داشته و هزیمت مانع شده این قطعه

اشاره بفرو و آمدن فصیل است و شرح بیت سابق بر او که استاد در این مخمسی ایراد

از نکوه اسم اشان تشعاعت و نیز است ستد بالا چون نهال بکر بوف یا بار حلی

نام پهلوانی تکین بفتح تا قرشت با کاف تازی نام پهلوانی و پادشاهی اما صاحب

حرز

شرفنامه اول را بتقدیم با بر نون و ثانی را بکسر تا و کاف فارسی تصحیح کرده وصاحب
بحر الفوائد بتال تکین را یک کلمه دانسته و گفته که پادشاه است تکیج بکسر همزه و سکون
تا و قرشت و کسر لام و سکون یای حطی و غین معجمه بتال تکین کویند و اتلیغ انکه درتر کی
اما موافق بابیت سابق مقتضی است که دونام باشد با واو عطف کما هو الواقع فی
النسخ تفحص کاوش و جستجو کردن خست بفتح خای بانای مثلثه لاغر کسوت
بکسر کاف خلعت جنین بفتح جیم بچه که در شکم باشد معین بفتح میم آب پاک
و روان و صاف دزین بفتح رای مهمله و کسر زای معجمه ارمیده و استوار بلند
خرین بفتح خای معجمه ستاره که زین بر بالای ان کذارند خنک بکسر خا اسب
سفید مصی بد و صاد مفتوح بادر سخت که او از کند حصین بفتح حای مهمله
ادر و مسد کتنی ایمن نالهده ستد بضم میم و سکون تای مثلثه کوش و هنی
بو بهد عرین بفتح عین مهمله بیشه و مقام شیر رجم بفتح را و سکون جیم
سنکسار کردن و انداختن اصطناع نیکوئی کردن حیل ریشه محکم رنگ بلکه
یعنی نجل کند ؛ ای داده بدست هجر ما را ؛ خود رسم چنین بود شما را ؛ هر لحظه
کجی نمی کی کون بر کس سد هد تن این دغا را ؛ بفتح دال با غین معجمه دغل و بکار
و بدخلق یعنی هر لحظه زلف بر بیچ و تاب را بانضفه کردن است دکون
جو بر دوش فرو سکذاری اما کی عنان اختیار خود بدست او نخواهم
و خوب او نخواهم خورد . کفتم که کنون ز در کرد دل ؛ در کوشه کوش کیمیا را ؛

یعنی

یعنی خالک قدم او وصال کیمیا را مسوخ کرده که از او الا نامی در کوشه مردم نماند
و ذکر و نعره باز دارد ؛ چون ظلمت حبته ضیا را ؛ یعنی از هوا از کثرت کرد مثل
ظلمت شکذارد که از افتاب بر مردم تابد . تا روی بخط خراسان ؛ اوردی
و مانده مه خطا را ؛ مانده یعنی کذاشته و صاحب شرفنامه مانده بدون ها
نقل کرده و گفته که حرف ها راکاه باشد که بقرینه های سابق حذف کنند
انتهی لیس مانند یعنی مانندی باشد ؛ تا هیچ نسب بود نامان ؛ در دیک
مردمی حیا را ؛ یعنی ناحیا را در دیک مردمی بنا بر مضمون صدق منحو
الحیا من الایمان اصل و نصب از اعا است یا دانش بیای فارسی جزای بیک
و ناف بفتح واو با نای مثلثه خانه بانی یعنی دراز کی آستین زدن
یعنی منع کردن و بی رونق ساختن بذ یرج بفتح باء فارسی اقبال کرد
شرفنامه بذ یرج بکسو تین بیش کسی رفتن و امر کسی قبول کردن و فاعل از ای
هرد و مصدر وغا بفتح واو با غین معجمه آواز و غوغا و جنک در خط شد یعنی
متغیر و ازرده شد و یعنی بیخود و بی هوش شد فنین بنظر رسیده کرده
بضم کاف فارسی و سکون رای مهمله و فتح زای معجمه مادر بزرک که مربیه
داشته باشد و در خلاصه اللغه امعی را بمار گزاه تفسیر کرده اند لو بفتح لام
علم منکر بضم میم و فتح کاف ناشناسنده کبو یا بکسر کاف بزرکی و پادشاهی سبه
رفعت و کوه و قار و بحر سخا ؛ بهاء دین خدا انجهان قدر و بها ؛ بها بضم با و حذف

تا بندگی تو روشنی . گشته ز کلک خطا پوش تو قضا و قدر . نهد بنطق خدا بر کف
خطا و صواب . یعنی در تو بندگی و در تابش صاحب مرتبه ایست که خطا پوش تو شده اند
قضا و قدر میکند و در تکلم و نطق قدرتی دارد که گاه نطق او از هیچ کلامی
ورای کلام او خواه صواب و خواه خطا کاری نیاید چه هر که را خدا بر کف با شد
از او کاری نیاید . گذشته با تو هر آن را ز بهمن از کانون نهاده با تو هر امروز
وعده فردا . آذر بذال معجمه ماه اول بهار از سال رومیان کانون ماه آخر پائیز
و ماه اول زمستان از سال ایشان و در بعضی از نسخ بدل مصرع اول این مصرع
مکتوب است گذشته با تو هر امسال آذر و کانون و ح کانون را بر کانون
الاخر که ماه اول زمستانست حمل باید نمود یا از اول آذر ماه از تاریخ قدیم که
شهور را و در فصول اربعه میگردند اراده باید نمود چه آذر تاریخ ملک شاهی
بعینه کانون الاول از سال رومیانست و اراده کانون الاول بالتزام انکه
همان ماه مخفف را بدو اصطلاح ذکر کرده خالی از تکلفی نیست . سند بفتح میم و نو
تکیه گاه سمو بفتحتین و تشدید واو بفتح سین نام علو بروزن سمو بلند شدن
و بلندی جستن و بزرگوار شدن و زدن و غالب شدن و بالا مدن و سر با پدید شدن
و جامه کهنه شده خضرا بفتح سبز و اسمان باسخ بیای فارسی و ضم سین مهمله و
سکون خای معجمه جواب لؤلؤ بضم لامین و سکون همزتین جمع و مفرد هر دو آمده
یعنی مروارید و مروارید ها الا در صفت لؤلؤ مستعمل شده

کذا

کذا فی الشرفنامه تتو و تما بفتح نونین بالسکون و افزایش کوبین بارکتاب تو ما
یعنی در هنگام سوارئ تو برا و مطیع و رامست کذا فی الشرفنامه باضافت هوا
یعنی چون عنانش انداختی چون باد روان شود ابضمه فیه کاج بکاف و جیم
تازیین سیلی کوس بضم کاف تازی تحت دوش بر دوش کسی زدن .
سپهر رفعت و کوه وقار و بحر سخا . علاء دین که سپهر نیست از سنا و علا
بفتح
سنا بفتح روشن و بلندی علا بضم بزرگوار شدن و بلند شدن . ز نور رای
تو روشن شده است راه سپهر . و گرنگی زده ای آفتاب جو عصا یعنی اگر
فلک از نور رای تو روشن نشد آفتاب را بظلمت و تیرگی چون کوران عصا
راه رفتی یا انکه فلک را رای تو روشن ساخته نه آفتاب و کیف لا کسی که مثل
کوران عصا راه رود چون جای را روشن تواند ساخت و عصای آفتاب
خطوط شعاعی اوست با انکه محض ادعاست . ز مرد هیبت تو اندر و خایفند
جنیب . ز دیده مهره افعی برون کشد ز قفا جذب کنندن و ...
یعنی بیم زمره هیبت این اسب در روز جنگ مهره افعی را که در سر اوست از چشم
او بیرون کند با انکه در وی افعی نداشته باشد بلکه قفا با و داشته باشد و
بطرف دیگر و یا انکه در روز جنگ مهره چشم افعی را یعنی مهره چشم او را
از قفای افعی بیرون کنند . زمانه سنجی کام مرتاش انگیزی بعالی
بودن کاندر او بود فردا . یعنی اسپی که مثل روزگار سریع السیر است چون

اورا بر انگیزی پیش از که شتی زمان واخوستن روز تو را بعالمی برد که امروز
دران عالم فردا بود یعنی عالم ابد یا آنکه تورا بعالمی برد که امروز نسبت با آن
آن عالم فردا باشد وچون در علم هیأت محقق شده که هرگاه از سطح کره
جزوی از اجزای او مجتمع شده باشند یکی در همان جزو مقام نماید و
دیگری رو بمشرق وثالث رو بمغرب روانه شوند تا آنکه باز بمحل اجتماع
عود نمایند یکی روز بعینه نسبت با ایشان شمرده مختلف باشد مثلا اگر
نسبت بمقیم جمعه باشد نسبت با آنکه بجانب مشرق رفته پنجشنبه ونسبت بثالث
پنجشنبه خواهد بود وعلی هذا القیاس تواند بود که مراد از بردن بعالم
ابد یا عالم ازل این باشد که اگر او را پنجشنبه مثلا از جزوی از سطح ارض
رو بمشرق بثانی پیش از اخوستن روز باز بهمان جزو از مکان رسد
وهمان روز شنبه باو بنا بر مقدمه محقق که در هیأت ثابت شده جمعه پنجشنبه
باشد و رفتن بعالمی که امروز فردای آن عالم است یعنی عالم ازل در حق او صادق
باشد یا آنکه اگر او را در روز مذکور از مکانی رو بمغرب بر انگیزی پیش از که
روز بهمان مکان رسد وبنا بر مقدمه مذکوره همان روز جمعه باشد و رفتن
بعالمی که فردا دران عالم است یعنی عالم ابد در حق او بیان واقع باشد وفرق
میان این تقریر و تقریر اول آنست که در تقریر اول رفتن بعالم ازل یا ابد مرا
هر جزو از ایشان که خواهد باشد وخصوص فرد او درین راه محلی هست و

باالکه تورا بعالمی برد که امروز دران عالم فردا بود یعنی عالم ازل

ایضا طی زمان مقصود است بی آنکه بسبب طی مسافت واختلاف اجزاء
ارض شده باشد بلکه مسافت اصلا ملحوظ نیست چنانکه درین بیت جمال
الدین عبد الرزاق ∴ گو بتابی تو عنان تو بجهد از سر پی ∴ تا بدان جای که
دی صوبت فردا گیرد ∴ در تقریر ثانی از رفتن بیکی از این دو عالم رفتن بجزء
خاص از ایشان یعنی فردا یا دی وایضا رفتن بسبب قطع مسافت ملحوظ
وبنا بر مقدمه ثابته در هیأت اگر عود را بمحل اجتماع اخذ نکنیم بلکه قطع
مسافت تا جزوی که مقتضی اختلاف ایام باشد اعتبار نمائیم واگر چه بمحل اجتماع
نرسد وتواند بود که مراد از عالمی که فردا دران عالم است از جزو ارض باشد
که قطع مسافت دراو منتهی شده فتامل وبنا بر معانی اگر از زمان سیر
زمانه نورد اراده کنیم بر بعید نیست خدایگان بضم خاء معجمه پادشاه بزرگ
عتاب بکسر عین مهمله گناه بر کسی گرفتن و نوازدن نوال بخشیدن و بخشش
یسار بفتح یای حطی توانگری فتح باب هر دو کوکب که خانهای ایشان مقابل
یکدیگر بود چون میان ایشان اتصال بود آنرا فتح باب خوانند یعنی گشادن در
پس اتصال قمر بآفتاب بزحل فتح باب باران و برف ارعید میخوانند و اتصال
زهره بمریخ فتح باب باران سیل و تگرگ و برق و رعد واتصال عطارد بمشتری
فتح باب بادها کذا فی التفهیم قران بفتح قاف هر گاه مطلق مذکور شود مراد
از او اجتماع زحل با مشتری است وایشان را سه قران باشد که جلی و صغیر و

د بزرگ اول هجری بیست سال وثانی هجرد دویست وچهل سال ثالث هر هفصد و شصت
سال شود ایضا فیه امتزاج امیخته شدن چهار امهات حکما را اعتقاد انست که از
تاثیر افلاك در چهار عناصر شر نتیجه که حیوان و نبات و معدنست بهم میرسد بنا
برین افلاك را اباء وعناصر را امهات و نتایج را موالید کویند ذکا بفتح ذال معجمه
افتاب را دارا است خلا بفتح جلا که کسی در او نباشد ملا بفتح نقیض خلا احصا یکی
یکی شمردن ونوشتن وضبط کردن استقامت یکی هموار راست شدن وراست
ایستادن ببسط سطح کف الخضیب ستاره ایست روشن بر کرسی ذات الکرسی
که صورت دهم از صورتهای شمالی است وافضل المحققین مولانا شمس الدین محمد
جغری در شرح تذکره اورده که مشهور است که هر کاه کف الخضیب بنصف النهار
برسد در انوقت دعا مستجاب میشود بالا از ظالم : اینکه بر سید است یا رب با نجوی
خویش داد چنین نعمت بی انجیدن عذاب : حال من بنده زحال دیگران نبود
بتر : حال دعد الحق یش باشند که باشد بی رباب : در جمع نسخ مکتوب است که دعد
بفتح دال مهمله نام زنی است از مشاهیر محبوبان عرب خواجه سلمان کوید : همان قبول
عروسان مجمع سلمانواست : که در مقابل الواب دعد وسلمی را : واما انسب والیق
بمقام انست که رعد باشد بفتح را وسکون عین مهملتین که نام عاشق رباب است بفتح
را مهمله باد و باء موحده ایضا خواجه سلمان کوید : رعد چون رعد از هوا
ناله میسود امی رباب : باد چون وامق فدای عنبر عذرا شود : ماچو برك بید توئی

از بزرکان در سکون : دایم الله عشقی از خور دبرکی چون سداب : سداب بفتح
سین کیاهی است معروف برکهای خرد دارد و سبز و زنان آبستن برای سقوط
حمل خورند یعنی ماستل برك سید از زنان بودیم و دشمنان ساکن و فارغ البال
وانکم حوصله کی که داشتند بکمان انکه تو دیکر مراجعت واقع نخواهد شد غیب
عشرت میکند بانند . از دی اخر نبد این چه میکوئی خموش : کاو بای اندر میان
دار دهران خورد خلاب : خلاب بفتح خای معجمه زمین کل ناك که پای در او بماند
یعنی خلاف عقل مکن و عشرت دشمنان در غیبت ممدوح با و مرسان جراکه پای جمعی
در میان است که موفر در افشای راز ایشان نیست و بغیر از ان جمع که دشمنان ممدوح اند
بکار کرده . قطره باران از ان بردوی ابی کی چکید : کو کلاهی بر سرش بنهاد حالی از
حباب حباب بضم حا معروف و در اصطلاحات کلاه بر سر نهادن یعنی تخته کلاه کج
وچیزی را اعتبار کردن و دانستن تعظیم آمده بنا بر کلمه اول ضمیر در کلمه سرش راجع باب
وبنا بر ثانی بقطره محتمل اول انکه کی ابر قطره بر اب چکانید که اخس
اب را تخته کلاه حباب بر سر نهاد و او را دسوا کرد و محتمل ثانی انکه ابر
کی قطره بچکید که از نظرها عظمی نهاد انبی صاحب غرض رفتم بیفنداد
زراه : این مثل تشبیه بادی از کان الغراب : در روضة الصفا مسطور است
که خلیفه بغداد را کبوتری بود که از جمیع متصرفات خود دوست داشتی روزی
نامه از خراسان به بغداد میبرد از ثنای راه او را برف وصاعقه فرو کرفت چنانکه

چنانکه راه گم کرد و ندانست که بغداد در کدام سمت است مضطرب شده آهنگ زمین
کرد زاغی را دید پیش او رفت و بعد از مراسم تعظیم حال خود بعرض او رسانید آن
زاغ را شاهینی مصاحب دیرینه بود در قله کوهی که در حوالی آن بیابان بود
چون زاغ سپید پری دید او را نزد آن شاهین آماده صید شد پس و بعد از آن
صید را بدام او انداخت و خود هم از نیم خورده نصیبی برد پس زاغ زبان بدلداری
کبوتر کشاده و گفت خدا تعالی مرا امر کرده تا در این بیابان باشم و گم شدگان را
راهنمائی کنم بپرواز کن و بر قله این کوه نشین که بغداد نمایان است و بعد از آن کبوتر
بیچاره فریب او را گوش کرده خود را بدام شاهین انداخت انتهی واشاره بآن
حدیث در میان عرب مثل شده که اذا کان الغراب دلیل قوم سیهدیهم
سبیل الهالکین یعنی هرگاه زاغ دلیل قومی باشد زود باشد که ایشان را براه
هالکان نماید و هرگاه کسی بعض کسی بضلالت افتد این سخن مثل برو خوانند عرب
مشیب بفتح میم و کسر شین پیری سفید شدن شباب بفتح شین جوان بودن عزیب بفتح
غین معجمه فریاد و بانگ من غاب خاب یعنی هر که غایب شد بی نصیب و نومید شد
قصب بفتحتین جامهای باریک کتان کذا فی الصحاح و از خواص کتان یکی
است که ماهتاب که برو تابد پاره شود زوایا بفتح زا جمع زاویه و زاویه کنج کنج
بضم کاف فارسی کنجها یعنی ایاب بفتح همزه بازپای جلی دسوی وطن آمدن رقاب بکسر را گردنها
مالک رقاب یعنی کسی که از حکم او گردن نپیچند سیح مصدر [illegible] یعنی سیر

بار کش پای مقاومت گویند فلان پای فلان ندارد گو یعنی با او مقاومت نتواند
کرد عقار بضم عین مهمله با قاف شراب تبت بکسر تا قرشت و با موحده شده
نام شهریست مشک خیز کذا فی رسایل الفرس اما مولانا فصیح در حاشیه جعفری
بضم اول و فتح ثانی تصحیح کرده و اعتماد بر این صحیح است ناب خالص سراب بفتح سین
آن روشنی که در صحرا مثل آب مینماید و آب نیست بدره بفتح باده هزار درم نزهة
بفتح رای مهمله و سکون زای معجمه در نسخه [illegible] او شرفنامه تنک قاش اما
سابی بکسر را اورده ثیاب بکسر تا شد جمع ثوب و ثوب جامه حتی توارت بالحجاب
یعنی تا آنکه آفتاب [illegible] در حجاب شب [illegible] پنهان شد و این کلام مقتبس از سوره
[illegible] غرغره بضم غین معجمه و فتح [illegible] صوت [illegible] کذا فی الشرفنامه
عقاب بضم عین پرنده ایست که او را اله گویند بضم لام و فتح [illegible] خضاب بفتح خا
معجمه رنگ من صنعه لم الکتاب کسی که هرچه در لوح محفوظ است پیش او حاضر است
یعنی خدا شرج بفتح شین معجمه و را مهمله و سکون جیم [illegible] کذا فی شرفنامه
و در این بیت تشبیه منفی [illegible] شده یعنی ناخیه فلک شرج ندارد [illegible] کرده
چنانکه تاب ندارد [illegible] فارسی [illegible] گفته
من قوارع [illegible] کلام نشنود از نوایب نوایب سختیها و مصیبتها هر ستوفی
ذو صل مغلوب هر منتهی ز هجر و لجب یعنی مراتب سهل وصل پیش نیست و دانستی
او [illegible] جهل [illegible] لکنه و مراتب [illegible] که هر کو بلای دیگری بوجود ناید

وخواهد آمد طالع من واجب شده مواکب بضم میم وکسر کاف معجمه کسی که دایم بکاری قیام
نماید لامعین نیزه زننده جافی جفا کننده وقراد ناکیرنده بجای خود ومرد نبوت تاکی
بی وجود غاضب غضب کننده رسیل قاصد دمع بفتح دال مهمله وسکون میم اشک ساکب
ریزنده عوایق جمع عایق وعایق مانع علایق جمع علاقه وعلاقه بفتح عین بازبستگی بکسی
بدوستی باید یعنی عوالی نیزه های بلند قواضب بفتح قاف وکسر ضاد معجمه شمشیرهای
برنده وبکسر صاد مهمله ترک آب کنندگان یعنی از آنکه سیراب شوند کلف بضم کاف
ثانی وفتح لام مخفف موی جمع کرده بکاف فارسی نیز گفته اند حاجب ابرو لاعب بازی
کننده بسد بضم با موحده وفتح سین مشدده مرجان ودر نزهة القلوب مرقوم است
که بسد ومرجان روینده است بیخ است همچنان شاخ مرجان سرخ بود وبسد
زرد وسرخ وسفید وسیاه نیز باشد انتهی ودر عجایب البلدان مسطور است که
نبت او قعر دریاست رنگش سبز باشد رسن افکنند وبرکشند چون باد بران وزد
وآفتاب بر او تابد سرخ شود معاشر مصاحبت معاتب عتاب کننده تایب توبه
کار جاش بفتح جیم کثیر الجاش وجاش در لغت بازی است وبمعنی سست ودلیر وشوخ
نیز استعمال کرده اند کذا فی الشرفنامه قلاش بفتح قاف مجرد وبی چیز ایضم فیه ناهب غارت
کننده نوادر کم یافت شدگان واو جمع نادره است غرایب جمع غریب وغریب بیگانه عجوب
وعجیب سایب حق کننده صحو کوبنده واهب بخشنده کتایب بفتح کاف با تا فوقانی لشکرها
وجمع کتیبه است ایضم بالفتح طامی گمراه ونافرمان از حد درگذشته عجایب بفتح میم جنت

کننده

کننده بوارق جمع بارق وبرق بضم با موحده وثای مثلثه بخیر شهر مخالب
بفتح میم وکسر لام جمع مخلب بکسر میم وفتح لام مخلب چنگال مرغ مکشوف ظاهر وآشکار
قادم از سفر آینده ذاهب رونده مجانب مجربها مساعی بفتح میم کوششها مواهب بخششها
مکارم بفتح میم وکسر را نیکیها وبزرگواریها معالی بفتح میم بزرگواریها وبلندیها
قانون اصل مناقب هنرهای نیک ملاک بضم میم پادشاهی مخالب بضم میم وفتح طا کسی که
کسبا او سخن گویند مطامع محلهای طمع مکاسب محلهای کسب درج بضم دال وسکون
رای مهمله سبد وغیر که مروارید در آن نهند لآلی بفتح لام ومد الف مرواریدها نثر
عطارد ومآرب حاجتها خاتم نرسانید نایب مقام مصائب بفتح میم مصیبتها
یعنی رنجها واندوهها اوراکبر بپوسند کورانید مآثب بکسر تا
وظیفه هر روزه مبادی جمع مبدا ومبدا اول کارها وچیزها ومبادی علوم بحسب
اصطلاح تفصیلی است که این مختصر گنجایش آن ندارد عواقب جمع عاقبه وعاقبة آخر
کارها ثاقب بنا تابنده ● نوش لب لعل تو قیمت شکر شکست ● چین سر زلف تو
رونق عنبر شکست ● جرعه جام لب تو پیره عیسی بود ● نقطه نون خطت خامه آزر شکست
جرعه بضم جیم وسکون را آب اندک آزر بعد الف وفتح زای معجمه عم ابراهیم که در بتگری
مثل بود ومراد از جرعه جام لب نفس وحدیث وتکلم است واز نقطه نون خط دهان
یعنی نفس تو در احیای اموات عیسی را خجل وشرمنده کرده ودهان تو قلم آزر را شکسته
واو را معزول ساخته یعنی آزر با آنکه بتگری ونقش بت مثل است چنین دهنی را

مطالب بضم میم وکسر لام ... ملاک بضم میم وکسر لام پادشاه

نمیتواند ساخت ؛ تیزی تیغش بود کو می آتش بر بنی ؛ نوع چه جنس از عرض نفس جبر
جوهر شکست ؛ عرض موجودیست قایم بوجود دیگر چون سرخی و گرمی و چربی و تیزی
و امثال اینها جوهر موجودیست قایم بنفس و بذات خود چون آب و آتش و غیره الف این
بیت در مقام تعجب گفته شده محصل معنی آنکه ببین چگونه نوعی از عرض چگونه جوهر را
شکسته است یعنی نوع جنس سهل از عرض مثلا که آن حدث و تیزیست جوهر عمده مثل
که آن آتش است شکسته و بالجمله تیغش او بسبب تیزی و بی نمکی که دارد آتش را مغلوب کرده
و گرمی او را بیوده بی تیزی تیغ او که نوعی و قسمی است از جنس تیزی که آن اجناس اعراض
با تیزی که نوعی است از کیف که آن اجناس عالیه عرض است آتش را که از جواهر و نوع اعلا
عناصر است بسبب بودن گرمی او مغلوب و شکسته ساخته باشد و بعضی نوع را بمعنی
لغوی او که آن گونه است اخذ کرده در تفسیر معنی لفظ چه را بر لفظ نوع مقدم داشته اند
یعنی ببین چگونه جنسی از عرض چگونه جوهر را شکسته است فتامل و پوشیده نیست
که چون گرمی تیز از عرض است اولی آن بود که شکسته شدن را بعرض نسبت دهند که گرمی آتش
با شکستن یا هم بجوهر نسبت دهد که شخص است با آنکه هر یک از غالبیت و مغلوبیت شخص
و آتش بواسطه تیزی و گرمی باشد یا باعتبار نفس ایشان باشد بنابر ثانی متامل معنی
نیست مثل ندید که آن گرمی آتش تو آج و در فوق المراد باشد نه جوابیست و عبر تامل است که نوع
تیغ
بود که مراد از نوع و دیلمی بیت باشد که نوعی است از جنس قواطع و آلات جنگ با از آهن
بعض اهل محصل معنی بیت تقریبا آنکه نوع جنسی که همیشه مغلوب جوهر آتش بود حالا

او را

او را از عرض یعنی بسبب عرض و معاندت او که آن تیزیست شکسته و شکستن هم بجوهر
منسوب خواهد بود و تعجب باعتبار آنست که جوهر مغلوب جوهر غالب را شکسته باشد
اگر آن هنگام عرض شکسته و تواند بود که مقصود آن باشد که تیغ از عرض شکوه او
جوهر را که آتش است شکسته و شکسته شدن هم بعرض منسوب است و فی الثانی
تکلف فافهم ؛ کرد تیغ علم خانه خورشید و ؛ کو چه بمثال جیق قدرده و بیکو شکست ؛
مثال بکسر تا صورت یعنی اگر چه بصورت جیق یک برج که از بروج آسمانست که جوز است
قدر و منزلت شکست اما بتاثیر آن برج دیگر بر بروج افزود و خانه آفتاب را که
یکی شش فلک که برج اسد است و همیشه خانه او بود و دیگری شش علم او که سر بفلک
رسانید ؛ کیش عدا بر کشاد از نهان کفتنی ؛ زهره در آن بزمگاه حضر نبود نکت ؛
کیش بکسر کاف فارسی تیردان ملوک قدیم در روز جنگ که پر بود و جواهر دو نیم
دان مینهاده اند که اگر مغلوب و منهزم شوند چون کیش بقصد گرفتن ایشان آید با
آن کیسه را سر واکنند و در اثنای انهزام بر بی نوا تا او مشغول جمع مال شود و ایشان بدر
جان بسلامت برند و آن کیسه را بجهت مناسبت که در کیش میگذاشته اند کیش میگفته اند اما پی
و بعد از آن آن نام این کیسه شده خواه در کیش باشد و خواه نه کذا فی الاصطلاحات و مراد
از نهان کیش مدانه و جواهر نیست که در او است و بعد از دانستن این اصطلاح معنی بیت
ظاهر است اما انچه موافق نسخ قدیم است کبش است بفتح کاف تازی و سکون با و معنی
مرجح این احتمال است انچه خود در قطعه در مدح طوطی بیک گفته ؛ تن دل از خود صورت را که

یکی زان مهره هست کشتی توان کشتی فدا ساختن این مصرع سوا ؛ و این نیز انواع پیدا شد
کبشی بغور رجوکاه هشتاست هنوز ؛ باشی نادانع فدای بعضی تو اسمعیل ؛ وکبش کو
نداکویند کبش فدا یعنی کوسفند قربانی و مراد از کبش فدا خصمانند که مقتول و مجروح
شده اند و خصم اندازه‌هان ایشان خون شده یاره و جواهری که بواسطه رستکاری
باخود داشته اند و بعضی کبش فدا خوانده اند که بدل کش بجهت سین مهمله باشد و بکر
با موحده پای حطی اسب سکندر نبود درخش بجندان که رفت ؛ در ظلمات
مصاف کوهر احمر شکست ؛ در قصص الانبیا مسطور است که در ظلمات انجم ستون
لشکر سکندر صدائی برخواستی شنابه صدای سم ستور که در سنکستان رود
حقیقت انرا از سکندر سوال کردند در جواب کفت که این صدا از چیزیست که
هرکه بردارد پشیمان و هرکه برندارد پشیمان جمعی اندکی ازان برداشتند چون از
ظلمت بیرون رفتند و مشاهده کردند جواهر نفیس قیمتی دیدند تاسف خوردند
که چرا بیشتر برنداشتیم و پشیمانی دیکران خود ظاهر است و صاحبان کوهر احمر درین مقام
نیزه‌های خون الوده و امثال انست با کوهر احمری که خصم از کبش فدا ریخته چنانکه
کذشت ثم مراد ازین تو بود انکه بچشم سحر ؛ دو دسته و چون دست یافت پای برآورد
شکست ؛ بود مراد خواب است چه در خبر است که النوم اخ الموت یعنی از تو سرور را
در چشم سحر رفت و چون فرصت یافت پای خواب را شکست که خواب را انجا باز
بیرون ننمود تا سحر همچنین در خواب مراد باشد و در بعضی از نسخ بدل سحر عدو و شهوه

وحاصل یعنی انکه عدو پی نیز از مرکب بخواب کرد و اغیر بعضی کویند که بنا برین نسخه
مدعا انست که مرکب در چشم عدو بهیچ وقت پای خواب را شکست که از انجا بیرون
نرود و محصلش انکه دشمن را از ترس تو خواب نمی برد خالی از کاکی نیست و لفظ
مرکب ازین معنی اباد اند ؛ انحصد منج نو خصم توپی کرد اسب ؛ همچه چو کز عدو که
چه خصمان در شکست ؛ چحی بضم جیم تازی و که ها مهمله مرد نیست خوش طبع الحیله
کوکه جوحی نیز کویند شخ و خوش طبعیهای او مشهور است صاحب شرفنامه کوید
که در وقتی در مجلسی بزله کفت اهل مجلس باللطف ان سخن را نپسندیده شکفتکی نکردند
چحی از رنجه ازان مجلس برخواسته و بخانه رفته چو مادر را شکست حذوک بضم
خا معجمه و دال مهمله عضو و خشمناکی ؛ کوهر خنجر چه شد لعل بجوش کفتی ؛
لعب هوا بر سراب لخکه ازدر شکست لعب بضم لام بازی کردن لخکه بفتح همزه و کاف
فارسی انکشت افروخته در یکتی تیغ خنجر سراب و قطرات خون بیابانهای لخکو
شده یعنی چون خنجر بخون سرخ شده پنداشتی که هوا بعجله و بازی در سراب خنجر
عوض اتش خون نموده ؛ هرچه ازان پی بریده تیغ مغنی برید ؛ هرچه ازان
پی شکست کرز مکرر شکست ؛ یعنی در چنین جنکی که کرز مغفرها خورد میکرد
و تیغ تیرها و خنجرها چون رنکین میشد بعضی از حمله تو ان لشکر خصم جانی شکسته
و جانی نیز بریده مانده بود بعد از حمله تو هرچه تیغ میبرید دو باره میبرید و
کرز می شکست دوباره می شکست چه بعضی از انها یکبار بریده و شکسته شده بودند

وبعضی گمان کرده اند که شکستن و بپریدن را اول را از بیتی که جز قطعه در میر است
یعنی این بیت که حد نوبتگر در عرصه موقف چنانکه: طبل و ضیمان چنان بیک
بیک اندر شکست: بیرون ببایدها ورد بنا بر این بیت بر بودن پنج برادان شکل
شده چه در این بیت چیزی که مشعر بر بودن باشد نیست واگرچه شکستن معنی مجا
مذکور است و در نوبت پنج این حدیث چنین گفته اند که قبل از کو نیست نوبت نقاره وانرا
پنج نوبت نیز گویند زیرا که شبانروزی پنج نوبت زده میشود یکنوبت سحر و یکی
عصر و سه نوبت شب که عسسان متکفل آنند و واضع نقاره سکندر است و در
زمان او شب نیز یکنوبت میزده اند در زمان سلطان سنجر سه نوبت کرده اند آنچه
سکندری چهار نوبت سکندر نهاد: سه از وی شد و پنج سنجر نهاد:
شنو بکسر چین و فتح نون ناز کردن آزرم بعد الف و فتح زا معجمه انصاف و حیاوری
وبعضی بمعنی حرمت نیز گفته اند شکن یعنی از ره مستو و تصدیع بوس یکی بودک
مختش کردن لعد بفتح لام و عین دو شق دد بفتح دال مهمله کشادگی میان دو کوه
که دره نیز گویند بتشدید را مهمله کبت ددی منسوب باوست حنین بضم حاء
مهمله و فتح نون موضعی است میان مکه معظمه و طایف که پیغمبر علیه السلام با مخالفان
جنگ کرد اول شکست بر لشکر اسلام افتاد اما در اخر منصور گشتند و بعضی حنین را
چنین خوانده اند بکسر جیم فارسی و نون و کاف و لعد است حمل بفتح حا بار شکم
یعنی فرزند و بار درخت و باری که بر سر و پشت باشند و بیابکس بالقانون متعدد

افسناج را لفظ تازی این بیت بمعنی حنی است ناصیه بکسر صاد پیشانی نفخ سفت زخمه
بفتح زا معجمه و سکون خا مضراب سازها قم بفتح و ضم فاد هان حنجر بفتح حا مهمله
و جیم گلو مخنّر بضم میم و تشدید بدبا بالاختیار سده بضم سین مهمله و فتح دال
مشدده آستانه فتح بفتح فا باطل کردن کر بفتح کاف فارسی و سکون را مهمله
مهمله مشدده واکو بهمدن و واکو داپیوسته و حلی بودن تو بوزن کو کونی
محور بکسر میم و سکون حا مهمله و فتح واو خطی است مستقیم واصل میان دو قطب
کره و درین مقام مراد از محور محور فلک است حدّه بکسر حا و تشدید دال مهمله
تیز شدن و تندی نمودن جوشن بفتح جیم و شین زره و سینه صدمه بفتح صاد
و میم زدن مغفر بکسر میم و فتح فا خود که بر سر گذارند ادراج جمع درج و درج
بفتحتین و سکون جیم ستاهلت که در گردن نشست تا آگهی یا بیان و درینجا
قلم و دبیر شرفنامه یعنی قلم و شیشکی نیز آمده آصف بعد الف وزیر سلیمان علیه
برخیا بفتح با مزوّر بضم میم و فتح زا معجمه و واو تزویر کرده شده انوک دهنها
چهار طبع چهار عناصر مراد اند و گوهر بدین مقام آتش و هوا طوفان
فی ح اولست و باد فی ثانی چنانکه خود تصریح کرده: دو زنجی خوردن و
شادی و نشاط و طرب است: ناف هفته است اگر غره ماه رجب است
در زمان قدیم هر سه شنبه ملوک حبشی میکرده اند و بمی خوردن و عشرت
مشغول میشده اند در قطعه که در مدح کاتب بحکم او صدر الدین نوشته و گفته

که چرا بعبادت من در دریا دارم عنایتی استعداد باین معنی واقع است چنانکه
گفته‌اند نعم این عشرت و بس که زمین فوقش میشود در بزم صدر عالم تاج
سه شنبهی و در آن سال که حکیم این قصیده گفته غره ماه رجب اتفاقا
سه شنبه بوده ممدوح اراده داشته که آن سه شنبه را بواسطه تعظیم ماه
رجب جشن نکند و مجلس می نسازد خطاب با وکرده میگوید که اگرچه
غره ماه رجب است ناف هفته است یعنی در وسط حقیقی است و از قدیم
الایام این روز را ملوک بعشرت میگذرانیده اند و نیست اعجز در معنی این
بیت مشهور است اما انسب و اصوب من حیث اللفظ و این معنی است که گویم
در این مقام لفظ اگر را چنانکه رسم قدماست و انشاء الله تعالی عنقریب
بتفصیل یاد کرده خواهد شد بعوض یا ندا استعمال کرده و حاصل معنی
بیت استفهامی است در هر که صلاحیت خطاب داشته باشد در اختیار احد
الامرین یعنی این روز دو جهتین به این وجه که ناف هفته است فراخور
عشرت و فراغت و از این جهت که غره ماه رجب است مستحق زهد و عبادت
جهت خواهد کند و ترجیح کدام جهت خواهد شد ناف هفته است یعنی این
شوق مختار است تا اینکه بعشرت و طرب بسر برد و یا اینکه غره ماه رجب است
و این جهت راجح است تا بزهد و عبادت بگذراند و نباید دانست که اگرچه
بوقوع غره ماه رجب در سه شنبه دستور عشرت و باده خواستن و بزم

خواهد

خواهد بود یعنی این روز ناف هفته و روز باده خواستن است یا غره ماه رجب
و این تجاهل العارف است که این وضع هیچ جای نخواهد کرد و عشرت باشد بلکه
مناسب روز عبادت است چه روز سه شنبه را که چنین قدیم چنین نمیکنند
و در چنین روزی چنین افسرده نمی باشند این عجب بیت بیکراتی الله
خوید گفتی آهو بره می‌بینم و سجاده لبانست یارب الماس لعلش بازکه کرده
و تنبر سم یعنی این گنبد مینو و رز که چون بوالعجب است خوید بضم
خاء معجمه و سکون یای حطی سبزه بوالعجب مشعبد و حقه باز یعنی این
عجب بیت که در ایام بهار که بواسطه خوردن لاله لب آهو بره سرخ بود
و بواسطه گردیدن بر سبزه سمش سبز میشود عجب است که آنگونه
چرخ مشعبد باز لعلش سفید و سمش سیاه ... این هان سکندر و تموز
که گفتی زسموم تو تبت انجوف و ریشی این خطابست خیز و از مهی خا
بین وز تابش بخار تا در این هر دو گنون چند سموم عجب است در وزن این
هر بیننده ندیدن زرم است عرصه آن هر بینید سپهر سلب است سموم بفتح
باد گرم و آتش سخت تابنده تو تبت بضم تا و فتح با و موحده خاک خوف بفتحتین
و سکون فا سفال پخته حلب هیزم دخان دود یعنی خانه داد تابستان از گرمی
باد مثلا خاک سفال بود یعنی از شدت گرما پخته بود و صحرا از سبزه واشجار
بر هیزم خشک شده امروز که زمستان است دو زخانه از سعی دو دیو سراست

و صومعه صحرا از تابش بخار بی بو بود اما باید دانست که چند رسوم اگر چه موافق
در زمره متاخرین اما در میان قدما مشهور است و امثال این در کلام
ایشان بسیار است خاقانی گوید: شاه دانی که وقت ماهی و گاو زمین:
کاجزاهای کیش را کشد از هم جدا: شعله آتش از این رصد که کفر گویی
در مقابل کتابت قلم منتخب است: منتخب بضم میم و سکون نون و فتح تای قرشت
و ضم حا کوبیده است در میان کتابت کمان دو حلقه شده در سطح هوا است
و بعضی از این رصد را اشاره به بیت سابق دانسته اند یعنی بنا بر آنکه گفتم که
دودهای حلقه حلقه مقابل کتابت است در سطح هوا پیدا کرد شعله آتش
قلم است در میان مقابل کتابت است فتامل فیه: چرخ چون کوزه شکسته
از آن رصد که ماه: چهره چون چهره بادام چنان بر شکسته: کوزه بضم کاف فارسی
کوزه کان نقب بضم ثاء مثلثه و فتح قاف جمع نقبه ایضا بالضم و نقبه سوراخ یعنی
تا ماه را از کوه لشکر تو چوب بهر سپیده کوران کلف اوست و رخساره اش چون
رخساره بادام پر سوراخ شده فلک همچون کوزه کان شکسته است یعنی [illegible]
و چهره قاصد است در مقابل همت نیز نیک و بد روا است: تو چه خورشید
براس او چه قمر ذنب است: راس بفتح را و ذنب بفتحتین دو نقطه اند از
فلک مقابل هم که افلاک مایله و ممثلات ماه دو نقطه تقاطع کرده اند و راس
سعد است و ذنب نحس و هر گاه آفتاب در راس باشد در بیت راس باشد و ماه که

ذنب

ذنب ماه کو صغر شود و از خواص ذنب یکی آنست که هر کوکب که با و رسد اگر سعد
باشد از سعودیت و اگر نحس باشد پاره از نحوست کاسته شود شیخ نظامی
فرماید: ذکال اندرو خصمی عود کرد: که مریخ از ذنب مسعود کرد: هر دو ششدر
بجز نرد و نقود از دو جهت: ششدر بستان و بوف را که تا پی ندیدست: ششدر داو
در نرد که بحرکت در باشند و ششدر ششدر نیز گویند ندب بفتحتین در
شرفنامه مسطور است که افزونی که در بازی نرد را گویند و در نرد بازی هر که را
هر که را بازی خوب شود یکی بد و کند و چون بار بازی خوب شود یکی شش کند
برای یکی تا هفت افزونی بازی بتواتر را ندب گویند و چون از هفت تا یازده
بازی شود که منتهی بار بیست از نامی ندب گویند هر که [illegible] یازده ندب برد
گویند عقد را برد یکی دیگر انجه کرد شده باشد بستانند و انکه چند ندب
حریفی شده باشد بعد حریف دوم یازده ندب بتواتر برد آن بازی را گویند
واثق برد بدانچه کرد رسیده باشد یکی بد و از حریف دوم بستانند و انکه
از آن حریف چند ندب شده باشد و بعد حریف دیگر چند ندب برد بعد باد
حریف نخستین تمامی ندب کو بدان بازی عقد باشد نیز واثق بلکه هر چه کرد باشد
همانقدر بستانند این مصرع است از ابیات الدین هروی: سلمان بیرط و جبر واثق
بنوه مرد حریف: هزار دست بهای بیره هند [illegible] از ماه چهارده
ای واثق تو من: در نرد حسن بردی و صد استر چار دست: با شهر مصل یعنی

حالا در نوبت دولت بعجب را تمام کرده و دشمنانرا مغلوب ساخته داد او را بزور

و جلدی تمام از بخش ایشان بر بخت خود کشی و بران باشی که او را بپازده

ورمنانی که تمامی نذب است و عذر اباشی برکت دیوان خران ستر و بفتحتین

ثنی که بر نیاید و در شرفنامه بفتحتین مکتوب است عنین بکسر عین و نون مشدده انکه

بر جماع قادر نباشد عزب بفتحتین زن بی شوهر و مرد بی زن و دز دخت انگور اینجا

مراد از دختر دز دختر انگور است طارم بفتح رای مهمله در نسخه سروری و شرفنامه

خانه چوبین مثل خرگاه و گنبد و سراپرده امده و در شرفنامه بمعنی بام خانه هم امده

تاک رز کنب کیاهی است معروف که در بعضی بلاد انگور بان اویک کنند نعت القضب

بکسر با و صین مهمله مراد است لحم زبانه آتش کوکب نجم و اندوه قد وجب یعنی

بر تحقیق که واجب است بالتی سنده نسب خویشها که از پدر باشد و از جانب

پدر باشد حسب خویشهای خود و پدر کذا فی المفتاح شهوت

طلب ملائمات غضب دفع منافرات و این بیت بنابر رای حکیم است که

فلکیات را شهوت و غضب نباشد جحفل بفتح جیم لشکر لجب کوکبین

جرب کری هرب بفتح گریختن مهندس بضم میم و فتح ها و کسر دال بغایت

دانا و اندازه کننده و مراد از مهندس درین بیت فلک است تعب بفتحتین بمحنت

مجمع — رنج کشیدن ربع بکسر راء سر حد مستخب بوزن و معنی منتخب آوازید

اقطاع بفتح کوشهای زمین و بکسر مصدر لغت دستوری دادن

دانش

دانش و در اصطلاح انست که موضعی احیا نماید و تحقیق موجب تخفیف کند که در یونان

موجب داشته باشند مقرر انکه اکر زیاده از موجب او حاصل شود زیاد لیت را بدیوان

رد نماید و اکر کم داشته باشند باز یافت نماید شغب بفتح شین و غین معجمه

شر خشک کردن و برکشتن و شرانگیختن و شور و غوغا ۰ ای نوک چی بیک

کسعید است و بهمن غایب مشو نوبت باشی بر زرق بهمن ماه دوم از

از سال فارسیان بود زنن سر کوچه محله باشد و در رساله الفصو بمعنی صحرا

نیز امده وان قلعه جاه اوست که کوه سپهر و مهر در منجنیق جنی

و سنگ فلاخن منجنیق بکسر میم و فتح جیم تا ذی انچه بان سنگ بقلعه و

غیر اندازند و در شرح شاه تحفه جاه معدی مسطور است که منجنیق لغت معرب

زبر که در لغت عرب جیم و قاف در یک کلمه جمع نشود و در اصل منجه نیک بوده

یعنی چه خوبم فلاخن بفتح خا معجمه انچه شبانان و دشتبانان بدان سنگ اندازند

و اورا قلاسنگ نیز گویند یعنی جاه او قلعه ایست که کوه فلک بان خندق عظمت

وهم چنین کوه اقتاب که صد و شصت و شش مثل زمین و بعضی فلک اناو

سنگ منجنیقان قلعه نتوانند شد و بجوف ان مثل سنگ فلاخن بمانند

صاحبان انصاف پوشیده نیست که بعد از ذکر کوهی سپهر اولی عدم ذکر کوه

مهر بود بهم اکر کوهی مهر را پیش از کوه سپهر ذکر کردی وجهی داشتی آن

ابر مدت اوست که خاشاک سیل او تاریخ عهد اندخنان و بهمن مقرر

کدهی کاه از خطهی سپهان مقومی واقع شود خواه بنده وخواه بد ومنزوقوع ان را منعرد
سیتا ساخته تاریخ عهد خود سازند محصل معنی انکه جودهای سهل بی اعتبار
نوجیان عده معظم است که این ستاره با وجود کمی ثبت بعض عده داشته تاریخ عهد
خود ساخته اند یا انکه بوجود سهل نقشبوشات این ستاره مشهور است وانا و
حقیقت احوال وکیفیت بعض ایشان معلوم میتوان کرد چنانکه از تاریخ و هجود
کتاب هرکس مخصوصیات احوال او معلوم میتوان کرد یا انکه ابن ست وبعض او
مقدم بیان ستاره و بعض ایشانست ‌ ‌ این طرفه ترکه هست براهدات نبی تنگ :
لیی چاه یوسف است اگر چاه نخشبست - باید دانست که لفظ چیره در کلام قدما بیا
خلاف کنند و مطلع قصیده سابق از این مقوله مقاله بود چنانکه در تقریر اشعا
بان شده محصل معنی انکه جهان اگر چه چاه نخشبست بواسطه انکه بود غنی نشد
اما چاه یوسف است بواسطه انکه از کثرت بلای نوبت متنبست و در بحر ابوالعجم
مسطور است که معنی چه چاه یوسف است چاه یخشست ابو بکر خسی بوده
و حرف تنگ بمعنی حرف نون استعمال کرد لغت برخسیان انتهی و اما حرف
که استعمال کرد بمعنی یای تو دید و هم چنین لفظ انکه مخفف لفظ اگر است مخصوص
باهل خوض نداند بلکه قدما عموما و اهل خراسان خصوصا این استعمال کرده اند
و باین اراده کتاب منوه اند حکیم فردوسی میفرماید ستمکاره ضحاک ارمانکه :
هنوز سیر نامه ای کیی هنوز خرگه بفتح خا معجمه و سکون را معجمه شده که

ابیتم و جامه که ان کج با مه باشد از کل سیاه رنگ تلوین رنگین نحل نوبنات
رختوان بنات دستی مرهم کیاه کیا هیئت بعضی از ان در بلاد چین که بجوز
بهار دارد و در فرس و فاری مسطور است که هرکه او را بکند بعد رجوع نخود
او را بکند سیک کوه مشربان بنشند وتان بیخ او را از زند چنانکه دهقنو بنات
برسند سیک حرکت کند و ان گیاه را بکند و در حال بمیرد و خطر ان گیاه ملک
کن بخ کوبند هنبن بفتح نون و بای موحده و سکون نون سرو بک باشد
یعنی سرتقویم ایشان وده رسیده او اهل زمستان از سال فاد سپهان عروق
بفتحتین رکها و شاخهای درخت روبین بضم را کیاهی است مشهور که چیزها
بان رنگ کنند و در فارسی روینکو کویند رباضت بکسر را جوبسی‌ها ادب و چاره
کوه اموختن توسن اسب سرکش مکن بفتح میم کمین کاه الکن بفتح همزه کنند تعم
ایات واحادیث برهان بضم با حجت وطلیل کاخ منظر وسر فنامه و لخه میوز
بعنی کوشک و خانه‌ی برونده آمده و درین بیت مراد از کاخ و هفت متعلقه
و چهار کاخ افلاک نهم وسبعه سیاره و عناصر اربعه است حشو بفتح
حا مهمله و سکون شین معجمه کندن چیزی در چیزی و نیز هر چه در جوف
چیزی باشد تیف بفتح تا و قرشت و سکون را مهمله نوعی از توتی که از زنگ
خو شاید بهم رسد و اما فرا قروت کویند از اکثر هر همزه باز اهو مقابل کردن
اسب بالائی و مرد نان بیاتهٔ جهان خانه خانه که رخت و ما یحتاج خود در ان کند

جهان بضم و کسر نیز باز اهواز رخت و ما یحتاج را گویند جنغل بفتح جیم تازی و دال مهمله

و سکون نون صندل شتر گربه افراط و تفریط راست بیچ کیاهی است معروف و

در نسخه بخط قدیم بمعنی بیخ فیل گوش نوشته ببرهم مدققین جمع کرده شود جماع

داده جائی که جماع در آن فضا نا باد نکند و بعضی متکا گویند بکسر میم و مراد

از شعلهای اتش الوان نور آفتاب و ستارگان است و اختلاف ایشان در بلاد

ظاهر است امر ایلک خراسان را بر تو انت نجات ابتلای میر خالد و گرگانی

فکات این قصیده را بعد از معاودت ممدوح از ما وراء النهر و دفع قومی که اراده

نقض ملک او داشتند گفته بعد از آن قصیده که بسمرقند اگر بگذری ای

باد سحر نامه اهل خراسان به بر خاقان بر گوکایح بضم کاف فارسی خوانندم کاف

با کاف تازی شهر است در ما وراء النهر کلمه در فراق در بیت بعد از این بفوت است

یعنی نجات یافتی بر خوف که در ایام فراق بر گوکایح فکات را نفق و در بعضی از نسخ

بدل خوف غرب است بضم غین معجمه و فتح را مهمله یعنی غریب و حاصل

آنکه نجات یافتی از غربتی که در مفارقت ممدوح از گوکایح فکات خوری بسبب

حضور را گو هر چه خواهی کن که در تو نیست ملک این خبر عام خدا کند که در ای کل شاة

شاة گاو وحشی و گوسفند در میان عرب مثل است که کل شاة برجلها یعنی

هر گوسفندی در جای خود میچرد و محتمل آنکه با خصم بگو هر چه خواهی بکند و

هر وقت ما که بتوانند دزدند که طلب تو را تو نفرستواند کرد و با از حد خود برون

بتوانند

بتوانند هادی صاحب مجمع الامثال گوید که در میان عرب هم مثل است که کل شاة برجلها

ستناط و معنی لغوی این یعنی هر گوسفندی را از وی باشد که بپای خود معلق

سازند و معنی مثل آنکه هر گناه کاری معاقب باشد که بگناه خود گرفتار شود

دیگری را گوید معنی مثل این مثل آنست که هیچ کس را بار او را نیست که جنو گناه کار را

بگناه خود بگیرد و هر گاه مثل را این معنی گوئیم محصل بیت آنست که با خصم بگو که

هر چه خواهی بکند که آخر بجهای او بار او راجع خواهد شد نه بتو بگوئی و نقل

است بعضی که انتقام عاصی را هم از او میباید کشید و غیر را بجای او نباید

گرفت و ایضا در مجمع الامثال مرقوم است که وکیع ابن سلم که علمای عرب اول

بواسطه آنکه قصی در میان حرم کعبه ساخته بود و بند بانی بر آنجا گذاشته

بود زبان بر او مدی و جنان واعیوبی که من با خر لسان اجابات میکنم بکنی

از اجداد ناطق شیری یکی از صحابین میدانستند در وقت وفات خود قوم

خود را وصیت میکرد این عبارت که کل شاة برجلها معلقة ختم کلام او بود

و بعد از فوت او در میان عرب مثل شد گو حیر بعضی سنا بکافت از قوافی

باشی گو عفو کن وقت ادا را نیز ندایم بیوا دات قوافی جمع قافیه و قافیه در

لغت پس سر دو بند و قصیده شعر را گویند و در اصطلاح عبارت است

از مجموعه تکرار یابد بغیر استقلال در الفاظ مختلفه در آخر مصراعها یا ابیات

یاد در جائی که بنیاد آخر چون الف و تا را این قصیده که هر جا نگاه یافته اند

وانچه

در الفاظ مختلفه مثل عجایبات و کائنات و نباتات در مطلع در آخر مصراعها و در باقی ابیات
در آخر بیتها و غیر مستقلند بواسطه آنکه چون کلمه میگویند و تا باقی حروف آن کلمه
با ایشان منضم شود فایده معنی مقصود نکنند و اینکه مجموع کلمه کات را مبهمات
مثلا قافیه میگویند مجاز و از مقوله اطلاق جزو بر کل است مگر شیخ ابو الحسن لخفی
و تابعان وی که ایشان حقیقت میدانند و قوم را در قافیه دیگر اختلاف هست که بعضی از
متقدمین که ایشان نیست ایطا مگر هر چه تکرار قافیه است بیک معنی خواه از قافیه مطلع
اول که تکرار او آمده غیر مطلع ایطا میگویند بلکه در مطلع میگویند و مطلقا عیب
و ایطا بر دو قسمست خفی و جلی خفی آنست که تکرار ظاهر نباشد مانند دانا و بینا و آب
و گلاب و این چنین الکتی شعر را جایز نیست وقتی که بسیار شود و ایطا جلی آنست که تکرار
ظاهر باشد چنانچه دها و صفات و کاویان و محبت و مودت و سرانجه و غلامچه و دردمند
و حاجتمند و ضموکر و ستمکر و سیمین و زرین و خندان و گریان و مرئی و لبی و ایطا
جلی از عیوبات فاحش است و ارتکاب آن جایز نیست مگر وقتی که شعر و ابیات بسیار
باشند و این هنگام بعد بعضی وقت آنکه جایز است مثلا در قصیده که از چهل بیت
زیاده باشند دو جا یا سه جا جایز است بشرط آنکه ابیات از یکدیگر بسیار دور باشند
و قوم گفته اند که تکرار قافیه در قطعه و غزل بعد از هفت بیت و در قصاید بعد از چهارده
بیت روا است اما متاخرین مبالغه کرده اند که تکرار قافیه نکنند مگر وقتی که بیت بیت
فاصله باشد و بالجمله می باید که ایطای جلی ارتکاب نکنند و اگر کنند باید چنان

ابیات

ابیات چندان فاصله باشد که قبح تکرار ظاهر نگردد و ایطا در لغت کسی برانداشتن
که با پی خود هم رو چون این نوع قافیه مجهت عیب پامال بود این عیب را ایطا گویند و
شایگان در اصطلاح محققان اهل قافیه عبارتست از قافیه ایست که مشتمل
بر ایطای جلی باشد و در لغت هر چیز را گویند که بسیار باشد مثلا گنج شایگان
گنجی را گویند که در او مال بسیار باشد و در اصل شاهگان بوده یعنی شایسته شاه
و رشیدی گوید ابیات بی صنایع دوشیزه معنیست چون شایگان ولیکن بسیار از
گنج شایگان و بنا بر این وجه تسمیه ظاهر است اما شمس قیس که مدار این فن است
عجم است گفته که شایگان کاریست که بحکم حاکم کنند یعنی بی مزد و منت چنانکه شیخ آذری
گوید مفرماهای در و پشتی را شایگان و وجه تسمیه بنا بر این تقدیر آنست که این نوع
قافیه را هم بکار بیکار میخوانند که بحکم حاکم کنند یعنی بی اهتمام و بعضی به این نحو
عطاء الله در منتخب کتاب تکمیل الصناعة در این مقام ذکر کرده اما استاد البشر
خواجه نصیر الدین محمد طوسی رحمه الله در رساله که در عروض و قافیه نوشته معنی
بعیدا لاستعارا ورده که هر گاه از قافیه مرکب پیچید و مکرر باشد در هر موضع تکرار
بیت معنی آید آن قافیه را شایگان خوانند و مراد از شایگان کثرت تا حد رود باشد که
شایگان گنجی را گویند که طول مال بسیار و جمع باشد مثال قافیه شایگان الف و نون
بمعنی جمع چنانکه در اسبکان و مردمان یا بمعنی فاعل چنانکه در روان و سگان و خوبان
و ها و الف جمع در سرها و دستها و تنها و نکره در اسپی و مردی و دال استقبال

ودکنگو وکوید ودهد واستعمال شایکان در قافیه جایز نباشد وتحقیق چنان اقتضا کند
که استعمال حرف قافیه از شایکان روا بود مثلا هر قصیده که در قافیه آن هان وکان
وجهان باشد روا بود که اسبان ایراد کنند ونشاید که الف ونون جمع در قافیه
دیکر بیاورند مثلا کویند خوان چرا الف ونون در خوان واسبان یک معنی است
پس قافیه مکرر شده باشد وقبح شایکان تکرار قافیه است بیک معنی اما شعرا
از شایکان احتراز نکرده اند بعضی کران یک قافیه هم که جایز است بیاورده اند
از سبب شهرت قبحش مکر انجا که شعر مردف باشد چه ردیف عیب قافیه بپوشاند
ودر شعر مردف هم نهاده از یکی بیاورند ودر لغت عربی باجنین که شایکان اعتبار
کنند چنانکه در مسلمات ومؤمنات ومغنوت (?) وضربت ودر ضمایر وامثال آن الا
انکه قدما از آن غافل بوده اند محدثان که شعرا اند کویند اعتبار کنند انتهی
وبر صاحبان طبع پوشیده نیست که ظاهر عبارت معیار الاشعار بمذهبی است که
شمس قیس در شایکان اختیار کرده یعنی شایکان قافیه ایست مشتمل بر ایطاء خواه جلی
وخواه خفی امانت یعنی همزه حصول چیزی محصل آنکه در چند قافیه کران کهات وجهات
وصفات وولات ونزهات وحارثات ودحات وثبات است شایکان کرده ام وقتی که
راوی شعر خواند معلوم کی که بواسطه تنکی قافیه است چه در یکی قافیه پی شایکان که طبع را
مکروه بیاید نبود وشایکان خوش لفظ مثل صفات به از قافیه غیر مکرر مکروه طبع است
مثل ولات وفولاه (?) بنات یعنی باستر ستاره از جمله هفت ستاره که کرد قطب کردند

الت

دان

مانند چهار باقی را نعش کویند هدی بضم هادی راه است وداعی است عقول انکی الکفات
کفات تواز کفایت ستدان عقل کل عقل اول را نیز بواسطه آن عقل کل کویند که حکم
هویت از عقول عشره را سوای عقل عاشر که عقل فعال کویند ومؤثر در عناصر
فلک قمر پیدا شده مبدا فلکی از افلاک تسعه دانسته اند عقل اول را مبدا فلک اعظم
باشد وفلک اعظم بالجمیع معنویات وصف بکل دانند مثلا حرکت او را حرکت کل ونفس
او را نفس کل کویند بنا بر این عقل مؤثر را او را عقل کل کفته اند کذا ذکره فاضل البر جندی
فی حاشیته علی شرح الجدید للتجرید اما در ترجمه که بعضی محققین رساله مفاتیح
کرده اند مسطور است که اوایل مبادی اکه نه جسمانی اند اجزاء آن محرک فلک است بدان
معنی که طلب کننده حرکت باشد ومحرک نزدیک بذات نفس خوانند واجزاء صاحب
حرکت است وتحریک امر فلک چون تحریک معشوق بود مر عاشق را عقل خوانند وجمله
جمع کردند وان را عقل کل خوانند واجزاء نفس اول است جمع کرده اند وجمله را نفس کل خوانند
کویند که کل اسما را است وانطباقات جهاد کانه را مجموعه را مت جز وجز از کل است وحق
انست که عقل کل لفظی است مشترک میان عقل اول ومجموع عقول من حیث المجموع
هات بکسر تا فعل امر است یعنی لفظ بمعنی بیار عنا بکسر رنج محرمی بنا کردیک
ومال دار شدن وزندکانی کردن وبودن لفظی مرتر لفی بلند تر جهات جمع جهت
یعنی طرف ودر اصطلاح جهت شش است فوق وتحت ویمین ویسار قدام وخلف ولات
بضم وا جمع والی ووالی حاکم وپادشاه وتربیت شونده ومتکفل امور فوتات بضم

امام

ندوست

سومنات و کسی هم بتکده بود در گجرات هند که سلطان محمود سبکتگین خراب کرد نبی بضم نون و
کسر باء موحده قرآن و مراد از قول خدا یتعالی در قرآن این آیت است کما اطیعوا الله و اطیعوا
الرسول و اولوا الامر منکم و این آیه در سوره نساست ترهات بفتح تاء قرشت
ترهه و ترهه بضم تا راه خرد غیر جاده و چیزهای باطل رفات خرد و مرد شده و از هم پاشیده
فوات بفتح فا گذشتن و نیست شدن و فرو افتادن از چیزی و رفتن و دور شدن از چیز
فتیان بکسر فا و سکون تا قرشت جوانمردان و جوانان فتات بکسر فا مانند جوان و دختر
بکر و کنیزک جمع فتی فتیات آمده بکسر فا رعات بضم را شبانان و نگهدارندگان و او
جمع راعی است رعوان بضم و او جمع ولحد سوات بضم و فتح میم مروت معروف و اعجز بجای
باشد و ذمی که در خداوند باشد مروات بفتح میم مروت و مروت کاه قنات بفتح قاف کاریز
و سرما استخوان مهره پشت عراقه بفتح عین مهمله و تخفیف را گند و رکوی و اکوی خانه و میان

و سکون تا و

سرا و صحن سرا تائبات زنان توبه کار عابدات زنان عابده سائحات هجرت کنندگان
یا روزه داران ثیبات شوهر دیدگان و این آیه در سوره تحریم است   اگر محول حال
جهانیان نه قضاست ‧ چرا مجاری احوال بر خلاف رضاست ‧ محول کرداننده
مجاری بضم میم جمع مجری بالضم مجری روان کردن در این قصیده که مقابله گونه را
بیرون شستن که در مجری است معروف و در لادر بیتی آنکه بلا معنی باشد بیان کرده
زمانه اگر این یک جفاست نیست ‧ جای من چه گر این گونه صد هزار جفاست
یعنی اگر زمانه در جفای من همچنین بد اقدام کرد و رام الکتفا کند و من بعد دست از من بدارد

که باز نیست باز است خبر میکویم و این چه سوال است که می بینم صد هزار جفا از این مقوله
برای من آماده ماند کی بر همین جفا اکتفا خواهد کرد با آنکه اگر زمانه بر همین
جفا اکتفا کند که باز بر من جبیداست چرا که این جفا متضمن صد هزار گونه جفاست
و در بعضی از نسخ مصراع ثانی چنین است که بجای من اگر تش صد هزار گونه جفاست ‧
و معنی ظاهر است   و لیکن از بد غریبه یک بیت چنان ‧ که حدوث توکند
جان بار نماند که جاست ‧ هر یه در یک نبون و ناقص و بعضی مهرات نیز آمده و در این
بیت اضطراب بخود میکند یعنی گرفتم که در ناحیه منتی عذر مجموع دارم در تماشای
جان و عدم اشتغال و عدم توجیه عذر است طباع بکسر تا جمع طبع و طبع سرشت
و مزاج و لا ابن بزرگ قدر و بلند همت و مراد از والی طبع موالید فلک است مولع
بضم میم و کسر لام حریص و مشغوف بعاره بفتح باء موحده و راء مهمله و سکون
باء حطی و بعد از ان نون مجهول استکمال بکسر همزه و تا کردن مکاندن و
چیزی بکسر ... و ستم خواستن مستوفا کامل و تمام طهور بضم تا جمع طهر
طرف بالا و در اصطلاح نقطه ایست از خارج مرکز که دورترین نقاط است از مرکز عالم

فلک

و در تقویم مسطور است که نقطه دور خارج مرکز را هند ... اوج خوانند ای بلندی
و هر یک از سیارات اوجی دارند حال محتاج سوختن و هو رسی جوزا صورت
روی از صور بقای جنوبی است که او را جبار نیز گویند یعنی بیرون منقش بشکل مرد ست
که و شمشیر ... در هر جا که جوزا با کره و شمشیر ذکر کنند این صورت مراد است

چنانکه در شرح عهد الرحمن مسطور است و مشاهده میشود که از انجوز اکر یکی از
یوجست انتما بکسر همزه و سکون نون خود را بکسی نسبت دادن منبع بفتح میم جا
که آب از او زاید مقصد بفتح صاد محل قصد و مرجوا بخشنده کو آید یعنی میل و اهنک کند
مسالک جمع مسلک بالفتح یعنی راه فدفد بفتح فا و سکون دال یعنی مهمله زمین هموار خوش
است و صبور کودن دقیق فهم سخن بدقت و لطیف که به بکسر کاف فارسی که ای بود
عیش و طرب و بنا است دور باز از کل و ریحان است و زانو بهر مراعات لیتی
خار عقرب چه کل میزان است مراعات بضم میم رعایت خاطر کسی مراد از خار عقرب نیش
برج عقرب است که نحس اصغر باشد بر دوستان او و سعد یعنی مریخ و مراد از کل میزان یا نشتر
کرمان ساله در برج میزان بوده با زهره که صاحب خانه میزان است محصل آنکه نحس
اصغر بر دوستان او سعد اکبر است مثلا که مشتری باشد و بر دشمن وی او سعد اصغر
که زهره باشد نحس اکبر است که زحل باشد چنانکه در بیت بعد از این گفته بر فلک
بهر مکافات عدو وش زهره زهره شل کیوان است شل بکسر شین معجمه یکی از الحجر
اهل هند است که هندی تیز شیله کویند یا آنکه منحوسیت برج عقرب بر دوستان او
اثر مسعودیت برج میزان میدهد یا آنکه نیش عقرب بخواه عقرب فلک و خواه غیر آن
در اثر کردن بر دوستان او مثل کل در فصل خزان است یعنی پژمرده و خزان زده بلکه
معدوم است یا آنکه خار خشک ماه عقرب که ماه دویم خریف است بر دوستان او کل
بهار است چه در یامین فصل خزان را مثل کل جعفری و میکو کلها خار نیست نوبت بفتح

ناخوش کوچک شب بفتح شین معجمه و سین مهمله معروف ها آکر یابد که مرد و بیماه بهم رسد
بیابان سکون ساکن بار و مشابه آنکه از این جز و سلان کید و اما شاطر کوینده
بضم و کسر عین در دیباچه کتاب تیر عراق تموسی علی نبینا و علیه السلام ثعبان بضم تا و
مثلثه از دها اختلال بکسر خا بمعنی شدن ثعبان بضم تا تا انجه در کذشتن و کواه
شدن حال بضم عین حاملان منشور بضم نون و شین نده کردن نسبت منشور
بفتح صور و منشور دل بقلم ممدوح اشاره به ترجیح قلم است جا و بدان هجینه بضم
ملک الخوند است مشهد شرح جهان نزهت است حدث بفتح خا معجمه جوبی است
که شیر و زین افشان سازند شرح بفتح شین معجمه و را مهمله و سکون نون با کاف فارسی
ذهر باشد و بعضی کویند حنظل است بفتح حا مهمله و ظا معجمه که در فرس خربزه تلخ کو
وان کیاهی است سبز که بغایت تلخ است در چه موش خانه من یعنی است که ناخن
کلمه این است اشاره است به بیت سابق یعنی بواسطه آنکه بجای ددها بالملک دکوردن بد
کزید کانست و بعضی از ایشان برکشته است من کمان جمله اینانم در چه موش خانه من
اینست که ناخن پلنک است و موش پا من پلنکی میکند و در بعضی از نسخ بدل من امن
یافته شده بنهادن همزه و ح محصل معنی آنست که خانه امن خرابست و در چه موش
او ناخن پلنک است تا آنکه بر ناخن او اثر بخت و منزلت شود و خانه امن را زود تر خراب
کند و بعضی موش را بسکون شین خوانده اند و کفته اند که این بیت بنا بر مقدمات
مشهور و واقع که هر که پلنک کیهوار زخم زند و اثر ناخن او بجائی نرسد موشان بر او

امیر المؤمنین و مو
حوض ... ور ...

براوجع شوند واگر مانع شوند تا موش بران زخم خورده نشاشد در حال بهبود حاصل
معنی آنکه خانه امن دریچه موش بواسطه آنست که ناخن پلنگ در ان خانه است یعنی
دخلت در برافتادن امن است انتهی کلامه   تا پخته شده است ام انس - اشکم بخلاف
ان چه زنگ است - زنگ بفتح زای معجمه وسکون نون با کاف فارسی شعاع ماه وآفتاب
یعنی تا آب من از سرچشمه تیره وغبار آلوده شده اشکم برخلاف ام مثل شعاع ماه وآفتاب
روشن است شوخ فضول ولی بزم شنگ دزد ورهزن تنگ دود لیست مشهور در معنی
تفنگ معروف است ودر نزهة القلوب مسطور است که تفنگ غیبا شد الا در رفع
مثل شالمنگ یعنی ملکی که از قدیم الایام در کوه مانده باشد ونفع او بصاحب عاید
شود تنگ بفتح تاء فوقیه تنگ خوار بادرنگ بسکون دال ونون شرنج وخیار معروف
ولطنبا دبو کن بوده بالهنگ بابای فارسی وکرلام دوالی که بکنار لجام بسته باشد
که بدان اسب را ببندند درنگ بفتح ارام وقرار پوستین بکانند برهنه وعریان هنگ
بفتح ها هوش وحلم سنگ در موزه تخته تخت یعنی تخت من ترک حرکت کی ده چه
سنگ در موزه افتاده کبرا گویند که در اثنای حرکت ساکن شود کذا فی الاصطلاحات
کوچه خواه این حرکت هیچ مقصد است - از خدمت محمد بن منصور احمد است - چون
حرف آخر است ز ابجد که غین - ودر دانش چه حرف نخستین ابجد است - یعنی در دانش
الف ودر هنگام است چه حرف آخر ابجد غین است وغین بحساب جمل هزار است چه
عدد نامی فوق هزار نیست بلکه مافوق او هم را ضافه بوسیله بنیاد باشد که از نامی

وکالت هزار تعبیر کنند چنانکه سلطان العارفین مولانا عبد الرزاق کاشی در تاویلات تعوّذ
باین کرده وگفته که مراد از هجده هزار عالم هیجده عالم است که آن عالم جبروت است وعالم
ملکوت وعرش وکرسی وافلاک سبعه وعناصر اربعه ومو الید ثلث باشند تعبیر از هر
عالمی بهزار عالم کرده اند تا مشعر باشد بکمال الخلقت وتمامی انسان چه عدد تامی فوق هزار
نیست ودوم نیست که مراد از حرف آخر ابجد دال باشد یعنی در وقت تکلم شو الف است وکلمه
را شوی در مصرع ثانی مؤید احتمالات وهم چنین اگر از حرف نخستین ابجد الف خواسته شود
نه باعتبار صورت بلکه باعتبار عددی که الف از برای آن موضوع است تا محصل معنی
مصراع ثانی آن شود که در دانش یکیست یعنی یکتا وبی شریک است وثانی نوادر بیع جو
نیست وح از حرف آخر ابجد غین اراده عوض اولی است کما لا یخفی بر صاحب تزفنا مرا این
بیت را معنی دیگر گفته اند وما انوادرا قل این رساله شقویقی ذکر کرده ام   اصل جهان تو
وولی نیز نیز چنانک - اصل عدد یکیست ولی نا معدود است - عدد در اصطلاح علمای حساب
عبارت است از چیزی که مساوی نصف مجموع حاشیتین خود باشد مثلا هر کدام حاشیتین
دو را که یکیست وسه جمع کنی چهار شود وعدد مساوی نصف این مجموع است وپوشیده نیست
که بنا بر این تعریف بلکه بنا بر اکثر تعریفات مشهوره مثل آنکه عدد کمیت نیست الف از
وحدات وامثال عدد نیست اگرچه اصل عدد است چه جمیع مراتب اعداد منشا الف از وحدات اند
ومستعمل با منتهی شوند فرزانه عاقل بایسته سزاوار کله بکاف فارسی تخت مدخل بضم میم
وکرجا معجمه بخیل ومسک مقعد بضم میم وفتح عین مهمله رهلنک طلاکار بفتح تا وبا اصلی

جمعی که شب پاس لشکر دارند تا خصم شبخون نیارد و منهزم کرده اهتمام نمایند شبخون

و کوشیدن و اندوه خوردن تهجد عذر خواستن و مبلّغ کنیز اینجا و داشت ساختن

و با صلاح آوردن کارها ممالک بفتح میم و کسر لام مقامهای پادشاهی دستور بمعنی وزیر

کرده اند حسد ستوده مجدد نو فرقدین دو ستاره روشن اند بر بهند بنات النعش

که صورت اولش از صورتهای شمالی و همیشه از ایشان را فرقد گویند جواد

بفتح جیم اسب خوش رفتار معجّر بفتح میم و جیم و رای مشدده کاهکشان مقوّد

بکسر میم و سکون قاف و فتح واو و دال کرد مهار الجام بند و انرا بفارسی

پالهنگ گویند درقه بفتح دال مهمله و قاف و سکون رای مهمله سپری که از

پوست خالص ساخته باشد مرزه بضم میم و فتح زای معجمه و طای مهمله زره تنگ

حلقه مکاتبت بضم میم و فتح تا و فوقیت به یکدیگر نامه نوشتن آرمد کسی که خصمی

دور کند ملک اکنون شرف و مرتبه و نام گرفت * که جهان زین نگین ملک آرام گرفت

سایه یزدان که تا الخ خورشید بفکند * دامن بخت او دولتش هر کام گرفت * یعنی او

در تحت شکوه تو خورشید بود و اما الحال دامن گستره و زمین را قدم بقدم دامن او

از دست خورشید گرفته و از شکوه او بیرون برده و در تحت شکوه خود در آورده

محصلش آنکه امروز روی زمین بالتمام باو بیعت کرده اند و آفتاب بتحقیق بر همه جا تافته

این معنی بتقدیر کام با کاف فارسی است اما اگر کام با کاف تازی خوانده شود محصل

معنی آنست که اول کام خلایق بی تو خورشید حاصل میکرد چه ظاهر است که مصالح عالم از

رسانیدن غلات و طبخ و پختن میوه‌ها و باقی مطالب و مصالح منوط بر پرتو لطف اوست

و الحال کام اینها از مطالب و مصالح بجهت او حاصل و مهیّا میکند و اینها از خورشید

مستغنی ساختند باره عدل تو بیک لابه هیچی شد که جهان * کودک داد سر از حلقه غنا

گرفت * یعنی حصار عدل تو هنوز پایه استوار نیست و عرض و طول کامل و نزاست

شده که کودک داد از جهد گوشه از آن میشود بتکلیف الکف پیر چینی ضعفی چپ عقد آید

کذا انگشت * پیر لب انهو میکند سر ابهام گرفت * ایادی جمع ایدی و ایدی بفتح همزه جمع

تجربه شاهد است که چون طفل متولد شود انگشت ابهام دست چپ را که ضعفی گویند گرفت

همه ساله همچنان که چیزی شیر و انگشت مهین را که ابهام خوانند بر دهن نهند و مکیدن آغاز

کند محصل آنکه چون طفل با وجود وجود با وجود عدم شعور اول انگشت به الوف

شروع در انگشت شیرین نمط نو کند عبادات شروع در انگشت مکیدن چه در علم عقود

چنانکه ان شاء الله تعالی در شرح مقطعات بتفصیل بیان مفصل شده که از اصابع خنصر

ضعفی و بنصر و وسطی بازای الوف و سبابه و ابهام بازای مائة و آحاد موضوع شد و لهذا

شعرا هنگام مبالغه در کثرت معدود گویند فلان انگشت چپ ابتدا شمار کرده چنانکه

در این بیت و این بیت حکیم خاقانی نیز از این مقوله است عاشق بکشی به تیغ غمزه * چندانکه

بدست چپ شماری * زیرا که در تقریر استغنای بیان نکرده بلکه مدعی آنست که این معنی

محض ادعاست و یکی از محتمات جهت اطلاع بر مقدمه مذکوره تجربه است و همچنین بر ارباب عقود

و اصطلاحات اهل این علم ندانسته این بیت را چنین معنی گفته که طفل با وجود عدم شعور

نبوده اند که ابتداء شمار نعمت توان کرد بتبر آحاد و عشرات کند معنی ندارد بنابراین از خنصر دست
چپ که مرتبه عشرات و الوف است هرگاه از خنصر دست راست ابتدای شمار کند چنانکه سنت
نیست و اعتبار مراتب بر نحوی که در حساب هندسه مقرر شده نماید شمار نعمت دو برا
ابتدا سبک و بعد از آن در انجام سکپیدن شروع میکند و انصاف آنست که بعضی از وقوف
بر عقد شصت مذکور بیت این بیت را به این معنی نتوان کرد و گفت و بر صاحب تامل ظاهر است
که جهت در علم عقود مقرر شده که وضع خنصر دست چپ بنحوی که سر انگشت بر اصل ابهام
باشد هزار و بنوعی که مایل بوسط کف باشد هفت هزار است اگر گوییم که مقصود ابتدا
شمار از هفت هزار است بعید نیست فتامل فیه و باید دانست که کلمه نبی در مصراع اول
عرف متاخرین نیست بلکه مخصوص قدماست همکام مرنج آزرده و آزرده و تقسیم یافتن
و ضمان نامه اهتمام جمع غم و جمع درد اهتمام سنگها خام جمع رباعیت نکویده تا [illegible]
دادن هنگام وقت   ای ملک بی‌ریزی دکن نور کمال وزیر پیش کمالی که قدر قدرت و سپاه
مهیاست گو خواجه کمالی که همی لاف علم زد بازی عمری کو که برانصد چه عجب است
این قصیده را در مدح جلال الدین عمر وزیر گفته و خواجه کمالی یکی از اکابر قدماست مداح
مجد الدین علی که حکیم اوحد الدین قطعه در تعریف اشعار وی گفته و مطلع این است
شعرهای کمالی ان بیعقل بار و طبعش سبعه فوق کمال یعنی خواجه کمالی کجاست و تا
چند از علی محمد و محمود لاف زنید بارها از جلال الدین عمر لاف زنید و او استاد این گوید که
هیچ از انصد [illegible] مدح اوست بیت پرتشبیه نات دهنده [illegible] رسانند [illegible] بی نظیر و هر چه

بیتاسع

پاشنه پاشند فرود و پس باغی امت مربعیست کذا فی الصحاح سعج و وزغ و آدمی کم و
نام نبی است صلی و او زخم ابتر کوع آدمی اطلاق فلک از عناصر بعضها و تکرره
انعناص و جهش در شرح تذکره محقق خفری مذکور است فارجع الیه
ذبه بفتح زای معجمه در شرفنامه بکسر ثبت مسطور است کما هی اسنه [illegible] که جابه بدی
زد د کنند واسپرک نیز گویند و بعضی زره چوبه و بعضی ان گفته اند قفس
زنده کردن واسکار اکی [illegible] خبر و پراکنده کردن و مانع [illegible] وباکشادن [illegible]
وسبز شدن گیاه بعد از خشک شدن مطر باننده و صبح فروهاب غدیر بفتح غین
معجمه و کسر دال مهمله پاره از آب باران که در جایی مانده باشد و آب گیری که آب
باران در آن ایستد پوشان بکسر شین و ضم یای حطی شنوان کلمه عضو ادا [illegible] بیت
و حضر را در بیت بعد از این مکسور باید خواند جنیبت اسب [illegible] اسب سواری که با خود دارند
و ان کتل خوانند بضم کاف تازی و فتح تای قرشت مثل موبی دختر است [illegible] از موی به بی بحرانداز ند
و ترش نشر نشین کنند چون ان موی بالا آید علامت آن باشد که خصم [illegible] شده
بوده جانور بیت صیاد که بیش از ستر جستن هولناکتر بود اگر صیدی باکوفته بجا ولا
دیگر از عقب صید بود و از صاحب خود خشم کند تا مقتدای [illegible] اینه مصلح
[illegible] منصب از منصب [illegible] هر نه ماه [illegible] منصب [illegible] بای تریف ضما

صدیم

عادل که جهان از انعدل جوان عمراست گاه باشد که تغییر ان چیزی بحرفی از اسم او کنند
مثلاً بای تزریف گویند و تشریف خواهند و سخن [illegible] گویند و مراد سخن باشد [illegible] التزیینا

کردش آفتاب سایه رشت ٭ زبر فرش یعنی که آسمان زیبست ٭ یعنی سهو آفتابی که این صفت دارد که
سایه رشت زیر قدر است که فرش است بالای آسمان هست یعنی هایی اعتبار هدد بفتحتین
بالاطراف وبی قصاص بستدن حقوق خطوات کامها دیتی کاواحق والبد کون حرمتد
میل تخت فرنج که چهار هزار کز باشد اختجان بمد الف وسکون خا وکسر تهین معجمتین
بجیم تازی محذاف وعنامی را بواسطه مذهبت آختجان کویند ملک معروفست وحصن ملک
حصین نیست واز حد اولکه چنین است ٭ نعت از سخن کزین خاند ٭ کر هم ور بیلیق
طبیعت بلیغ ٭ یعنی نعت او سخن بعید پیدا کرچه از طرایف ان سخن بی اعزام محمد مدح مستغنی است
مانع بلیند وفی الثانی تامل کتابه پوشیده سخن گفتن یعنی تو مثل طوطی بکر پنهانی که شهرت
توان سکه وخطبه باشد بلکه شهرت تو بمرتبه ایست که اگر خواهند نام تو را پوشیده
مذکور سازند بر سکه نقش کنند واگر خواهند وصف تو را بطریق کویند که تصریح بموصوف
ان نشده باشد بلکه بعضی موصوف ان معلوم توان کرد خطبه خوانند وتواند بود که
مراد انعمی ثانی آن باشد که وصف قرینه وصف بود چیزی کرد مقابل ان توان نوشت
خطبه است ودر بعضی از نسخ قدیم بدل لفظ کنایه کتابه است بانا قرشت وح محصل مصراع
اول این خواهد بود که محل کتابت نام تو صحیفه او سکه است ونام تو را بسکه بجوی چند
بنا بر این نسخه حمل معنی ثانی بر نسخه مصرع ثانی وبنا بر نسخه اصل یعنی اول اولی است و
بنا بر معنی اول سکه وصحیفه نام بطریق کنایه ساختن خالی از لطفی نیست چه بر سکه اسامی
مقوش را بجیب نقش کنند بحثیت مهر عروج وتنقیه در اصل لغت دستنه کوید واستال ان را کو

که علم

که علم باشند وزهدار جای خود کنده نشود اما عجب اصطلاح بر هر کس که اعتقاد توان کرد ود
عشک باو توان جست اطلاق کنند مشک بضم میم وسکون سین مهمله عطر که بجانوران شکم
ماند با زومشاهین وعنبر افتادهند عرصه مملکت غوربیجه تا عمد وراست ٭ که دوران
چنین لشکر تا عهد ورا ٭ نشیمنان کرافق صبح شود خوط خورد ٭ در زمین ظل زمین کان ابد
ممدود است تا عصر و دی حد تا عهد ودی شمار بدانکه در علم برهانی مبرهن شده که زمین ظلی است
مخروط ممد وبنا بر ان ذهبه و سران ظلها هیچیده در نقطه مقابل آفتاب است اکر آفتاب تحت الارض و
فوق الارض است وشب عبارت از آنست و بر عکس محصول معنی انکه کوبیغ ایشان افق باشد وصبح
از انجا طلوع کند انه وشی باصحابت ان ظل زمین که همیشه ممدود است ربیبطرف منتقل بر زمین
فرود رود وشب بر عالم نماند وتواند بود که ممدود است ابد وصفت تیغ ایشان باشد ٭ وصف
ظل الارض والمال واحد حرق بکسر میم بلک سناخ در حضت معهوده قرار گرفته وجان کوبه فیلاد
ماستند فاستقم بی تو مستقیم باش قال الله تبارک وتعالی فاستقم کما امرت ومن تاب معک و لا
تطغوا انه بما تعملون بصیر یعنی بی تو مستقیم باش همچنانکه فرموده شدی و باید که مستقیم
شود بایفرمای که مستقیم کردند انکه بانکه بازکشتند از کفر وایمان اوردند انده ابن عباس
روایت کرده اند که این آیه شق واسدا از این بر رسول الله صلی الله علیه و آله نازل نشده و از این
جهت حضرت رسول فرموده که مرا سوره هود و واقعه واخوات ایشان پیر کرد وانیها
که روزی اصحاب انحضرت سؤال کردند که یا رسول الله زود پیر شدی المجنون فرمود
در جواب که مرا سوره هود پیر کرد کذا فی الکشاف فشکر بعین فاتیناء دی وباقی مانده نخا یعنی

های حطی و سکون نون بمعنی غارت دمنوان بکسر والغارن بهشت سنقر برا اگر عود چوب خوشبوی
که میسوزانند و سان معروف که میتوانند عشوه کبیر برآورد و صد پیوند معقود کرده شده
مغلوط بضم همزه ولام مسئله که کسی او ازان بغلط انداز بد شاهد کواه مشهود لیکن براو گواه
شوند مستکر و بسد کرده شده محصور شمرده و واداشته هر کواه دو کرده من ذکر مقصد
میبود با سخن در سر این صبح عمر تیره بود با حدیث این خجیر مکی بد و وجود هیچ خاتون
در این همه از عمر قد میبود با دران خوردانند کودک شروع میکند کز بصنع که غلط
کاه امر میکند با جا کوید هیچ یک کلا ایشان بده ولم انحراف میل و تحریک محمد میبود
صنع بفتح صاد مهمله بمعنی عمر ساده و مواد و بلند مر تدخر ابکاه تصنع بفتح تای قرشت
و صاد مهمله بضم نون خود را بوا راستن و صیغت بمعنی محرک حرکت فرمایند و در این مقام
مراد از او یا فلک اعظم است بالطبیعت غربا حرکت فرمودن یعنی هر که از حرکت فلک
یا از فلک یا از افتاب که از ابتدای افق شرق در این خوابگاه کبود که اسمان است حرکت میکند
یا از ماه که کاه انصیله کرداند محفظ است یعنی کوه اکو دو حساره بواسطه عدم مقابله
با افتاب و لحق نوده اند و سیاه و کثیف است و کاه امر او است و نورانی چنانکه در شب چهارده
سوال کنند که جواهر لحفظ طبیعت مثلا ایشان را بحث دیگر میبود و بجوی یکجا حرکت میف
بود بان دور کردن در جواب هر که هست : ذکر کرده دران علاء الدین محمد میبود
یعنی جمع این سوال ها درجواب آنست که زمان علاء الدین محمد است و حرکت افلاک و
سیارات ملکه وجود ایشان برای نظم و نسق ملک او و بطفیل ملم اوست الکه یعنی سایه

اوسایه

او سایه خوشتیدیا : در نیستی کهنکوی صدر و سند میبود : یعنی عظیم الشانی کرده
مجلس سایه او افتاب و سایه بس بالاتری و تقدم جست میکنند با انکه نسبت سایه او
افتاب بنو چنین است که سایه لامحالة هیچ چیز نهند و تقدم بر افتاب بجوید خالیا
نه ضوبت اسمان بر مسئله ره : تا بکام جمیع موزون با سعد میبود : گفت موافق قضا النجم
اکونا فقد نم : در بیار ما تشوق فرق فرق میبود : نا تفاوت وجد انم صد کشوده یعنی اسمان
انه رسکی که بر خلاف پای او داشت یا انکه قیمت و رواج آن مید است بر مسئله ملک بد تابه
که بعض از یا بعد بهر خو که هست نجوم میبود یا انه قضا یا بی خلاف گفت که اکونا فقد و موافق
نم این خلاف در بیار نما رواج فرق فرق قد داد و بهای اوست حاجت با شعان نیست
ماه تغیر این سخن اسپ زد با منظفر : گفت نه اما تاصدنت نعل معقود میبود : آسیب
هیلو بپهلو زدن منظفر بکسر میم و فتح طاء مهمله را به موصوفی که بر وسط حقیقی کرمان
یعنی چون من سمند او را با اسمان و رفتن او را ترجیح کرده بر رفتن افتاب با ایه تغییر کرده
با منهیلو بر هیلوی منظفر زد گفت چون اسمان با این اسب و حرکت را بحرکت افتاب تغییر
کرده لذا و ایشان بواسطه این تغییر شرفی یافتند ایا باشد که حضی تا نعل و معقود میبود
یا انکه حتی از نعل و معقود سخن مذکور میشود تا انکه نعل او را بین و ماه نان که بر کنار کجا
او بسته اند بتو تغییر کنند حال آنکه ای حفظ اختر حنظه نمجلد هیچ بیمثد هندی موی
بضم میم سنوت بلون کل کی دل و دست بحر و کان باشد : دل و دست خداکان باشد
شیر کردون چو عکس شیر در آب : پیش شیر علم ستان باشد : بحر برشاهد است که

کمشیر و امثال او هرگاه مغلوب و عاجز شوند اظهار عجز ایشان باشد که دنب به
زمین گذاشته شکم بالا کنند یعنی شیر علم بر شیر فلک که اسد است غالب شده با
اظهار
واو بواسطه عجز استان شود چنانکه عکس شیر در آب ستاده است جواب سوء است اشباه
نقیض واقع میشاید اگر راست ایستاده باشد چیزی نگون و ستان واقع شود و برعکس چنانکه
خواجه شاهی گوید ● هوا مقلد مرآن آب گشته مگر ● که سرنگون شده در ایام خزان [illegible]
یعنی هوا نیکو در چنین هنگام نقیض و اعوجاج تقلید آب میکند که درخت را سرنگون وا
مینماید و الا در واقع سرنگون نیست جان بی وجه بر بیان نوجوان بفتح و ضم جیم نو
و تشبیه از دهان که لعل آتش علی که بصورت اژدها ساخته باشند روح الامین جبرئیل که
روح القدس هم گویند و حکما او را عقل فعال گویند مینوکان بکسر میم مهانداری [illegible]
فردوس جهان را گویند خاتم کی بحر قلتبان بفتح قاف و تا و سکون لام دیوث و قرطبان برادر
مصدریز گویند تا ملک جهان از اعدا باشد ● و زمانه ان شهر را باشد ● با تیغ جهاد دشمن شود
کافر ● از جهد ذو الخمار باشد ● بفتح جیم و سکون میم کلاه سر و اینست که معجز دانی چون
و فتی در سفر کشند جمعی از سواران عرب از خواها منتظر عوف بعد از اطلاع بر این معنی تعاقب
چون
کردند تا پیش ایشان رسید پیش از انکه معجز طلب کند و چند کس را بطعن نیزه مجروح ساخت یکی
از انجماعت پرسید من طعنك یعنی از ما که ترا بطعن نیزه زده که بقول الطعن نیزه میزنی گفت
ذو الخمار یعنی کسی که معجز زنانه ابر داشته والحال صاحب اسب ایشان مطلب را فهمیده
معجز را باز بپوشیدند بعد از آن عوف در میان عرب بذو الخمار مشهور شد محصل معنی

انکه از کلمه سر ذو الخمار که بشجاعت مثل است عونر با تیغ او هست یعنی ذو الخمار مقبول
اوست فرخ بفتحتین ترسان و ترسیده و پناه بردن و بعربی باد سبحت [illegible]
مجرّه بکسر میم و سکون جیم و فتح ضاطی که خاک از خانه بان میروب برید تیر تاز بانه
بخشند یعنی چندان اهتمام بان نداشته باشند که در وقت بخشش تکلم شود بلکه بتازیانه
اشاره میباید کند که متصرف شود هیجا جنگ او تار جمع وتر ایشان او تاد جمع کوه
نکبا چون کمی رو بمشرق باشند بادی که از مقابل او آید صبا بادی که از عقب او آید
دبور بادی که از دست چپ آید شمال بفتح باد دست راست را جنوب گویند و در جمیع این
اسامی حرف اول مفتوحست و هر بادی که از میان مهب دو تا از اینها آید نکبا خوانند
بفتح نون و سکون کاف تا ذی خنا ر بفتح غین معجمه و با حطی نشان که بواسطه رفع
التباس و اشتباه حیوان و امثال ایشان بر کتف دو زنند با رغار اهل سنت ابا بکر
چون در غار حبل ثور با حضرت رسالت صلعم رفیق بود یار غار گویند و شعرا اشاره
بان هر کس در مضایق و مهالك با کسی رفیق باشد او را یار غار لکس گویند و قد بفتح واو
و سکون فا جمع لازم لازمه سازنده و التزام دهنده مسمار بکسر میم میخ آهنین نهاد
بکسر نون الغرض جولا بفتح جیم همسایگی ● خسرو املاك بر تو خرم باد ● کل کیفی نو دا
سلم باد ● بر تو شکر تو تازیان سنان ● شاهراه حروف معجم باد ● حروف معجم
بت ت کذا فی النساجی خلاصی تا در این بیت یعنی حق است و استعمال تا بایی معنی در
کلام متقدما بسیار است در قصیده ردیف شکست مثل این گذشت و این بیت از این مقوله است

در مصاف قضا مجون عدوت · تا ببینی سپه کلکون باد · عسل انکه بعد از انکه فتنه را
زبان خاصیت کند کند هر چه اولداران کویند حتی زبان سنان بنکر بی مشغول باد
و کسی که بان زبان خواند که عوض تا با موحده باشد و هم چنین کسی که از حروف معجم حروف
منقوطه خواسته سهو کرده اشهب اسب سفید ادهم اسب سیاه و در این بیت دو ترتیب
مراد است معلم بضم میم و فتح لام جامه که علمها بر زر یا نقوش بر او ساختن یا خبران داشته باشند
وان را مطرز نیز کویند قبه صات بفتح قاف و کاف نغر را و در این بیت مراد از قیروان تیغ و مقصود
از تو جان قلتست هم کوشه هشتی بم صنم · در دهن حیز اعتصام بحبل بستین کند · آن
ببرکه مطلع سخن از رکن دین کند · در مدح رکن الدین مفوق عمی خود کفته رو فتی که
با تاج عماد که مقطعات در هجو او داند و این بیت از ان قطعه است · تاج عماد از کجا برخواست
اخر بکوی · این چنین بی موجبی این دشنمها بلمتت · ز اصی و صحاری دانند و حکم با
میل ان بوده که هرا بغیر بنی رکن الدین بنده و تاج عماد میل بحکم مفتی بکو داشته
اطراف مدرسش بزبان صدا جیره دهد · هر شب بذکر بختی مشهور و منهی کنند · باید دانست
که قدما کاما باشند که ضمیر مطلقا خواه مفرد و خواه جمع و ابهضا خواه غایب و خواه حاضر
با متکلم حذف کنند مثال حذف ضمیر متکلم این بیت شیخ سعدی · دفتم که کلی بچینم
از باغ · کل چیدم و دست شد بیوی · یعنی مست شدم و در خصوص اشعار حکیم رکن
الدین امثال این بسیار است در مقام خود اشعار باین خواهد شد و اما حذف ضمیر
حاضر در شرح ان قصیده ای که · ای داده بدست هجر مادا · رفتی بجهان از ما حدیث [illegible]

نقل شده و این بیت از قسم حذف ضمیر متکلم است یعنی چون درهم المراد مدرسه هر شب بزبان
صدا مذکوری ممدوح میکنند با انکه اطراف مدرسه او را چون مشهور و منهی میکنند
دهند در جمیع اوقات سال و ماه هر شب مذکوری او بزبان صدا میکنند و بنا بر احتمال این
اخیر بین از مقول فعل مفرد و فاعل جمع باشد که از خصایص این شاعر است با افراد فعل
باعتبار هر ماه و هر سال باشد و فی الثانی تکلف · صاحب قران شرع بحالی توان
شدن · کاهفات با مخنث و مطرب قرین شدن · در این بیت کلمه هست محذوف و این
واین نیز از خصایص قدماست یعنی رکن الدین که صاحب قران شرعست هست و با وجود
او بچکه مکو که نیز از اهل فسق و فجور است بتوان رفت · مجلس بد و ست کی بر شکار تن
چرا شوی · چون بنشیند بخدمت شهر غزنین کی · مجلس محل جلوس و در این مقام مراد
فرق است یعنی با وجود شهر [illegible] که رکن الدین است چرا فراش مجلس دنی و زبون کنی
که مفتیان دیگر [illegible] باید شد اعتصام جنگ در زدن و با از ایشان [illegible] غنا و وفق خواندن شستن
و سوق کردن خیره بکسر خا معجمه بیهوده و عبث بوشتی حیب مکار و صف بضم میم و فتح
واو و حاء مهمله با خبری کو شیدن و در شفق کردن · ای عود رسیه لاجورد · کشته تنی
چون سپهر از کوم و سرد · در تعریف عمارت طاهر الدین کفته در سال پانصد و پنجاه
و دو از هجرت · برده اهنک مطرب را صدات · کرده ترتیب از طریق عکس و طرد ·
عکس یکی از صنایع شعر است و این صنعت چنان باشد که مصرع را باز دیگر وا کویند بچیزی
از تصرف مثل تقدیم و تاخیر چنانکه در این بیت · مه در صفوت باد است ققنس که نوشی کرد

قدحی که نوش کردی مدد صبوح بادت ؛ ساقی قدحی دیده دیده قدحی ساقی ؛ بنهان
چه کنی باده چه کنی بنهان ؛ یعنی هرچه از مطربان میشنوی سدای تو از امور ونی و
مصنوع بان میکوید با آنکه میکوید از میکوید چنانکه بار خود در تعریف عبارت کفته
در دو از مشکلات موسیقی ؛ هرچه تکرار کرده موسیقار ؛ کرده زان پی میکردان
حیدان ؛ هم زان پرده در زمانه تکرار ؛ با آنکه هرچه از مطربان میشنود از اول کرده تر
با اول باز میکوید چنانکه از مجموع قول مطرب و سدای او عکس و طرد هم رسد و ممکن است
که عکس و طرد بر مصطلح علما حمل کنیم یعنی انچه از مطربان میشنوی جامع و مانع بعینه او را
میکوئی بی زیاده و نقصان نه از او چیزی کم میکنی و نه از خارج با او چیزی می افزائی
والله اعلم بالمقام ؛ بعد مدد نقش فرح بزدت بکام ؛ تا فرح تاریخ این نقشست ونزد
یعنی تا تاریخ این قصیده کلمه فرح و کلمه بر داست که بحساب جمل بانصد و چهل و دو
باشد تو در نقش فرح نرد بکام بنهی نرد بفتح نون شتر دربخت و ساقه او که شاخ
دیگر نداشته باشد بود بفتح بای موحده یعنی از راه دور رسنو بیخوا و [illegible] طعامی
که بعضی انجاست خورند و در نسخه بهی زا یعنی سلیم و درخته بهی آمده تا که رنجا
اهی صد بهی و دولت صحبت مجتمع باد ؛ ایامت از دولت ایام رسته باد کیوان
موافقان تو اکر چکونه خورند ؛ نه بر منجم خوناچکو چنین مستر باد کیوان زحل است
چرخ نه واقع که ستاره است یکی روشن و دو تاریکتر از او و عوام او را سه پایه دیک
خواند جدی هم برج دهم و نسرطایر که ایشان سه ستاره است یکی روشن تر در میان

ان دو تای دیکر که عوام از اشاهین ترازو خوانند جدی برج دهم از بروج که
خوانند کیوانست و نسرین از جمله کواکب ویند و در صحایف النجوم مسطور است که
سینه جاوز است از خوردن مرغان شکاری که بوقت حاجت بدیشان دهند
و کرکس نیز از جمله شکره منظور است و از این جهة این بیت بروی تکرفته اند تنبیه
تامل در مشتری جوی زهوای توکم کند ؛ بکبار مرغ از فلک خوشه رسته باد یعنی
اکر مشتری بکجا در وصفی توکم کند سراسر فلک برج سنبله شود تا او همیشه در وبال
باشد چه سنبله در خانه وبال مشتری و مقابل خانه اوست که حوت باشد و همچنین
خانه وبال هر کوکبی است که مقابل خانه او باشد با آنکه اکر مشتری بکجا از دوستی تو کم کند
مرغ فلک بر آید چه مرغزار در لغت ایام بجا رکه ایام خزان اوست خوشه بر بماو در دنیا
بر بنفعی خاطر مرغزار در فلک بیاف که رفتن لازم است بخلاف معنی ول مکان بفتح هم
وجود خوش بفتح خا خاء معجمه و شروع خنبا که بضم خاء معجمه و سکون نون فتح کاف فارسی
رود و زن و مطرب محاق بضم میم در لغت کاهیده و شنیده را کویند و در اصطلاح مدت
اجتماع ماهست با آفتاب چه در وی صدت نور را روشنی ده ماست تهنیت باد که باد و کفتن تا
م زبیر لب و دای امیر باد ؛ ایام او همیشه چهره ایش صیر باد ؛ انجا که ظل دامن بخت جوان تو
از جاه مهر و چرخ پیر باد ؛ یعنی از جاه و دفعت شاه دامن بخت تو سایه وی شاهی
که یابان چرخ باد ؛ و زباد تو چه تیره کمان تو جان خصم ؛ دایم چو در کمان فلک تیر باد ؛
مراد از کمان فلک قوس است که خانه وبال عطارد است یعنی از باد تو همیشه جان

دشمن تو دد و بال باشد چنانکه از باد تو تیر و کمان تو در وبال باشد فمثل فیه
بانکه ماه جان دشمن تو از باد تو در وبال باشد چنانکه تیر و کمان در وبال است و ح
کنایه از کوفت دشمن ممدوح است و اشاره بانکه کمان از الم در کشاکش و تیر را در انداختن
ماده بانکه از باد تو جان دشمن مثل تیر یعنی عطارد در کمان فلک باد یعنی برج قوس
چنانکه بر تیر و کمان تو این معنی یعنی جرم تیر در کمان فلک صادق است و ح مراد از کمان
فلک قوس کمان صحیح است که یکی از آلات حصار گیری است و تواند بود که مراد از فلک
ممدوح باشد و بر هر تقدیر معنی ثالث اینست بنا بر قاعده اینست شایع میان قدما
که از عبارت محتمل المعنیین باشد بالفظ مشترک میان دو معنی که در دو موضع
از کلام ایشان واقع شود در هر موضع یکی از معنیین اراده نمایند چنانکه در این بیت
خلاق المعانی شود بی سبب هیچ چوب معلم   که مشتبه است بر
کف پای اطفال وطی نمودن آن و غرض از بی سبب شدن فلک که مشتبه است بامال الشد
و تاب کردن او و ایضا چنانکه در این بیت هم از خلاق المعانی اگر نیست اندیه حتی
صاحب اصطلاح بونفیر : چرا زاغ لب بنهد بر شکوفه : تیر نفیر یعنی علامتی که بر کنار زند لغت نصب
کنند تا باعث وحشت طیور گردد و از او اهل بغم ها بنگویند و این هم از خلاق المعانی
مفید این معنی است   در خانقاه و باغ و تند صادر نه وارد است : تا پر نیسه کشته حریف
کمان و برف : برهادن یعنی کسی را بی سر کردن و او را عور نمودن گفتند حاصل معنی
آنکه اگر شکوفه و اهل بیت چرا زاغ را بی سر بنهد و پوشیده نیست که غرض از زاغ

برهادن و اهل بیت لعین است زیرا که از جمله طیور است و مقصود از زاغ برهادن
شکوفه صاحب بال و پر گردانیدن او است درخت را که در زمستان برگ را در نحر
مثل زاغ سیاه پوشیده اختیار کرده بود و الحال بانزع در شکوفه عوده و صاحب
بال و پر شده ابوالفرج گوید کسی که رنگ غنا از تو نماید از بی سر : بر وفق عقل نیا
برادر لیل نبات : چگونه شد که جوان شد از آن سبب که نماند : درخت را بر هنما
بر دشت زاغ خواب   و تواند بود که اضافه بیت بیانی باشد و مراد از زاغ گوشه کمان
ندانان چه در لغت فرس گوشه کمان را زاغ گویند و از برهادن خواه در شیر که شکوفه
باشد و خواه در شیر که بر تیر است صاحب بال و پر خواستن مطلب باشد و بالجمله
طبع مستقیم حاکمست بانکه در امثال این ابیات علی قاعده مذکوره یعنی احد کلا المعنیین
در موضعی لازم است و مراد از عبارت محتمل المعنیین در این بیت حکم جرم تیر در کمان
فلک است که بر تیر و کمان بعینه و بر عطارد و بر برج قوس یعنی دیگر صادق است
فافهم تیر ماه اول تابستان است نزد اهل فارسیان و روز سیزدهم از این ماه که ملوک
در او جشن میکرده اند چه قاعده اهل فرس آن بوده که روزهای هم نام ماه را که مشتمل
بران بوده آن روز را عید جشن میکرده اند فی التفهیم : دبیر نوشته و در اصل لغت
دو پر بوده یعنی صاحب دو صنف و حفظ کتابت دلیها چنانکه گفته اند دو انداز تیر یکی
بواسطه جمع کردن معانی در دل و دیگری از برای جمع حروف بقلم بخلاف دیگر مردم
که ایشان را ندانسته کافی است ادبار زینت کردن دولت مشتمل اشاره کند تقصیر

کوتاه عسیر دشوار بدسگال بداندیش نمهر بر طبقه دویم از هوا که چون نور
آفتاب از زمین منعکس شود بدو نرسد   افزون بر حصون دستور وزیر دستور بود
باد جاهدان چشم بد از جاه و جان تو دور باد حضرت درگاه و آستان و نزدیکی
دستق بفتح و ضم دال و نیوطن ز طریق   ز هرج کرده مجلس خوش نباشد بر ضمی
در میان اختران جهت نادی الطنبور باد   بربط بفتح با این موحده نیز عود که
مینوازند مثلث که هرگاه چیزی بغیر موقع واقع شود گویند زاد فی الطنبور
نغمة خیر زیادتی در طنبور اساز لحان و فی اهتنکنند یعنی اگر زهره ساز زنده
تو نباشد در میان ستارگان لغو و بی موقع باد یا آنکه اگر ساز زنده تو نباشد
در میان اختران بلغو و بی موقع مثل باد چنانکه زاد فی الطنبور بدانی یعنی
مثلث تفویض کار بکسی و اگذاشتن مقصود مخصوص و الی عقب هرج تجوید
تاریک مهنا بضم میم با نون کلاحظ بفتح حاء مهمله نصیب و حصه موفور
وافر کرده شده سقنقور در رساله جوهر مسطور است که سقنقور جانوری
باشد مانند سوسمار که مثل او در آن مرهمی دارد از یک پیچ نستر و ماده را
فرج مانند دو سوراخ بود و خاصیت سقنقور است که چون بخورند قوت
باه چنان غلبه کند که تا چیزهای مسکن باه مثل کوک و مثورباهی عدس
و مانند آن نخورند ساکن نشود و از ادر کنار نیل مصر گیرند گویند هنگ
کناره نیل در یک خانه هند مجوند مرغ در زیر گرفته بچگان بیرون آورد

اخری

وهرجه

و هرجه باشد سقنقور باشد و در کنار نیل از جانب حاکم مصر کسی موکل است که چون صیاد
او را بگیرد بکار دیگر نکنند و مصر نماید و هرجه غیر ایشان باشد اعتماد نکنند
و از دیسقوریدوس حکیم نقل کرده اند که در هندوستان هم برکنار رود مهران
سقنقور و هنگ باشد و در عالم ورای رود نیل و رود مهران سقنقور و هنگ
جای دیگر ندیده اند و ابوریحان گوید هنگ بر کنار رود مهران در میان دریا
خانه هند امادر دیو نگیرد کشتی بانان ازو ایمن باشند و بجنبر نماید و محجوب نمائی
تحفه نموده اند هندوان سقنقور نشناسند و از آن نشان نمیدهند این دیت
بود که سقنقور بحر هنگ است کافور معروف و قاطع قوه باه است و فاقی بکسر
باکسی سان کابی کی من خفاش شب پره و مراد از هفتم کسی در این بیت سلک
اصحاب کهف است بنابر آن قول که ایشان هفت کس اند ساجور بجیم چوبی
که در گردن سگ کنند نقد دروغ باحور بدبعت سختی گرما و در اصطلاح
هفت روز متصل را که اول ایشان نوزدهم عقرب است ایام باحور گویند و باحور
ماخوذ از بحرانست بعضی حکیم چه حکما از این ایام سبعه بتجربه حکم از ماههای زمستان
از بارندگی و باد و غیره میکرده اند کذا فی التفهیم مقدرا بجز قدرت بران باشد
کاهی بوجود مشوق بنا شده مشتر بر اکنده مشکور دیده بوده و ستوره و نقاب داده
باغ نسل بهره کرد آرد کان سند از لبی که صیم و زر دارد بوحنیفه از علم زنگ نیی
مکر بی صاحب حرم دارد اهل سنت از سعد وقاص روایت کنند که حضرت رسالت

خطاب بجبر کرده بود والذی نفسی بیده ما لقیک الشیطان سالکا فجا الا سلک فجا
غیر فجک یعنی بحق آنکسی که نفس من بقبضهٔ قدرت اوست که شیطان ملاقات
نمیکند با تو در راهی الا آنکه براه دیگر غیر راهی که تو میروی برود نوح پیغمبری
که بر اعدا … قهرت اعجاز لا تعد دادند چون نوح … از قوم خود مایوس شد و دانست
که ایمان نخواهند آورد مناجات کرد و گفت رب لا تذر علی الارض من الکافرین
دیارا یعنی خداوندا باقی مگذار از کافران بر روی زمین بگیر …
کرده شده که هر اصل مستقر بفتح میم قرارگاه ای نخوبی و خوبی جیرها
کنند در دیرها … نگار … معروف و بتخانه و در اوان نام خانه ایست در
ترکستان و کلاه … و در شرفنامه نام خربزه است و در تحفه خانه منقش پر
نگار و در زفان گویا کلمن که کاو چتم گویند و در لسان الشعرا خطه ایست
در هندوستان بکدم از طفل و بالغ خالی … داهر شو و ابنوه کناره یعنی نهال
و اشجار ان باغ همچنین در شو و غاینید و کنار داهر شو بکدم از ایشان خالی نیست
کوه را با طلاطم حلت … کنند قایم خوانهای وقار یعنی وقار کوه بواسطهٔ حلم تو در
حفظ و مصون و محفوظ مانده و در بعضی از نسخ بدل خوانها جهانها واقع شده
و محصل معنی آنست که حلم تو و کوه قرین و نظیر هند هیچ کدام را دو وقار نبود یکی
ز با بخی نیست چه هر کامیابی شطرنج قایم شود هیچ یک از نصیرهٔ نیز ایران ممکن نیست
حضرت شیخ نظامی فرموده بجبرت مانند مجنون انخیال … لیلی باخ



تا بود بزم نهو و بر اکل … تا بود تیر عقربی را خار یعنی تا در بزم مبارک مسعود منسوب
بزهره که سعد اصغر است گلست و تا در تیر منحوس منسوب بعقرب خار هست
پیکان هست و در بعضی از نسخ بدل تیر نخیل است و محصل معنی آنکه تا گل از
برای فرح مسعود است و تا خار از برای آزار رسانیدن و بخت منحوس است
هنجار دیگر هارا غیر جاده باشد و در تحفه وفاق راه گذاشتن و در بر ایران روش
گویند بر منجار میروند و در شرفنامه با این معنی و معنی سمت نیز آمده و در اشعار
یعنی مطلق راه واقع شده کرگ نوبت عقار بضم عین مهمله شراب کرگ بفتح
کاف تازی و سکون را مهمله جانوریست که او را کرگدن نیز گویند یک شاخ بر بینی
دارد گویند او فیل را بشاخ بر کرد و در بلاد هند بسیار است حکما گفته اند که هرجا
که او مکان گیرد تمام جانوران از هیبت او بگریزند از آن مکان و صاحب مجانب
گوید که جمعی انکار وجود او کرده اند و از مقوله عنقای مغرب دانسته اند قارقهم
عنبر مغرب بفتح عنبر بضم عین مهمله با تا … مستعمل هر دو آمده و این بیاض نیز ایست
که … در بعضی نسخها بعنبر مکتوب است فاما اگر بدل عنبر فتح باشد کما فی الکتب
النسخ قافیه عیار خواهد بود بغین معجمه و با موحده کذا و کذا یعنی چنین و چنین
اسرار بر معصیت ایشان … بفتح میم مهمله و کوشش میم مستعد … از زمان
چنین تا شام و از شام تا صباح را هم عشی گویند یعنی آنکه نجشین تا صبح ابد ده در این
مقدار زمان بر هر جزوی از اجزای این عشی توان اطلاق کرد ابکار بکسر همزه اول …

دهی زبان که ملک تو سفیر سفیر ؛ زمان زمان سوی این بنده صفیر آسیر سفیر
ایلچی و مصلح کار هر دو و مکتوب ؛ سموم حادثه از حضرت اربکوزانند ؛ بیا ز وجیزه کرده
جنب قصر تو است تصبیر ؛ با انتقام تو نکنند اگر قضا و قدر ؛ بهار چوبی بلوز بیز دگر
دهند تو بیر ؛ سپید و لوز بیز و لون کنایه از شادی و ایام ابتهاج است کذا فی الاصطلاحات
بوی بیابان را در دفع باد سموم اثر و تاثیری هست محصل یعنی آنکه اگر بیا ز وجیزه باد سموم
حادثه را از تو دفع کند عجب نیست که قضا و قدر به جانب بر ملک پادشاهت کوشند با انتقام تو
شادی ایشان را به ابتهاج کند ؛ زر سال بیدو رفتی کنی تعریف ؛ زر بیفکنیتا و شد
نابکار و لیمو ؛ یعنی به سید زهم نام جشم و چشمه مهر ؛ بقدر جزو نخست اند و جزو
لفظ صوبر ؛ پانصد دینار از صله و انعام انوری بخشی وکلاء پادشاه عصیان باقی مانده
بوده بعد از آنکه به معاونت ممدوح سه دینار پاره و هشت و نود دینار بدست ابوالفتح نامی
فرستاده اند باقی را طلب میکند محصل یعنی آنکه از دست بدیر قیح که ابوالفتح باشد و او را
امیر سپهدار یا امیران کاتیل میگویند از هم نام جشم و چشمه آفتاب که زر باشد چراین
نکته را در لغز و عرب عین گویند اند و جزو لفظ صوبر که صاد و واست و یا و را بعقد اندر
حرف اول ایشان که صاد و یا است و در حساب جمل صد است یا بعقد اجزو اول از آن و
جزو که صاد و را باشد و آن به حساب جمل دویست و نود است بمن رسید و مؤید احتمال
اول است آنچه در بعضی نسخ قدیم واقع شده که بقدر حرف نخست اند و جزو لفظ صوبر
چنین عود که جزو دوم هی ایند در این دو هفته ز فرمان شاه ولمروزید ؛ با احتمال

خداوند که عنایت اوست ؛ هزار هیچ تو فارغ ز دل ارنه صغیر و کبیر ؛ یعنی ابوالفتح چنین گفت
که با اهتمام و عنایت کسی که هزار هیچ تو از خود و بزرگ بعنایت او مستظهر و از دو دفتر
فارغ بالی آنچه جزو دوم از لفظ صوبر را یعنی مبلغ باقی مانده را که چهارصد دینار یا دویست
و ده دینار باشد خواهند آورد ؛ دعاش گفتم جای دعاش بود الحق ؛ در آن مضیق که آن
جز این بند تدبیر ؛ یعنی در تنگنائی که از امضای آن زر تدبیری نبود تو را به واسطه فرستادن
زر دعا گفتم با آنکه در تنگنائی که داشتم تو را دعا گفتم چرا که آن تنگنای بر دینار طلا
نیکی بود دیگر تدبیری نداشتم و کان یحی ازمن بر عهد الا الدعا ؛ ای زر رای تو ملک و دین
و نه سوم تو مکرمت مشهور ؛ حال من بنده در جهات هست ؛ حال انار فروش
نیشابور ؛ گویند در نیشابور گدایی سفیر بوده که هر چه از گدائی تحصیل کردی
به زر ناری و به نوالی گذاشتی بوده وقتی که رفتی کوچه به کوچه و بازار که به هیچ کس
با او سودا نکردی تا انکه زر آب شده از احوال بیمزه رفتی و با وجود این وضع درد
دیگر یا بیهانه ام مشغول بودی و بعضی گفته اند که ز فروشی نیشابور شخصی بود که
هر روز زر بدوش کرفته بیازار آمدی و هر کس تکلف بدو انار بدینی و از هیچ یک
نفع با او نرسیدی و باره آب شدی و مؤید قول اول است آنچه ابوبکر ابوالکرکی از
ظرفا و خراسانست گفته ؛ بدوش بکی جوال زر میکوید ؛ تا بفروشد کسی از وی
انار خرید ؛ بیجاب شد انکون جوال تبکید ؛ با گفته تو دست فی واکردید ؛ و مؤید
قول ثانی است این دو بیت که در صدد ضر حکم شانی واقع شده ؛ مثل است در سرای غوغا

مثل این یخ فروشی نهشتا بود• در عوض او بخلت نهاده برمیخیزی• کسی حیف ادا او نیز او در دفع

وبعضی گفته اند که این یخ فروشی نهشتا بود تخصیص مراد نیست بلکه این معنی هر که باشد

که چیزی در زمستان بود بواسطه خوبی آب وهوا کسی محتاج یخ نیست تا آنکه از یخ فروشی

طرفی بر توان بست وابیات حدیقه تائید این قول بر وجه احسن تواند کرد از ضرب

دانستم حساب مراد• گفتن نشد چون حساب ضرب و کسور• حاصل ضرب و کسور خواه

طرفین ضرب باشند و خواه کسور باشند وخواه یکی صحیح باشند و یکی کسر چنانکه در

علم حساب معین شده بر سبیل تناقص وکم از طرفین است بخلاف حاصل ضرب صحیح در

صحیح که بر سبیل تزاید واز طرفین بیش است مثلا هرگاه دو ثلث را در ثلث خمس ضرب کنند

خمس

بنا بر قاعده که در علم حساب مقرر شده حاصل ضرب دو باشد بخلاف عدد صحیح که چون

دو را در سه ضرب کنند حاصل ضرب شش صحیح باشد یعنی دهر وادی که حساب را

خود کوهم نقصان کردم چنانکه من گمان داشتم چنان نشد آمدم با سخن که طره شوند

از غلاف ابرون کم نلتبود• طیره بفتح طا مهمله وسکون یا حطی خشم وغضب وبکسر

خجل ملتبو دار غلاف بیرون کردن کنایه از افشای راز است کذا فی الاصطلاحات عمل آنکه

بر سر سخن آمدم چو گر افشای راز ومذهب اهل عصر باعث خجلت یا باعث غضب وآزردگی

ایشان است وما اقتضای این نحو را برآگفتن نتیجه یعنی بر این بیت که آمدم با سخن که نبوت

کرد• از جوال نثرم برون نلتبود• بالکر مال ولعماست بنا بر آن ذکر کردیم که اصطلاح بعضی

در او مذکور بود• سنگ قصاب حرص را ارزد• استخوان ریزه سر فقا ساطور• این بیت را

بطریق

بطریق استفهام انکاری باید خواند محصل آنکه مطیع ومغلوب حرص را طعام دنیوی

بان بهاد زده که چندین ابان رحقبان بکشد یعنی بان عیار زده است• ز و آورد ابنده ورود

کفور بفتح کاف وادی خر بهند دار منات محکی عن اکرمن کاه سنبا شتر بلقیس بان نام بوده مفر

زن کادنا مستقاخ ونادش ودر شرفنامه بزا معجمه یعنی لغت منک یا بیعقادن وتفاخر

کردن ومنت نهادن آمده انبساط گستاخ شدن وکشاده روی شدن رش بفتح

را مهمله مضد آذو ر صاحب آز وحرص حک ود بفتح حا مهمله حذر کننده غیور

بفتح غین معجمه وضم یا حطی ناموس دارنده دهور بضمتین جمع دهر بفتح دال مهمله و

دهر زمان وزمانه وهمیشه زمانی که نهایت نداشته باشد ای دهر مقدم احیا

روزکار• در نظم ونثر اخطل وحسان روزکار• در مدح رشید الدین شاعر گفته

اخطل بفتح همزه وسکون خای معجمه وحسان بضم حا وتشدید سین دو شاعر

مشهور اند از فصحای عرب لقمان روزکار دش گفتم چه گفت گفت چنانچه که

زیبد لقمان روزکار یعنی او را لقمان گفتن بیش عقل منقصت ودشنام او بود بنا

بر این گفت که لقمان انور نیست واین نام سزای اوست• تیرین کرده دست حوادث

زاستین• چون دامن تو دید گریبان روزکار• استین تیرین کردن دست کنایه از

کوتاه کردن است کما فی الاصطلاحات گر بهر در الطبیان ابضه مکر وحیله اسم فیهما

یعنی از این جهت طفلی بضم طا منسوب به طفیل وطفیل نام شخصی است که در کوفه

ناخوانده بطعام عروسی حاضر شدی واو را طفیل اعراس خواندندی کذا فی

[illegible]

الکنز اکا اشعنا مونکلیک کنک بضم کاف وفتح میم اسپی که رنگ او میان سرخی وسیاهی
باشد نه بکال وسم او سیاه باشد انرا اشقر گویند کذا فی الصحاح بکران در لغت ترکی
وشمس فخری اسپی است که رنگ او میان زرد وبور باشد ودر شرفنامه اسپی است که
بشکل اشقر باشد اما یال ودم سفید بود خلقان بفتح که هنر دستان مکر وحیله
بومن آمد و خورشید نیکوان شبکیر بفتحه سرو بلند وبیخ جد بک
منین مرانکوی چراقی بود ذ دونی شغل چه در معامله از اصل بکذرد توفیر
توفیره لغت تمام کردن وبسیار کردن ودر اصطلاح هر کاه چیزی را مبلغی با مقداری
معین باکسی مقطع کنند ودر واقع حاصل ان چیز زیاده بر انچه مقرر شده باشد
ان زیادتی را توفیر خوانند یعنی چون صد سیمی مقرر هر ساله که توفیر اسباب
ماد داده بواسطه نظم احوال من خلعت وانعام یعنی از صد زیاده دیگر مراجه کار
مانده واز توجه طلب دایم یعنی شغل طلب دیگر رونقی نداده واز توفیر طلبی شتوا
کوه ونور را چیزی بمن بباید داد قیب نکاعیان دی بنده عتره یک عنبر چین
انداک ونشانه وده یک حقیر خوار جهو دیر آنکه که لفظ در دو این بیت وامثال آن
نا یداست اما حق چنانکه صاحب شرفنامه تحقیق بیان کرده است که در امثال این مقام
یا را زاید دانسته اند وانجا از جانب جمهور توان گفت است که چون یا در امثال این
مقام الکلام قدماء دوقتی که با لفظ ده مشغول نیست یعنی ده راست در وقت استعمال
با او نیز بر همان معنی حمل کرده حکم بزیادتی ده کرده اند متامل بر این چون نوشته یعنی

واکیاوایم اوسرخ باشد

بی مروت

بی مروت وبی وجود کرده تشویر انفعال سر پر تخت ماکی حکایت کنده نقابه بضم
نون باقی زبون تر بی چین ها ذخیر بفتح زا معجمه وکسر حا مهمله یعنی بیخ تنکم ونکنا
شکم وبمعنی نفس کشیدن مخالت بضم میم وسکون زاء معجمه وجیم انرا گفت خورده بضم
خا معجمه وقت تزیین خلعت خیر بکسر خاء معجمه مهموزه قابیرف واین لغت ترکی
چرانده ودلان این بلی وایر زمانه داد ترکیب عناصر اکو نه بروج ستاره لکو
دو موجود ندانیک مایه صادر چرا بی خوش انکو دوبیروین یکی صورت بزیرت
از مصور بروین شش ستاره اند معروف در برج ثور یعنی اکو هیولای برج
ثور وستاره انکو یکی نیست چرا بروین که جز ان وبر خوشه انکو رکه جز اینست از
سبب فیاض که صورت فایض شده چه در حکمت مقرر شده اکو هیولی که قابلست
مختلف باشد صور مختلف بر او فایض خواهد شد دستهن کوبیا اقرار حشو است
بر هوا نشین در وف انکار منکر یعنی از بیم سنکو در هوا نشین بنوعی انکار میکند که از
همان انکار میتوان فهمید که او مجرم است چنانکه کوباخود را فرا بفعل ذنوق حتوی
کرا اول مرنده کرده بنغرا انوا مقابلکی توان کرد ولیکن سخن نکو نوز ستاحر یعنی
حقوق مکرم ما بنو وسنکو انوا کی بنغرا توان کرد اما چون من شاعرم همین است که
سنکو من در لباس نظم باشد کمینه بفتح کاف تازی شکافته وترقیه آنچه بر ظاهر
روشن کردنا بفتح کاف فارسی وسکون را ودال کردانک باب فانوست بر بکسر با
وتشدید را نیکوتی کیدن منقوت بفتح میم جوانمردی فاجره دوغ کو وبر کوزه ده از حق

دانی الطاعت حق منظاهر قادر باز مقدّر بفتح دال تقدیر کرده شده و بکسر دال تقدیر کننده
زاین دیانت کننده ما خوب مؤثر بفتح تا متلذذ تاثیر کرده شده در دو دماهر کسی
که بغایت استثنا باشد در کار می مژده بشارت دهنده دوش از دم در آمده است
وبیقرار جهوت بود و هفته هر هفت کرده یار هر هفت زیب و آرایش که زنان
کنند و هفت در هفت نیز گویند و آن اینست حنا و سمه و کلگونه و سفیداب
و عطر که زر ورق نیز گویند و غالیه یا سرمه جستم نجای بیتی دوید سلام کرد
وا ورمش جو سنگ شکر شکند در کنار این بیت از جمله مواضعی است که در بعضی نسخ
بعضی نسبا بوصف کرده اند یعنی جیش دویدم وسلام کردم دیا بفتح دال و تشدید
یا یکی نام آنم بکسر را ابهار فرفر بفتح هر دو فا بشتاب نوشتن و خواندن اهتزاز جنبیدن
دی بامداد عید که بر صدر روزگار هر روز عید باد بنا شد کرد کار القصه باز گشتم
وامدم بخانه زود در باز کرده و باز نبیشت از پی ستور یعنی امدم بخانه و در باز کردم
و باز نبشتم و دید نیم خلق تو بر دیه بکشید از کام شیر ناف برید آهوی تتار
تا دشمن دید در چین مشک اضیر در ناف شیر در غایت تعفن و بد بوی است
این خود منازلیست همین است و بیشتر کز خجلت کف تو عرق میکند بحار اگر قاف
بحار بخوانیم یعنی دریاها کما هو المشهور از مقوله فعل مفرد و فاعل جمع است و اگر
بحار بفتح با موحده و حا مهمله بخوانیم که مقصود از او ابر است چنانکه بعضی متعین
گفته اند و هو الاولی و محتاج بر نیست باین مقدمه نیستیم بی ابروی دست تو

هرکس

هر کس که آب یافت از دست جرخ بود و جنان که آتش از چنار چون چنار در غایت
پر درخت است و جستن آتش از او امر بیست غریب بلکه محال نماید و در میان فرس
مشهور است که چون امری در غایت غرابت واقع شود گویند آتش از چنار جست کذا فی
الاصطلاحات یعنی هر کس بی مدد و معاونت تو رفعت و رونق از فلک یافت انسانیکه
غریب بود مثل جستن آتش از چنار نمود و ما هو المشهور که جستن آتش از چنار
باشد بکسر جیم فارسی تا حاصل معنی این باشد که رفعت و جاه بکوران از فلک بی منت
تو نادرست و مصرع از سال یکبار است چه از درخت چنار بعد از هزار سال آتش
میجهد از صواب دور است چه در بسیاری از مواضع این معنی راست نیاید
از ابجد خلاق المعانی در توحید گفته لطیفه کرم اوست اینکه هر کس را
نسیم ابر چنار آتش جهد نه خیار وابن بیت نحو فخری نیز از ابجد است
پیغاشت و شمشت که با بد بشت محال باشد که آتش بجهاند ز غار سوی جو غار
در لغت فرس چغاره را گویند نه چنار و اغار لکاب بنقیض خالی از سماجتی نیست زیر
است نبوت و فقر و رفته سلک سلک بضمتین اسبی که رنا هموار بر راه رود بذله خوش
طبعی تن زده خاموش بود تست کودن بضم کاف تازی ترة این معروف که کاهو
گویند و اورا در او بدن خواب طبیعت کوکنار است نه ابلق کسوف بکاف تازی
کرفتن آفتاب صبح ترویا این جیزی مستعار عاریت شده اقتدار توانا شدن
دی جیر بشکست شهنشاه فلک نوبت باز و فرار بوده شب گوید جهان کرد حصار

میان

کرده در دلو بر این منطق و هیأت اسان؛ کرده در حوت بران ابجد و هوز دشوار
هرگاه ولادت برج طالع دلو باشد ومشتری بود دلو که کدخدا گویند و بر تفصیل در اول
این رساله گذشت عطارد باشد دلالت بر فهم و فراست مولود و مشغولی او بر تحصیل
علوم کند واگر برج طالع حوت باشد که خانه وبال عطارد است و کدخدا عطارد باشد
دلالت بر کودنی و بلادت مولود کند   تو امان باوتد و فاصله موسیقی هم نوا باد
و زمزمه موسیقار   تو امان دو فرزند که بیک شکم متولد شده باشند وتد بفتحتین
در علم اوزان عبارت است از لفظی که عبارت از سه حرف باشد چون اگر اول و ثانی
متحرک باشد و ثالث ساکن انرا وتد مجموع گویند واگر اول و اخر متحرک باشد و ثانی
ساکن انرا وتد مفروق گویند فاصله عبارت است از کلمه که مرکب از چهار حرف
باشد و چهارم ساکن که انرا فاصله صغری گویند یا مرکب از پنج حرف باشد و پنجم
ساکن انرا فاصله کبری گویند و نسبت وتد و فاصله بموسیقی بنابر انست که بحث از
علم اوزان از فن موسیقی است چنانکه استاد البشر خواجه نصیر الدین محمد طوسی
در معیار الاشعار تصریح بان کرده و گفته که اما وزن بحث از ماهیت ان [illegible]
استعمالاتی در ایقاعات تعلق بفنی خاص دارد از علم موسیقی و از استعمالاتی
در اشعار بحسب اصطلاح خاص باهل هر لغتی تعلق بصناعتی خود دارد که انرا
علم عروض خوانند انتهی   تا زبان قلمش تیغ فلک بکشاد است؛ عقل در کام کشید
زبان چون سوفار   یعنی با عطارد حرف قلم او سنجیده و زبان او را گشوده عقل

مثل سوفار تیر بی زبان شده و زبان در کام کشیده و ترک گفتگو کرده بی بالاستغ
کم عقلی استظهار یاری خواستن و یار گرفتن و پشت و پناه شدن سغد بضم سین
مهمله و سکون غین معجمه منسوب بسغد که قصبه ایست در ماوراء النهر حضیض
نقطه مقابل اوج یعنی نقطه از فلک خارج مرکز که اقرب نقاط باشد بمرکز عالم
هفت و شش و پنج و چهار هفت فلک شش جهت و پنج حس و چهار عناصر علی
عیار که گذشت یعنی نشانه که اهل تیر بر کف دو منزل چینی بکسر جیم فارسی غالب
کیک در شلوار افتاده و مضطرب و بیقرار کذا فی الاصطلاحات خوش تا نوا چی بعد
بجای فضل همن کسی نشان ندهد بجهان نچیان کشتور؛ و در بعضی از نسخ
بجای مصرع ثانی این مصرع مرقوم است چه خوش بود که بدان بجای جان دهد
کشتور؛ یعنی چه خوب است که اقلیم مطلق با اقلیم مستقل بر او جان خود [illegible] که چنین
شهری از منسوبان اوست بر او نثار کند   بکنار دجله بخوبان سمن خلخ میان
رحبه نه ترکان سرو قد کمر؛ خلخ بفتحتین شهری است حسن خیز و مشک خیز
تصبر یعنی عرصه خانه در تتمیم التوشیح ترجمه ربیع الابرار از زمخشری مسطور است که
در قوم بکتمر از رستاق بست سروی بود از سروهای انار که کشتاسب انرا نشانده بود
و در طول و عرض و حسن قامت نظیر نداشت و از عجایب های زمین و زمان بود و
سایه او چند فرسخ بود و مفخر اهل خراسان بود اتفاقا متوکل عباسی وصف آن
سرو کرد با قصی الغایه در خاطر او امد که بعین الیقین مشاهده کند و [illegible] او

بدان مقام متعذر بود بطاهر ابن عبدالله نوشت که آن سرو را از پای در آوره وقد
آن مقطع کن و آن را بالجمیع اصلاح در عذر که قعر بر پشتران بارکن و بدرگاه ما فرست تا آنجا
هم بسوزند و در زیر هیزم کنند و ساطور و عوض و ترا هفتاد تفریح کنیم چون این خبر بطاهر
رسید مسکر این حکایت شد و خوف کرد که این حکایت بفال بد باشد شفیعی چند بر
انگیخت که این درخت مبارک را قطع مکن شفاعت شافعان سود نداشت و قطع
آن مبالغه کرد اهل خراسان مال فراوان بفدای آن سرو بر خود گرفتند فایده نکرد غایت
آن سرو آزاد را از پای در آوردند و خراسانیان را مصیبت عظیم گشت مجموع جامها چاک کردند
و خاک بر سر کردند و چند روز بر فوت آن میگریستند و چند روز راه نوحه کنان با آن
سر و همراه شدند هنوز بر نیمه راه نرسیده بودند که متوکل را کشتند و بدین آن سرو
فایز نشد و هر شاخی از آن در درجی و داهی یافته انتهی   فرو شکست جناب ضیمرین سنبل
فرو شکست بخوشاب بشکرین شکر مراد از عناب سرهای انگشتانست و از ضیمرین
سنبل گیسو و مراد از خوشاب دندانهای سفید که دندان باشد و از شکرین شکر لب
یعنی مو با انگشتان میکند و لب بدندان میگزید   همی کوفت بلولوء عقیق در یاقوت
همی خفت بفندق بنفشه ده مرمر یعنی از فرو شکستن شده بن شکر بدخوشاب
بلولوء عقیق را بیاقوت میکوفت یعنی چنان لب بدندان میگزید که خون بیرون
میامد و از فرو کشتن ضیمرین سنبل عناب و بفندق بنفشه را مرمر سیمانه میکوفت
یعنی بسر انگشتان کف دست را از گیسوی خود که میکند بر میکوفت   با انتهای وجودات

اولین

اولین ترکیب ابتدای معقولات آخرین جوهر یعنی بحق فلک اعظم و عقل اول
جز وجودات انتهائی را که ابتدا از ابتدا و انتهائی بحسب مکان باشد منتهی بفلک اعظم
میشوند و فوق او وجودی و موجودی نیست بلکه لاخلا و لاملا است چنانکه در مقام
خود ثابت خواهد شد و ایضا اول هر کجی که موجود شده اوست و موجودات مقدم بر او
عقول اند که از معقول بسایط اند و از مقولات عشر یعنی جوهر و کم و کیف و فعل و
این و متی و ملک و وضع و مضاف و انفعال که اشاره بترتیب همه در این بیت شد
مردی بزرگ نیکو جلالم بشهر دوش بری باخواسته نشسته ونه بحث خویش برون
اول چیزی که از خدای تعالی صادر شده عقل اول است که فرد نیست از مقوله جوهر و سلسله
مقولات و موجودات ممکنه باو منتهی میشود و او جوهر نیست در اول سلسله ممکنات و
بنا بر این تقریر که یاد کردیم ظاهر شد که حکم بکسر د لفظ موجودات و مقولات خطا
و صواب سکون است بر تقدیر ساده و در بعضی از نسخ بدل بند سپهر است و بر هر
کر لفظ و سکون ان محتمل است سپهر کجی است که بجز و او عنصر است کذا فی التصحیح
ز دو برف کنوکو جنا برج شرف جا چه شرف آفتاب نوز و هم در جراوست بآن بامداد یعنی
صبح خالیه هر کجی است از خطریات در ربیع الابرار زمخشری مسطور است که عبدالله
جعفر ستیزه از آن جنس معاویه علیه اللعنة جعفر او معاویه گفت که چند خرج ابن
کرده او در جواب مبلغ کثیری ذکر کرد معاویه گفت هذه خالیه یعنی این کوا است و
این نام بر الماند مجمر بکسر و ضم میم اول و فتح میم ثانی آنچه آتش در او کنند و داروی خوشبو

در او سپهند تا بوی خویش دهد عکه بکسر عین و تشدید کاف مفتوحه مرغی است که بزبان
گیلانی کشکرت گویند سار مرغی است سیاه سخن گو و گویند مرغ ملخ خوار نوعی از آنست
سوک بضم سین نام شهری از ترکستان و بعضی بستان افروز را گفته اند کمان برج قوس از هر
منکر بفتح میم و کسر شین معجمه یعنی شکار مکن لحم بضم میم و فتح حاء مهمله نوعی است از
قاش بطلیموس حکیمی است معروف و بلغت یونان پادشاهرا بطلیموس گویند بو معشر حکیمی
منجمی که او را تصانیف در علم اسطرلاب و زیچ هست میوی ستیغ جانه و در نسخه وفائی
بمعنی شتر بچه آمده ستیغ بفتح غین معجمه و سکون تا فارسی با غین معجمه ابنا [illegible]
سکاکی و بعضی گمان کرده اند و نیز گویند و اینجا نام قسمی است مدعم و مضمر بضم اولین
بنهاد قوایم چهار دست و اما نوند بفتح نون و واو اسب مصفات تصنیف کرده شده
بکسر همزه و فتح دال المهمله اینجا نوذر یکی از پهلوانان ایران تاور حاکم شرع که بفتح کاف
و فاعل جزای بد نطاق بکسر نون ناچخ بفتح جیم فارسی آلتی است معروف که تبر گویند و تبرسی
فخری گویند سنا سر او و دو ستانخ و در فرهنگ نامه یعنی نیزه کوچک که زوبین نیز گویند
آمده تبرزه زنداد بو معشر چون مراد خویش را با ملک ری کردم قیاس در خراسان
تازه بنهادم اقامت را اساس جمعی از مصاحبان حکیم اوحد الدین با او موجود بوده اند
که نام شهری بود ایشان بی آنکه حکیم را خبر کنند این قصیده را گفته اند و یک وجه
ایشان و تسلی خاطر خود گفته یعنی چون مقصود را که در ری تحصیل پیوست با بودن
در شهری که در کمال بد هوائیست قیاس کردم و سنجیدم ترجیح بودن در ری و

اقسام

هنوزهم

و توقف بانجا کردم و تدارک مقصود گفتند تازه در ملک خراسان رحل اقامت انداختم
چون غنیمت را مقابل کرده شد با ایمنی عقل بی روزی و طمع ماهی بود در ایستاده
یعنی چون غنیمت و مال را که از سفر ری بهم میرسید با ایمنی و تنعمی که در خراسان
بود مقابل کردم و سنجیدم عقل که تقاضای بحث میکرد و طمع که میل غنیمت داشت
سر بر بیضا کند و طمع بر عقل بخندید تا از رفتن بری آسوده باشم خواستم گفتن که رفتن
طمع او بجرأت و کمان عقل گفت این مدح باشد بلاس کالیس گویند بعضی مفلسی از تقاضای
قرضخواهان بجز یکی از آشنایان شکوه کرد او گفت اگر من تو را از این واقعه برهانم مکافات
این چه باشد گفت فلان مبلغ از مال گفت اگر خواهی خلاص شوی و از تقاضای قرض
خواهان آزرده نباشی خود را مجنون شهرت ده و هر چه از تو سوال کنند در جواب
آن همه بگو الا بلاس آن شخص این نصیحت را در گوش کرد چون ناصح را وداع کرد یکی
قرضخواهان بدو رسید سلام کرد در جواب گفت بلاس هم برین قیاس جواب طلب
قرض و سایر کلمات قرضخواه بلاس میگفت تا آنکه مابین ایشان نزاع افتاده بمجلس قاضی
رفتند چون خصم دعوی خود بقاضی عرض کرد قاضی گفت تو را در جواب این دعوی
چه سخن است گفت بلاس و هم چنین در جواب قاضی همان میگفت که در جواب خصم
گفته بود تا آنکه قاضی حکم بجنون او کرده خصم را لعن و تشنیع کرد که چرا دیوانه بمحکمه
آورده القصه آن شخص از گفتن بلاس آنکه قرضخواهان خلاص شد چون ناصح خبر نجات
او شنید بخدمتش آمده گفت چون نصیحت من تو را بکار آمد بوعده وفا باید کرد وود

و در جواب ناصح نیز بر نصیحت او عمل نمود ناصح از این معنی بیازرده شد و گفت با هم
کرپلاس با با هم والحال مثل است چون در مقام فریب کسی باشند که او را فریب نتوان داد
این مثل خوانند و از اشعار قدما چنین ظاهر میشود که پلاس یعنی مکر و حیله آمده
خلاق المعانی فرماید انظروها نقتبس من نورکم کی گفت چرخ که ماه باز آفتاب
همت کرد اقتباس ‹ این کلام را از صحیفه مجید از سوره حدید اقتباس کرده قال الله
تبارک و تعالی یوم یقول المنافقون والمنافقات للذین آمنوا انظرونا نقتبس من نورکم قیل
ارجعوا وراءکم فالتمسوا نورا فضرب بینهم بسور له باب باطنه فیه الرحمة وظاهره من قبله
العذاب آورده اند که مؤمنان را بر صراط نور دهند و منافقان را تاریک گذارند هرگاه
مؤمنان روی بازپس کنند همه صراط روشن کردد پس منافقان از ایشان التماس
نور کنند و با ایشان نرسد و این آیه اشارت بدین مضمون است ترجمه‌اش آنکه یاد کن ای محمد روزی را
که گویند مردان منافق و زنان منافقه مر آنان را که گرویده اند که شما نظر کنید با ما تا بگیریم
روشنی از نور شما گفته شود یعنی گویند مؤمنان بافسوس منافقان را که باز گردید
بازپس خویش یعنی بدنیا در دید پس جویید روشنی که در محشر نور نتوان کسب کرد
و از دنیا بایستی آورد منافقان فهم آن معنی نکرده بتصور آنکه نور در عقب ایشان است
روی بازپس کنند پس زده شود میان مؤمنان و منافقان دیواری بر کرد چون باره
شهر مر او را دری باشد که مؤمنان بدان در آیند باطن او یعنی داخل که مؤمنان
در او میروند رحمت بود بنور اکرام الهی بهشت است و ظاهر او یعنی خارج او که طرف منافقان است

عذاب باشد زیرا که نزدیک دوزخ است محصل معنی آنکه عند تمام آسمان از تو کی التماس
نور کرده و تو کی نگاه بسوی کردی که آفتاب را از آفتاب همت تو اقتباس کرده و ماه
آفتاب شد با آنکه آفتاب از آفتاب همت تو نور گرفت و فایده برد ابکر من خادم محیی
بودام اکنون ساحر نیست ‹ سامری کو تا بیاید کو مثال لا مساس ‹ چون موسی بن
ظفر که زرگری است معروف و او را سامری نیز گویند منسوب بقبیله سامری از قبیله
بنی اسرائیل قوم موسی را ضلالت کرده بگوساله پرستی مشغول کرد موسی علیه السلام بعد از مراجعت
از کوه طور اراده قتل او کرد وحی آمد که او را مکش که صفت سخاوت برو غالب است
موسی او را گفت که چون ترا از قتل تو منع کردند از میان ما بیرون رو و تو را از
عقوبت دنیا آنست که هر کس که نزدیک تو آید بگویی لا مساس یعنی مرا مس مکن و دست بوی
مقرر شده بود که هر که نزدیک او شود او را ولکن هر دو تب کردند قال الله
تبارک و تعالی قال فاذهب فان لک فی الحیوة ان تقول لا مساس بلا جرم
مردمان از وی متنفر بودند و او تنها چون وحشیان در بیابان میگشت و هر که
را از دور میدید مبالغه میکرد که نزدیک من میا و در بعضی تفاسیر هست که
بعضی از اولاد سامری در این زمان بهمان حال دارند و در رساله که استاد
المحققین نصیر الدین محمد طوسی علیه الرحمة ملحقه در مبحث امامت نوشته
هم چنین معلوم میشود که اعتقاد اهل سنت است که سامری هنوز در حیوة است
والله اعلم ‹ بی سپیده دم شب خذلان بدخواهت چنانکه تا بحشر نصبح

میگوید احاد ام سداس ؛ فی احاد قال المتنبی احاد ام سداس فی احاد لیلتنا ا
المنوطة بالتناد یعنی شبک من کم کشیده شده است تا روز قیامت هر ساعتی از ساعت
او مثلا یک شب میکند بالکه در هر ساعتی از او شش ساعت شد و پنج شده
و شش شش میکند و نکته در اختیار شش فیما بین الاعداد است که عدد تام است
و آن عبارت از عددیست که کسور یش مساوی او باشد در مرتبه احاد که اول تام
عدد است منحصر در آنست چنانکه از عشرات و مات و الوف منحصر در بیست و هشت
و چهار صد و نود و شش و هشت هزار و صد و بیست و هشت باشد و لهذا این
عدد مستعمل شده چنانکه گویند فلان کس با فلان چیز در شش دانگ است
و در نسخه باری مسطور است مراد از احاد واحد است و آن سداس شد اگر
چه از راه لغت در هر دو نوع ضعفی هست و آنچه میگویند سداس فی احاد طریق
محاسبان مقصود نیست بلکه مراد نظر بیت است و مجموع واحد که منظور شاست
و شش که ظرفست سبعه بود و آن عدد ایام اسبوع است و چون کل زمان مرکب
از اسابیع است و عدد ایام اسبوع سبعه لاجرم تعبیر کرده است از کل ایام بلیلی سبعه
و تناد روز قیامت است و تصغیر لیله تصغیر تعظیم است نه تصغیر چنانکه
لبید میگوید و کل اناس سوف یدخل بینهم ؛ دویهیة تصفر منها الانامل
و مراد بدان دویهیه مرگست و آن از عظیم ترین کارهاست و چون مفردات الفاظ بیت
معلوم شد گوئیم معنی بیت آنست که آن یک شبست یا کل زمان ایام روز قیامت دارد

جمع کرده اند یعنی حاصل آنچه گفته اند در معنی این بیت انتهی فتامل فیه الطوه
طریقها و صلحا و نوعها نسناس بفتح نون و سکون سین مهمله نوعی از خلقست
که یک پا بر میجهند و بلغت فرس نیم مردم گویند و در نزهة القلوب مذکور است
که در عهد النبی امده که نسناس نوعی حیوانست بر هیئت ادمی و ایشان را ما الوف
میخوانند شکل نیم ادمی دارند اما ناطق و متمیز نیستند و مردم ایشان را گیرند و با
دخول کنند و از ایشان فرزندان آورند اما همه لال باشند و در مصر نوعی دیگر
هست شبیه با ایشان و ایشان را نسناس خوانند و در عجایب التواریخ مسطور است
که خدای تعالی زیادتر صد بنی ابن ارم ابن سام را مسخ کرده است و ایشان را نسناس
خوانند نیم تن دارند و یک پای چنانچه یکی بر دیگر بر پا ایستادن سخن گویند
فصیح و لیکن عقل ندارند حواس جمع حس و آن ده است پنج ظاهر که باصره و سامعه
و شامه و ذایقه و لامسه است و پنج حس باطن که حس مشترک و خیال و متخیله
که متفکره هم خوانند و واهمه و حافظه باشد سکبار پی سبوقار پی شکر سپاس
بکسر سین شکر گزاری از سپاس نباشد یعنی شکر گفتند ... نغم
نون مس صاعقه بکسر عین آواز محکم که از رعد بیرون آید با آتش و مرکوام گویند کذا فی الکشف
و در اصطلاح ماده برق چون غلیظ شود چنانکه دود و غیره و بزمین رسد صاعقه خوانند
احتباس ... بند کردن نعم بکسر نون و سکون عین از افعال مدح است یعنی خوب
بئس بکسر با و سکون همزه از افعال ذم است یعنی بد مماس بضم میم مس کننده و

وسانیده هراس بکسر ها ترس وبیم وخوق بفتح واو بیرون کردن عطاس بضم عین عطسه
ومشهور است که چون کسی در میان حدیث عطسه کند گویند شهادت داد ابو الفرس
فرزدق شاعر وایضا نام یکی از فصحا وخطبای عرب که هرگز شعر کسی نشنید الا که
ابو یثم پنه دارید سوانی بفتح سین وکسر نون جمع سانیه وسانیه ناقه که آب از چاه
کشند وسیر السوانی مثل است در سفر لا ینقطع کذا فی الصحاح خراس بفتح خا آسیا
که بدواب وچهارپایان گردد یاس نومیدی ومثل است که الیاس احد الراحتین یعنی
نومیدی از طلب راحتی است ثانی بعد حصول مطلب وآس بعد الفاس یا ای شاذ
جان آفرینش - ای گوهر کان آفرینش: در مدح زین العابدین صوفی که از قبیله عبادیست
ودر بعضی از نسخ در مدح قطب الدین که هم از ان قبیله است گفته ای نازه مآفرینشت را:
عبادی وان آفرینش وان در قرین جاده جهان گوید که مثل بعنوان وکلاه وان قدم
که الحال بان بیاد تازی مستعمل است نادرادن کنایه از لعب خوردن اطفال مطبوع است
چنانکه امهات ایشان از بر دست گیرند وگاه بالا اندازند وباز گیرند کذا فی الاصطلاحات
یعنی آفرینش که حادث وپاسبان سلسله رشته نازده آفرینش شد ودر بعضی از نسخ در مصراع
اول بدل لفظ را با ها مکتوبست وج هر یک از مصراعین بمعنی خواهند بود بر اساس محصل
مصراع اول انکه آفرینش راه تو داننده وتو سر با آفرینش فرو ننهاده مقصود یزد باشد
بقدرت مطلق - کنده شکل بخاری چه کنبد ازرق: ازرق کبود وهر چیز صافی
وتیغ وپاسند - دوات در طلب آب لطف تو دل خون: قلم نهیبت قلم بزرگ از تو سر شق

درقصص

در قصص الانبیا مسطور است که بقلم خطاب شد که لا اله الا الله محمد رسول الله
بر ساق عرش بنویس از هیبت این کلمه سر قلم شکافته شد واین نسبت باید تا روز
قیامت که قلم بگوید چیزی نویسد تا سر شق شکافته باشد برق بفتح ها وراء مهمله علم
نفق بضم تا معرب تفک کنگچ بضم کاف تازی وسکون شین معجمه وفتح کاف تازی
یکی از آلات جنگ که بقوت داروهای آتشین روان سازند واین چند کلمه در اصل
مرکب است از کشک که مخفف کوشک است ولغز سوراخ کننده است کذا فی الزفان
جوخ بفتح جیم فارسی کمان حلقه که از آلات حصار گیرند وتیر جوخ بدان اندازند
ایضا فیه وهو تکنند جوسق بفتح جیم تازی وسین مهمله کوشک ومراد از وی زدم
جوسقه واند بجست معلق بضم میم وسکون عین مهمله وفتح لام نگون آوبختر
سبع پیدا کننده چیزی از هیچ بس بسیار خلق ساده وکهنه وبلغت فرس سوادکو
کاغذ شق تا یکی جنب ورق برگ درخت وورق کاغذ وتو جوانان ودرهم وبیضه
وگوسفند وپاره خون که منعقد ودر زمین افتاده باشد دم نفس علق بفتحتین علقه
یعنی پاره خون منعقد قرطق بضم قاف وفتح طا معرب کرته بضم کاف تازی
پیرهن یلمق بفتح یا حطی قبا بق جبه سندس بضم سین ودال مهمله دیبای نازک
باریک نازک استبرق بکسر همزه وفتح با وراء مهمله دیبای سبز آسمونجانوریست موش
وبلغت عرب اورا ابن عرس گویند بضم عین مهمله لق لق عبریت معروف که لکلک
گویند صبق درس کنام بیشه سباع ووحوش وخوابگاه ایشان وبمعنی مطلق مقام

امده عقعق بفتح دو عین و سکون دو قاف مرغی است که عکه نیز گویند سار آنجا العقعق بق

بفتح زا هوز و سکون نون و فتح با موحده دو معنی یاسمین هفت طبق هفت طبقه

زمین چنانکه ابن عباس از حضرت رسالت پناه صلعم روایت کرده که زمین نیز هفت طبقه

و در هر طبقه از مخلوقات هستند قال الله تعالی الله الذی خلق سبع سموات و من الارض مثلهن

و بعضی هفت طبقه زمین را تاویل بطبقات عناصر کرده اند بنا بر آن مذهب که طبقات

عناصر هفت است نزد او اول طبقه ارض صرف محیط بمرکز دوم طبقه طینیه سیم طبقه ارض مخلوط

که نباتات و معادن در انجا حاصل شوند چهارم طبقه آب پنجم طبقه هوای کثیف مخلوط

بخارات که از عالم نسیم و کره لیل و نهار و کره بخار نیز گویند ششم هوای لطیف صافی

هفتم کره نار و جمعی که طبقات عناصر را نه دانند هوا را دو طبقه دانسته گویند هوا کثیف را

باعتبار انعکاس نور آفتاب و عدم آن دو طبقه گویند و هوا لطیف را باعتبار حدوث

شهب و نیازک و عدم حدوث آنها دو طبقه دانند و بعضی طبقات ارض را هفت

اقلیم تاویل کرده اند و مهر صفات الدین منصور در جام جهان نما این تاویل را با انچه

اول ذکر کردیم از مفسران نقل کرده و گفته که بعد و تکلف در این هر دو ظاهر است

و انچه بخاطر فقیر میرسد آنست که هفت دریاچه اند در پای محیط جدا شده و قدری کتو ف

زمین را به هفت قسم مختلف کرده هر یک اند یکی باب و هوا و طیب و صفا و قبول

آثار و انوار سما و توالد و توالد مختلفه الاغا ممتاز و مستثنی انتهی نطق سخن گفتن

خورق قوه بجنبه صمصام بفتح صاد مهمله شمشیر بی بوده نالوک در مؤید الفضلا و

آلتی است چوبین که میان آن از آن مجوف باشد و سر در آن نهاده اند و بر آن نیز تیر اندازند ف

کنند صدق بفتحتین سپاهیها ای چشم مغلق شکل رشیدی واهب صابر و عمق

ستر شاعر انه از استادان شعرای ماوراء النهر اول از سمرقند دوم از نوعه دوم

انجا او مراد از آب درین بیت آب جیحون است دق بفتح دال کداتی کذا فی الشرفنامه

بلغه بضم با موحده و فتح غین بمعنی اعتقاد عیش و روزی که بان اکتفا کرده شود

منطق بکسر میم و فتح طا کمر که بر میان بندند ابرش اسب بور ابلق اسب سیاه و سفید

دو رنگ در رست آمدم بوثاق باحر یعنی همه وفاه وفاق وفاق بفتح واو موافقت

هفت بضم کاف و در یاران چار تکبیر گفتند و سه طلاق یعنی عملی قسم کاف و دریا هفت

افکان و در یاران سه طلاق داده که مجموع بحاصل آن نکنند و چار تکبیر کرده یعنی

مرده انگاشته چه در نماز میت بمذهب اهل سنت چهار تکبیر میباشد بوند و شق

شب مقدم بر شب دوشنی تا بحانه خانه کرد و او نیم شب بندی باشند که هر چیز در بند

باشند بقان دید و تاب آفتاب و ضیع ویران اهل و انی ایام خانه نیز گویند رواق سقف

پیش خانه و خیمه و خانه که بر سر یک ستون ساخته باشند و بیوه که در پیش خانه او پیش بند

لامع بکسر میم درخشنده براق بفتح را و تشدید را المنکر نها و نیز یکی از شعبات نیست

و چهار گانه است و در اهوی و عراق دو مقامند از دوازده مقام نیجون شعب

ذو شجون یعنی صاحب شعبها و اطراف احتراق سوختن و در اصطلاح

اجتماع سیارات را با آفتاب احتراق ایشان گویند مگر اجتماع ماه را که محاق گویند

احراق سوزانیدن تدویر کره‌ایست مصمت مرکوز در خارج مرکز که کوکب در او
مرکوز است نطاق اهل هیأت دایره را گویند و اینهم افلاک خارج المراکز گویند
چهار قوس مختلف کرده اند و هر قسمی را نطاقی گفته‌اند براق بضم نام اسبی که حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در شب معراج بر آن سوار شد ستام بکسر سین نجار
حلی زین و نقره و در نخره و فاتح و مختصر یعنی ساخت اسب باشد مطلقا جناق بفتح
جیم و الهمچنین که در رکاب زین کنند و در فرهنگ فرهود دامن زین باشد و در
ادات نوعی از اسباب زالت زین باشد که برای زینت منقش سازند خاضع فرو
تنی کننده اعناق بفتح همزه جمع عنق بفتحتین بمعنی گردن خاضع الاعناق یعنی
مطیع و منقاد و گردن نهاده تمکنت توانائی میثاق عهد عاق نافرمان و سرکش
الحاق در رسانیدن و با خود چیزی رسانیدن و در پیوستن و در رسمهای بود و
و چیزی وابستن شاق دشوار کبریت احمر گوگرد سرخ که جوهر اعظم کیمیاست و در مجمع
الامثال یعنی زر سرخ آورده‌اند و در شرح مولاهم کاتبی مرقوم است که کبریت احمر از جواهر
معدنیست و معدن او در وادی النمل است که سلیمان علیه السلام بدانجا رسیده و صاحب آثار
البلاد گوید که معدن او در شهر ... است سبع المثانی یعنی سوره فاتحة الکتاب گفته‌اند
که هفت آیت است و بعضی گفته‌اند مراد هفت سوره اول قرآنست که سبع طوال گویند
و بعضی حوامیم سبعه را گفته‌اند که و قرآن را مثانی بآن اعتبار گویند که قصص و اخبار
در او مثنی شده کذا فی ترجمة الکشاف مخراق بکسر میم و سکون خاء معجمه دره که بر کله

قسمت

کلاه‌داران

کلاه‌داران زنند فائق شکافنده و آفریننده اصباح جمع صبح صداق بکسر صاد مهر و کابین
احداق بفتح همزه جمع حدقه بمعنی مردمک چشم استنشاق آب بالا در بینی کشیدن استنطاق
سخن گفتن و سخن گفتن خواستن و از کسی سخن واکشیدن   ای سیاهت ز طفل لشکر
کن ای سیاهت ز طفل لشکر کن و ضعوت یزک نه یقین بر طول و عرض لشکر
واقف نه شد یزک بفتح یاء حطی و زاء هوز قراول لشکر و در بعضی افتاده که
سلطان واجب شاه و الا بر هذ چون حق نکو کرد است دکه دکه بفتح دال و سکون
کاف زمین تخت که نی بر بلند بود و پای تخت دیوار که چینه بر آن بالا کنند یعنی اگر شاه
دربند دکه سلطنت تو بیم و ترس واجب تعالی عزه این مرتبت واجب هر که او خدای تعالی
پای تخت دولت تو را مستحکم و خوب نهاده باشد شاه بفتح قدران پای تخت را بلند
تر خواهد کرد و بالاتر خواهد برد و بعضی اعتقاد دارند تر خوانده اند که بدل باء موحده تاء
قرشت باشد و جمله از آن بالا بلندتر و رفیع خواهد بود و الا بر متعلق بر اشخواهد شد
یعنی شاه دکه را بلند تر و رفیع تر خواهد نهاد و در رساله از رسائل قدیم بخط فرس
که مؤلف آن معلوم نبوده بنظر رسید که دکه آنست که دیوار را پیش از آن گویند خانهٔ
و پیش گویند خشت کرده بضم خاء معجمه و سکون سین مهمله و ... بمعنی آنست که چون
خدای تعالی پای تخت دیوار را زمین تخت را که نی بر ... نکو کرد یعنی استحکام
دولت تو را آسان کرد و موانع از هر طرف ساخت شاه الحال بر آن زمین بنای ... بود
میشود و روز بروز این دولت ... میگوید سماک بفتح سین نام دو ستاره است یکی

براو

و بلند تر ح

که او را سماک رامح خوانند و دیگری در جنوب که او را سماک اعزل خوانند و یکی از منازل
قمر است و جمع سمک بمنزله و سمک بفتحتین ماهی و مراد از ماهی در این مقام از ماهی
که زمین بر پشت اوست و او را لیوثا گویند بکسر لام و ضم یاء حطی با ثاء مثلثه فوتج بفتح
فا کوه هیچ بکسر ها کلمه ایست که در مقام امر بشتاب استعمال کنند اینانج بکسر همزه
و سکون یاء حطی و دو نون و جیم بزبان مغول خاص پادشاه را گویند چنانکه
خواجه نواب فرموده و گفته که بمعنی خاصیت و الف در کلمه پیکا الف اشباع است و بعضی
اینانج را بمعنی صادق القول آورده اند کذا ذکره بعض المتتبعین اما حق آنست که
اینانج در لغت مغول بمعنی درست اعتقاد و باور کننده سخن حق است و لفظ پیکا بمعنی
بندگی و بلند مرتبه اما بکسر استعمال ما دیدیم در جمعی از ملوک سابق که کرکنشاه بن
علی ابن فولاد ابن علاء الدوله الملقب باینانج پیکا خاصه که کتب در این قصیده مدح حکیم
و مجمع التوحید که مشتمل است بر بسیاری از حقایق و دقایق حکمت الهی و غیر ذالک از جمله
مؤلفات اوست از انجمله است بمنزله طاسنده حمید لویکی در مدح اتابک در قصیده
مشتمل بر تجنیس و صنعت سؤال و جواب که مطلعش اینست چون دست حال من بن
باد گفت: گفتم که هست بی تو مرا حال زار گفت: از زبان معشوق در خطاب بخود گفته
یعنی سرو دیگر که مهتر این دور کار اوست: گفتم که کیست مهتر این دور کار گفت: پیکا
اتابک آنکه هست سر و سروری ورا: گفتم که اوست سرور و هم نامدار گفت: و بر صاحب
قاموس پنج پوشیده نیست که روی و آن حرف آخرین اصلی قافیه است در این بیت کاف

فارسی و در دیگر ابیات کاف تازی و این قسمی است از اکفا که از عیوب ناپسندیده است و قلا
و در مجمع تکمیل الصناعه مسطور است که اکفا تبدیل روی است بحرفی که مخرج با او قریب
باشد مانند صباح و سباه و از این قبیل است جمع کردن میان حرف عربی و عجمی یعنی
جمع کردن حرفی که مخصوص بزبان عجم است با حرفی که نزدیک بوی باشد در از زبان
که در زبان عرب نیز باشد چنانکه حسب را با طرب و سراچه را با خواجه و کوز با گز و رنگ
با سنگ قافیه سازند و این عیب بغایت ناپسندیده است و اکفا بکسر همزه و سکون کاف
تازی با فا در لغت برگردانیدن از مقصود و چون این عیب بسبب آن میشود که شاعر پیدا
خود را برمیگرداند از مقصود که اتحاد روی است پس او را باین سبب اکفا نام کردند حقیقی
بفتح حاء مهمله کیا مخفف جیک بفتح جیم فارسی و سکون کاف تازی بوالت (?) و ریح بمعنی
مرتبه دولت بتحقیق منزله و رنج خسک معروف و انجیر ناصی (?) سازند و در پای
قلعها ریزند کان عضوی و برنج و الف و این جزو از نو محصلش اکنه وقت حراثی (?)
بود و عناصر مزاج من هر یک اجزا خود را بجستند که از هم جدا شوند و از بیت مقصود
بر این بیت باشد ... مراد از نما بر خواه غایب و خواه حاضر لفظ بنده است شبک لام
قد مضی بتحقیق که بدر گذشت و مره قد هلک بتحقیق که هلاک شد خز بفتح
خای معجمه و سکون زای حطی در اسامی اللغه و کنز اللغه بمعنی جامه کتان که زنبوت (?)
و بید باشد آمده و در تحفه نیز همچنین است از جامه که در تابستان پوشند عقوبتا (?)
دوم تابستان از سال رومیان فنک بفتح فا و نون جانوریست معروف که پوست

او را پوستین کنند و همان پوست را نیز عنقا گویند عنقا بفتح عین سیمرغ از خلیل
منقولست که او را عنقا ابو اسطران گویند که در گردن او طوق سفیدی مثل طوق
و ابن کلبی گوید که در بلاد اصحاب الرس کوهی بود بلند معروف بدمخ بفتح دال
مهمله و سکون میم و خاء معجمه و مرغی بر آن کوه مقام داشت ملون بجمیع الوان که
از دراز گردن تر بودی و از مرغان دیگر طعمه ساختی روزی جوع بر او غلبه کرد
بمیان بلاد آمده و طفلی را گرفته برد بنابراین بعنقای مغرب بضم میم و سکون
غین معجمه و کسر راء مهمله معروف شد زیرا که هر چیز را که گرفتی از چشم ناپدید شدی
و غروب گویند بعضی گویند که صاحب دو فرزند خرد بود زیر بالهای خود در کوه
بکوه بود اهل آن شهر شکوه پیش پیغمبر خود حنظلة ابن صفوان بردند بفتح حاء
مهمله و سکون نون و فتح ظاء معجمه او را دعا کرد که خدایا نسل او را قطع کن و آفتی
بر او مسلط ساز صاعقه او را گرفت و بسوخت کذا فی مجمع الامثال و ربیع الابرار
از زمخشری از ابن عباس منقولست که واجب تعالی در زمان موسی علیه السلام
مرغی ماده خلق کرد صورت مشابه صورت انسان که از هر جانب چهار بال داشت
و ایزد تعالی از هر چیزی بنیاد خود نصیبی بوی کرامت فرموده بود نام او عنقا
و بعد از آن جفتی برای آن مرغ آفرید و وحی بموسی علیه السلام آمد که من دو مرغ
عجیب و غریب خلق کرده ام و روزی ایشان بر وحوش حوالی بیت المقدس نهادم
ایشان را با تو انس دادم تا باعث زیادتی فضل تو باشند بر بنی اسرائیل و در زمان موسی

علیه السلام در بیت المقدس بسر می بردند و نسل ایشان بسیار شد و بعد از فوت
موسی ع از آنجا نقل بنجد و حجاز کردند و از وحوش آن حوالی اوقات می گذرانیدند
و گاهی که طعمه نمی یافتند اطفال را طعمه می ساختند تا آنکه مردم شکوه پیش
خالد ابن سنان بردند که یکی از انبیا است و زمان او ما بین زمان عیسی
و خاتم الانبیا بود صلی الله علیه و آله و سلم بدعای او نسل ایشان قطع شد
و در شرح مقامات حریری از جوهری منقولست که عنقا را عجمی سیمرغ
گویند زیرا که هر یک از او بمنزله سیمرغ است و در عجایب المخلوقات مسطور است
که عنقا عظیم ترین مرغهاست چنانکه فیل را بآسانی برباید و پادشاه مرغانست چرا
که چون صید کند بقدر کفاف خود بخورد و باقی بدیگر حیوانات گذارد و بسی نخورده
بود و این صفت پادشاهانست و هزار و هفتصد سال عمر کند و بعد از سیصد سال
خایه نهد و در صد و پنجاه سال بچه از خایه بیرون آید و در مجمل التواریخ و اکثر
کتب سیر و جز آن او را عجیب چنین گفته اند که با سلیمان ع دعوی قطع قضا
و قدر کرد و گفت نگذارم دختر پادشاه مغرب به پسر پادشاه مشرق رسد دختر را
باشیانه خود برد و بپرورد اتفاقاً ملک زاده مشرق عازم سفر دریا شد کشتی او شکسته
او را موج بدانجا افکند که نشیمن سیمرغ بود دختر ملک زاده را در میان پوستی بزرگ
که سیمرغ بر نشیمن برده بود پنهان کرد و از او بار گرفت و فرزند آورد جبرئیل علیه السلام
سلیمان را خبر داد سلیمان ع دختر را از سیمرغ طلب داشت او دختر را با بو اسطره دفع

مثر افتاب در میان پوست جای داده بحضرت سلیمان آورد دختر با فرزند داد
انجا سیمرغ چون آمد و عنقا از سیمرغ بد گفت از انرو باز اورا عنقای مغرب
خوانند کرک بفتح کاف تازی و رای مهمله و سکون کاف تازی ابضم و بعضی
بضم اول نیز گفته اند نام مرغیست خوز رفضل ابن ربیع شاعر بیت مشهور افکنی
واخطل نام دو شاعر است دانی لغت پارسیان هند بک بفتح با حطی هشت باد
آهو کرا زمال الثجیبی است   حبذا کارنامه ارتنگ مانی بهار از نوشته بو
بیند ارتنگ بفتح همزه و سکون رای مهمله و فتح تای قرشت و سکون نون و کاف
فارسی در روضة الصفا مسطور است که مانی نقاش خود گفت که من باسمان خواهم رفت
و بعد از یکسال خواهم آمد که شمارا از خدا خبر دهم و بیشتر از گفتن این سخن قوت یکسال
بغاری که در حوالی انجا بود بر ده بود بدان غار رفت و صورتهای عجیب و غریب
بر لوحی نگاشته وان لوح را معجز خود ساخته دعوی پیغمبری کرده بلفظ آن لوح
بارتنگ ثانی تعبیر کرده اند انتهی و در تحفه چینی وفای ارتنگ بتاء مثلثه آمده
و گفته که بعضی صورتهای ماهیت و بیا یه دانسته که در لغت فرس حرف تا جز در لغت
تغ وارتنگ نیامده و ازاین سبب تای ارتنگ را بزای فارسی تبدیل کرده اند که ارژنگ
باشد انتهی بحث کلام   و اگر سهمی دیانتقام حسود   ناوک او کند چه کام
هنگ را محو سعلی بیت و دهن او دهانیت نقص است بیرنگ بکسر با موحده
هیولائی باشد که نقاشان پیش از کشیدن صورت رقم کنند   ساپر الکندر دری

فصیح

[illegible]

و یکسال در انجا بود

ودور

روز تحویل   روز مسعود مبارک میمون جلیل   این قصیده را در سالی گفته که
تحویل افتاب بحمل در ماه رمضان المبارک واقع شده جلیل بفتح جیم بزرگ   انتقام تو
نان اختر احترسوز است   کرده امعای شتر مرغ پر از تحلیل   امعا بکسر همزه روده تحلیل
گذرانیدن یعنی انتقام تو آتشی است اما آتشی پنهان که اگر شترمرغ انرا بخورد تحلیل
روده و روده او را بسوزد مثل پیکر آتش ها که شتر مرغ آتش و آهن و امثال اینها را
هضم میکند چنانکه مشهور است و خود نیز مشاهده کرده ام جمال الدین عبدالرزاق
غم انگشت لبت دل من چه ان خوش است   کاه غم و علم چه شتر مرغ و آتش   [illegible]
کلاه سر ضرغ و سنگ کیمیا سر بر در حشم کرده اکلیل تاج حشر استان را تقبیل بوسه دادن
کفیل ضامن لصابت بکسر همزه صواب گفتن و صواب یافتن و صحیح و یافتن دعا
عملو بفتح میم و ضم لام پر تعطیل بیکار کردن و فروگذاشتن و بی تعهد کردن و چیزی را تعهد
نکردن و خراب ساختن زمین و حل این معرع که هدا و معجو خلاء کرنج بنا بد تعطیل   بدو
طریق ممکن است اول انکه در ضمیر تو چنانکه خلا محالست تعطیل هم محالست و ثانی انکه
در ضمیر تو تعطیل محالست چنانکه خلا در واقع محالست و حکما بر امتناع آن برهان اقامت
کرده اند خطبه بر منبر حکم تو کند   یعنی خطبه بنام حکم سریع تو خوانند تحلیل بیرون
داشتن جواز روا بودن و گذشتن و رفتن که مسافران از حکام گیرند تا راهداران
نشوند سعایت بکسر سین بد گوئی کردن و دو بدن و کار کردن جبرئیل نکو ابن سیرین
نام شخصی است مشهور که تعبیر خواب را نیکو دانستی تاویل تفسیر کردن باز انگار

بیرون آمده و باصطلاح نویسندگان مبلغی با مقداری بود که از حشو بیرون آید
و حشو در اصطلاح ایشان آنچه است از ابواب جمع با خرج که محتاج بشرح باشد و
و در طرف این محاسبه نویسند ترقین بفتح تا، قوشت سیاه کردن موضعی از کتاب حساب
و در اصطلاح نویسندگان مبلغی با مقداری بود که از حشو بیرون آید و حشو در اصطلاح
ایشان آنچه هست از ابواب جمع با خرج که محتاج بشرح باشد و در طرف الحی خطی یا
که در میان کلمه که حروف از آن اسقاط کنند بکشند تا این کلمه با کلمه سابق برابر گردد
مثلا اگر در کتابتی کلمه سابق نقره باشد که در او مد قاف را اسقاط کنند و کلمه
دیگر زر بود که هیچ کدام حروف او را اسقاط کشید در میانه را او خطی کشند بدین صورت
نقـــــــره ـــــــ زر تا با کلمه سابق برابر شود و این خط را ترقین گویند و در نفایس الفنون
مسطور است که ترقین در لغت تجانید و دلت و باصطلاح ارباب این صناعت عبارت
از معنی مصوبت سرکه را استقامت در عرض بر مبلغی که باطل شده باشد کشند
و سبب بطلان در دیوان نویسند تا وقت احتیاج بدان اطلاع افتد صیقل شفاف
و روشن و این بیت بنا بر آن مذهب است که نور جمیع کواکب را استفاده از آفتاب
میدانند رحیل بفتح مؤتمن اسعد ابن اسمعیل - آن بعقد و شرف صدیم و صدیل
مؤتمن بضم میم و فتح تا و میم آنکه بر او امین باشند هیچ این بیت نزد کم تعقل است -
داخل از خرج دبیر و زنبیل مراد از دبیر و از زنبیل قبل است کاصح بحرفی لا
و بسیار باشد که لفظ کم و امثال او را در مقام معدوم و نفی مطلق استعمال کنند چنانکه

گویند زید مثلا کم مرتکب معاصی میشود و غرض عدم ارتکاب باشد یعنی عیب من چیزی از این
نیست که نحست و دیوث نیستم و داخل از خرج کردن و غرض حتی تبدل و به بریم تشبیه
خاتمه بالابوس و در این بیت کمره لفظ خاتمه را انداختند و امثال این در کلام قدما بسیار است
طبع کو هر شاه محمد انچه گوهری بادا - کرد و صاحب بباید جهانبان گوهر -
کلید بفتح کاف تازی کند کلید منزل شاه مهم انسان از ماه تهلیل لا اله الا الله گفتن
علم آیات ظاهر جهان یعنی تنزیل مصحف مجید شریر اینه جهان نوالید ثلث و در بعضی
از نسخ بدل شریر اینه جهان جهان و جهانبان مکتوب بیت سنگ بر قندیل زرین کان
از تاریک سلسله یعنی و حیچ نور گرد این است اوست معقل بضم میم شخص بسیار جمال
خوبیل با او انلبند کرد و متن کحیل سر هدار اسلاف گذشتگان خدای خواست که این
زمانه جاه و جلال - جمال را جهان ایجود و جاه و کمال - ایام داع تو نقش کشند براو
و بیاملیح تو وقف کشتر با قوال - معنی مصرع اخیر است که ای اقوال وقف بر عطا
تو و این طرز سخن ایشان گویند بخفتک بالعباده و قصد آن کنند که عبادت
بتو خصوص میسازم با آنکه ظاهر از این کلام عکس این معنی است و امثال این در
کلام ایشان بسیار است و اگر عبارت مصرع مذکور را بر ظاهر خود باقی گذارند با
معنی محصلی دارد و همچنان نیست که محتاج بتوجیه باشد و در حدایق العجم سطور است
که با یتی که گفتی اقوال وقف شده است بر محامد تو تا همه اقوال بدین مصروف بود
نه آنکه محامد او وقف باشند بر اقوال با خر بقول محمدت او نکنند مکر لفظ وقف بر سبیل

بر سبیل ایهام اورده باشند که وقف در لغت عرب دستینه عاجین باشند که زنان
در دست کنند یعنی عاجد تو لازم اقوال کنتر است همچنانکه دستینه لازم دست
باشد تقدیر کلام چنان باشد که ای عاجد تو دستینه کنند بر ساعد اقوال
ولا یخفی ما فی السؤال من السخافة وما فی الجواب من الرکاکة والسماجة بر بنی
که بر معتری حجه خوب میگوید : حدیث هیات بینو وشکل کعب غزال بینو
بکسر باء فارسی کشک وکعب غزال نام حلوایی است ودر شرفنامه یعنی نوعی از شکر
وشراب نیز آمده ودر خواص الاشیاء مرقوم است که کعب الغزال قند است وقند
چنان میسازند که قند را بقوام میاورند وبادام بان میفشانند وبکار میبرند انتهی
وامیر معزی در قصیده که در مدح ابو سعید هندو گفته وفرموده که حبذا
کعب الغزالست بینو ولیکن : نزد المعم کعب الغزالست بینو : هینه تا که بود نعت
زلف در استعاره : هینه تا که بود وصف خال در امثال : یعنی مصروع اخیر آنست که
تا خال در امثال مذکور میشود ودیباچه او مثل میزنند خصوصا بلغای عجم چنانکه
در حدایق العجم مسطور است که در امثال وصف خال وخیمان از اوصاف شعرا
نباشد مگو که ذکر خال بر سبیل ایهام آورده است ومراد از خال این داشته که
عرب را در بلاد امثال بسیار است یا سی از عدم تتبع و تدبیر شده والا این
خنیف بیت محتاج باین توجیه نیست چینو بضم جیم فارسی ونون مخفف چون اوست محتب
بفتح میم وهاء مشدده محل وزیدن باد تیغال بکسر قاف کیست معروف وقفال در لغت

طرف چین را گویند وچون این لت در طرف زرا واقع است او را قیفال گفته اند
وبعضی گفته اند که قیفال یعنی رگ سر است شنتق انکه قیفا یعنی سر وجه تسمیه
انکه قصد او سر را از مواد پاک میکند کذا فی شرح الاسباب وقیفال انداخت
حرمت دیده مندت کنایه از خون گریه کردنست سیج بفتح سین نام خوشی بهیچ جا
کوردت ای دانت دمیده بنیاد نظم عالم : وی گوهر شریعت مقصود نسل ادم
این قصیده در مدح عماد الدین احمد پادشاه عصر گفته بعد از انکه خراسان از دست
طایفه غزان بضم غین معجمه باز اء معجمه بعد از انکه در خراسان قتل وغارت کرده بودند
بیرون آورده هم نام فرخت داد بنام بود حبیبی : کان بود آنان دگرها فضلتی
فزون حد رکم : یعنی سمی تو از اکه حضرت احمد است با وجود آنکه القاب
سعد ده بود حبیبی حم متکلم بشارت بوجود او حیث قال ومبشرا برسول یاتی
من بعدی اسمه احمد او را بهمین نام که احمد است نام بردند بنام دیگر مثل محمد و غیر
آن چندین نام که احمد است فضلتی از دیگر نامها زیاده است بواسطه انکه صیغه
افعل است وبواسطه زیادتی موضوع است وعدد وی از دیگر القاب انحضرت کمتر مثلا
محمد نود ودو است واحمد پنجاه وسه وقس علی هذا : ازحرفهای تیغت ایات میج حیز
تا الف ابتدای هست از حروف معجم : حروف معجم را در اطلاق گاه از او مطلق حروف
هجی اراده نمایند چنانکه سابقا از سامی فی الاسامی نقل کردیم وگاه از او حروف منقوطه
خواهند و بسیار باشد که قدما از لفظ مشترک میان دو معنی هر دو معنی اراده نمایند

چنانکه سابقا تفصیل مذکور شد و این قطعه ظهیر نیز از انجمله است جستم بجادوئی
بود هر کجا دلیست * وانکه بچشم ابروی نام مهربان دهد * هندو ندیده ام که جبر ترکان
چنانچو * هر چه این شد بدست به پهلو کمان دهد * جبر ظاهر است که دهد دریت ثانی
یکبار یعنی سپردن و بار دیگر یعنی دادن و چیزی خوردن مشغول شده محصل معنی
انکه اینست از حروف تهجی او مرکب است بلی حرفهای تیغ تو حروف تهجید یعنی حروف
تهجی مطلقا و ممکن است که از حروف معجم در تیغ نیز مطلق حروف تهجی مراد باشد و معنی
بیت موقوف بر قاعده مذکوره نباشد اما اول اولی است کما لا یخفی نوی نامه
یعنی نوی نامه عمده بضم عین مهمله و سکون میم وفتح دال ستون و مراد از تیغ عمده
حضرت رسالت پناه صلعم و امیر المؤمنین علیه السلم و خاصبان منصب اوینده عماد بکسر عین جمع
و مفرد هر دو آمده یعنی ستون و ستونها تم بفتح بوییدن معظم بفتح لام مشدده امور
شده معظم بسکون عین و تخفیف ظا بزرگترین چیزی و بیشترین چیزی دماذم بفتح
دال یعنی پیاپی و متعاقب نوبهار معروف و در طعبه و شهنامه یعنی خانه بزرگ که
این
برامکه در بلخ ساخته بودند و بعد ها آتشکده شده و فاعل بود در مصرع دوم بیت بعد از
نصد
غلطست بحکم دعوی تیغ و گواهی تقویم * شب چهارم ذی الحجه سنه تاسع * یعنی سال پا
و چهل از هجرت غازی یکی یکشنبه از بهمن * که یا و دال سفندارمد با تقویم * یا و دال یعنی
چهاردهم بهمن و سفندارمد مشترک میان ماه یازدهم و دوازدهم از تاریخ ملکشاهی که بناء
سلجوقی
او بر رصد بطلمیوس است و ابتدا او از عهد سلطان جلال الدین ملکشاه ابن الب ارسلان

وماه یازدهم و دوازدهم از تاریخ یزدجردی که اول آن عهد یزدجرد و شهریار که
کت
وانرا تاریخ قدیم گویند و هم چنین نام جمیع ماهها میان این دو تاریخ و تاریخ شمسی
دانسته اند که چون در تاریخ قدیم سال را سیصد و شصت و پنج روز اعتبار میکنند
و پنج روز را که کبیسه از او بهم میرسد طرح مینمایند لاجرم شهور آن تاریخ مثل
شهور تاریخ هجری بر فصول اربعه میگردد بخلاف تاریخ ملکشاهی که همیشه اول سال
او در نوروز است و بعد از دانستن این مقدمه در این بیت بهمن را بر بهمن ماه از تاریخ
ملکشاهی و اسفندارمد را بر اسفندارمد ماه از تاریخ قدیم حمل باید کرد تا بر حکمی از
تاریخ استخراج تواریخ بر تقدیر انطباق یکشنبه ماه بهمن جلالی بر چهاردهم اسفندارمد
قدیم مثلا جمع میان ایشان ممکن باشد و در نسخی که بنظر رسیده این بیت مکتوب بیت
شد
که شبی که بوده نیست زنیمه ماه قدیم * والصواب انست که یکی از این دو بیت بدل دیگری با
تا جمع ممکن باشد چه اسفندارمد با بهمن قدیم با نیمه ماه قدیم ممکن الاجتماع نیست و اگر
اسفندارمد را بر روز اسفندارمد که یکی از ایام شهور فرس است حمل کنیم و یا و دال را
بر ساعات یا دقایق آن روز و بهمن بر بهمن ماه از تاریخ ملکشاهی بهمن ملکشاهی برابر آن
کرماه الحجه است از سال مذکور و میان انطباق ممکن نیست فافهم نهفته است بضم نون و فتح
شده بمعنی برخاستن و حرکت کردن خصم نازاینده الیم در در رسانیده حطم رکن
مغربی کعبه حجیم بزرگ عظام استخوانها رمیم پوسیده و در بزیده و کهنه نیزه بفتح
یا و فارسی و زاء تازی دم کوچک که شصت عدد یکدم باشد نیم بکسر نون جمع

ماهی باشد گو هیئت که بر پشت نقطهای سفید دارد و بعضی گفته‌اند نام دو بیت
که اینقسم ماهی بر او باشد و این ماهی را اصناف بیان ماهی شیم گویند فلک المستقیم
را که معدل النهار که از نقطه مفروضه بر منطقه فلک الافلاک رسم میشود
تفهیم مفهمایند غزلست بفتح عین معجمه زبان وناتوان شیم گو نغامر شین مرغ الجم
بخیل وناکس ولست نخیلی با تو خزان نیست بیاد بهار بنا بر آنست که باد بهار حامل
بوی خوش است بخلاف باد خزانی خاقانی گوید در تعریف وی ؛ طفل شیم برزان که بیشاطه
خزان ؛ حامله بهار از او با عقیم از دی ؛ تو اسطرلابست که حلقی که باد بهار اشجار و غیره
در بر میکند باد خزان از ایشان میکند و داده او را بجشانید گو تو حوض بر آب و حوتی
نعیم نیست و نیابند بچه ندیم هم صحبت منکه این مصرعها گفتم دایه خاک و طفل کرد را
از زبان مصرع ممدوح که مسند بر جمد وقت ملقب مخلص الدین در خطاب نحو دگوید وقتی
که ممدوح را تکلیف رفتن از آن مصر بمنزل بیکو کرده مخلص الدین که ظلم و نداتق را
حوت گو دون وحوت ذو النون ؛ یعنی چنانکه برج حوت خانه مشتری است من نام
سعد او را که در سعادت ثانی مشتری است منزلم و نام او بر من نقش کرده اند و چنانکه
یونس هم ماهی مکان او بود من ذات او یم حو خلاف انصاف نبرد ایم ؛ تو نه کیجی و
من نه مخموم ؛ تا که گوید مرا که مزد وری ؛ تا که گوید مرا که مطعونم ؛ مطعون نام
یکی از برادران یوسف است ع که دهان گرگ را خون الود کرده متهم بخون یوسف
یوسف ساختند یعنی بیا تا خلاف ونزاع از میان بر گیریم و متکلم نحو شویم

عمارت

تو گویا

تو گوئی یوسف یعنی که از گناه بری باشی ولعبد گوئی حق با نشد و من مطعون
نیم که تهمت بند و گناه کار و دروغ گو باشم تا انکه ممدوح نسبت مزدوری و
مطعونی بمن دهد و از من بیزار شده کناره نماید و در نسخ قدیم مصرع اول چنین
که تا که گوید تو را اکبر مزدوری و آن از مزدور یعنی نوکری او مراد است که صاحب
اجر باشد یعنی تو گوئی یوسف یعنی که از گناه بری باشی و ممدوح تو را در قول
خود صادق و صاحب اجر و ثواب داند چنانکه یعقوب ع گوئی یوسف را دانست
و در حق او دعای خیر کرده گفت که خدا تو را مزد دهاد بنا بر این نسخه اصل
نیز ممکن است که بیت ثانی را بطریق استفهام انکاری فرا گیریم یعنی یا که میگوید
که مزدوری و روستائی یا که میگوید که من مطعون و گناه کارم یعنی هیچکس این
نمیگوید و موید این لفظ است انچه در بعضی از نسخ قدیم واقع شده که ان که گوید
تو را اکبر مزد وری ؛ وان که گوید تو را که مطعونم ؛ من چنان بوده ام که انگوئی ؛ تو چنان
بوده که انگوئیم ؛ یعنی تو او لعاک بوده و من چنان از این مثل تو انسان بوده‌ام
ونعم ما قال هر ورقی چهره ازاده ایست ؛ هر قدمی فرق ملک زاده ایست ؛ طاد در رضا
کوه یعنی تن و در شرفنامه وموید بکسر نون یعنی بنیاد و در سم آمده شرف بضم شین
جمع شرفه ایضا بضم ونیز شرفه کنگره عمارت مغبون زیان رسیده مکنون نگاهداشته
و پنهان داشته و غرض انچه در مکنون هم نشینان و ندیمان مجلس ممدوح چند
چنانکه در بیت بعد از این تفوح بان کرده دوش سلطان چرخ این قام الکه در ستور

چنین

مثاه دانش غلام؛ صاحب آن ذو الجلالتین که هست؛ برتر از ذو الجلال و الاکرام؛
یعنی صاحب سیف و قلم که در عظمت و تفوق او بر خلایق یعنی از جانب خداست نه از خلق و
در بعضی از نسخ مصراع ثانی چنین مکتوب است که برتر از ذو الجلال و الاکرام و این معنی
ظاهر است بنده گاه جنت کاه اوج اه مدام هم هشت و تراب احشا بکسر همزه بیچ و کون
انعام جمع نعم بر نعم بفتحتین چارپا مینو بکسر میم و ضم نون بهشت و در موید بمعنی دنیا
نیز آمده اینست انجماع فرس ذکر کرده اند اما حکیم فاضل فردوسی در تزید عالم را
منقسم
قسم کرده مینو که عالم نورانی روحانی و کیتی که عالم ظلمانی جسمانی است مخدرات
پرده نشینان صیقل بکسر صاد صیقل دهنده تیغ و غیر آن و در بعضی از نسخ بعد از
لفظ صیقل کلمه قلب بدل صبح واقع شده و مراد از او قلب العقرب خواهد بود
که ستاره ایست سرخ در برج عقرب که منزل مریخ است ماهی ستخوی برج حوت است
مشتری
که خانه مشتریست و سپردن ماهی انداختن و افتادن دلو که منزل کیوانست در چاه
کنایه از غروب ایشانست لا احصی یعنی شمرده نتوانم شمرد قال النبی صلی الله علیه
وآله لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک یعنی خداوندا من ثنا و توبا
نتوانم شمرد و کشف حجاب از صفات کمال خود بخلق ممکنات کرده و در مجمع
افتخار زمان
مسطور است که لکل مقام مقال یعنی مناسب هر مقامی کلامی است
مفخر زمین؛ ابو المفاخر امیر فخر الدین؛ قهرش ار مهر بر حواس نهد؛ نقش با مهر
کل فرستد طین؛ مهر کل بضم میم و سکون راء کرکل فارسی قسمت از کل که حطا

دارند را و را کل مختوم و کل مشرعی گویند ابو سعید طبیب گوید که معدن او در روم است
شیخ الرئیس ابو علی سینا گوید طین مختوم را از لسترس از یک کلاتوابحیره خوانند یعنی
با دو موحده و فتح حا و را مهملتین و سکون یا حطی و آن زمین است که گیاه در او
نروید و هیچ سنگ نباشد و من از کسی که آن زمین را دیده بود شنیدم که از طین
طین کاهنی گویند چه در قدیم کسی از آنجا کل بر نگرفتی الا اذنی کاهنه معروف
بار طمس که آن خاک را بر گرفتی و بشهر او بردی و در آب کردی و بسیار بجنبانیدی
و بگذاشتی تا بنشستی و آب از سر او بریختی و هرچه سطبر و تیره بودی از آن بینداختی
و انچه در میان ماندی که چرب و سرخ بودی بگرفتی و از آن کل کمه ای بمهر
موم و مهر خود بر آن زدی و نهادی و بفروختندی گوید که آن کل از شکاف
کوهست و بخون سر بسته کنند انتهی کلامه کذا فی الشرف نامه الجوهر للمحقق الطوسی
یعنی اگر قهر او مهر بر حواس نهد و بخواهد که حواس باشد کل قالب آدم نقش
حواس را بیش کل مختوم مهیا شوند و نقش خود را باو سپرد تا از نقش حواس
ساده باشد و در بعضی از نسخ بدل نقش نفس است با فاء و سین مهمله و این معنی
است که نفس ناطقه بدن را کل مختوم کرده ترک احوالش کند تامل ذرفین بفتح
هوتر و کسر تا بکسر اول نیز گفته اند ابخر بچهار چوب در کوبند و در وقت بستن در
قفل از آن نا کند تا باشد و عوام آن را زرفین گویند یمین دست راست و سوگند و ا
بیت مشتمل بود و صنعت است رد الصدر الی العجز طیبین بکسر حین و تشدید یاء

حطی اسمان هیچم و بعنی بلندی او مرتبه که نهایت نداشته باشند کذا فی الکتب تلقین نمایم
و سخن بر زبان کسی دادن ساز سلطنتی کار و رونق طرفه بفتح طا احطی منزل بهم است
از منازل ماه و آن دو ستاره است در برج اسد اذربیجن بضم با آتشکاهی است
که انو یکی از امرا دین ابرهیم زردشت که برزین نام داشت ساخت و حصین و فائق
بفتح با او مرتبه و در وجه تسمیه گفته اند که روزی کیخسرو سوار بود صاعقه بر زین
او افتاد آن زین را با آتشکده بردند و تا زمان ولادت حضرت رسالت صلعم نگذاشته
که ان آتش منطفی شود رخ بضم را و فرزین بکسر فا و مهره اند از مهرهای شطرنج
سپهر نه راست و سپهر فرزین کجست کو لطف وجم کو بهای بیتی برتخت سلیمان را
راستین نوافق و تحقیق این مقتبس از مدوح بی عوز شاه کنند ما التزام کرده که هم چو
سلیمان انرا متوجه و بر تخت داشته چیزی برازان باستیلان برای ممدوح ثابت کند
چون صحن حرم شراب بی عیب و یک انش انصاف ما و طین بی عیب بکسر پاک و خالص
و مراد از انصاف ما و طین اعتدال و سازگاری ایشانست با هم بی امتزاج بهم یعنی چنانکه
سلیمان عم خانه را از آبگینه بی امتزاج آب و خاک ساخت ممدوح هم شراب خالصی که مثل پیکر
شما ها از امتزاج و اعتدال الخاک و آب است ممدوح هم شراب خالصی که مثل پیکر شما ها
از امتزاج و اعتدال آب و خاک بهم نرسیده و در لطافت و روشنی از آبگینه سبق میبرد
بدیم دارد وقتی نشود موت اگر نزد وزن در حال گوید از نقاصیان قصر موت شد
ما از سلیمان عم و برگشتن آفتاب بامر ملک سبحان مشهور است و در مقام خود مسطور است

یعنی

یعنی او مثل سلیمان عم نماز فوت نمیکند والا چنانکه آفتاب بامر سبحانه و تعالی برای
او برگشت تا نماز را ادراک کند برای ممدوح نیز قضای خود را تعیین میکند یعنی قضا
باز پس میکند و پس میگردد رهین بکسر هیچ فراخ چشمان عرش سبا تحقیق است
که از شهر سبا بلقیس بخدمت سلیمان علیه السلام حصین عم آورده بود رضیع بفتح را طفل
شیر خواره ضمین بفتح ضاد ضامن و چیزی که در چیزی پنهان باشد رفی بفتح
واو و کسر فا تمام و بسیار باکیزی بابا تازی و فارسی نیز گفته اند ابکینی که آب حا
و امثال آن در آن جمع شود و این بیت را بطریق استفهام انکاری باید خواند
ابتین بروزن باک دین پدر فریدون و نریفه تین حلیه کان لمتین بفتح اول
حتی بضم حا جاه ختن بفتح خا دیهر و کرمتین درشت حتین کوه بطین شکم بزرگ
ای رفعت تو آسمان را دیگر آفتاب از تو در جهان الحقوق تا او اندرون دلو معکوس
دلو او از برون و آن دیگر تا او چو نیست بجوف که از آنجا مانند در دهن اسپا میرند
دلو اسپا که انرا دولتنیز گویند آخر است که بار در او میریزند و نا و چه و بادبنه است
دانرا نا و بنا و وا از نا و باسپا ده محصل معنی آنکه نا و اسپا بیرون اسپا بیا شد
و نا و اسپای دهن لین استغ که گلوی اوست در درون اسپاست و این نا و معکوس
یعنی بر عکس واقع است چرا از نا و دانرا اسپا میرود انجا از اسپا که دهن است دانه میرود تا
گلو میرود و دلو اسپا که تو بره است بیرون اسپاست و آن دلو در گوشت و
اسپا برا و مشرف بر خلاف دیگر دلوها که بر اسپا مشرف و از او مرتفع میباشد

غو بفتح غين معجمه آواز وبانك ومراد از اسپابان درين بيت اشتر است انتفاع
بر داشتن حصول اي سرابرده سفيد وسياه • وي بلند آفتاب والا ماه •
مدحيست محمد ومدح صاحب ناصر الدين كفتند ومراد از سرابرده سفيد وسيا
روز وشب است هر چه اين ميكشود بند قبا او فرو بست بر كلاه يعني چون آفتاب
كشا خانه بر او نكاه كرد خواست كه چشم آفتاب را از نور خود خيره كند تا از نكو ديش
بر او باز ماند يا انكه خواست تا رتبه خود را با آفتاب وا نمايد وديده آفتاب صفاي او را
ادراك كند شروع در كشودن بند قبا كرد تا برهنه شود وهر چند راي او بند
خ ل
قبا ميكشود آفتاب بواسطه انكه حقيقتش خيره ميشد كوشه كلاه خود را بر چشم ور
ميكشيد شاه شناوري كه بكسر كاف تازي وتشديد لام بوده اينست تنك كه هر كه
روز بران اواتي كنند لقبا رخش كي دين باد آفتاب پاداش يعني خوابد كار آكاه منحي
كه ضمير بهم رساند عبده وفداه يعني قضا در كتابتي كه بنده بر تو نويسد نام خود را
كتابت بنده بنده تو وفداي تو نويسد واسفا كلمه ايست كه در مقام تاسف كويند
اي همه آمال از عدل تو زيور يافته • وي هماي سلطنت از جاه تو پر يافته • در جهان
داريت كردون هشتم در سر داشته • و ز ملكشاهيت عالم رونق از سر يافته • يعني دار
بادشاهي تو ملت هشتم در بخشكه باز داشته وپنهان كرده وبفعل ميتواند اورد
معتمد همانم تو از سعي تيغ وكلك تو • از ثبات عمر تو بي روز محشر يافته • يعني شاه
دو صد اسلام در ايام زندكاني تو از سعي شمشير وقلم تو بي انكه روز محشر شود وملت

مشهور

مشهور سمي نويسنده زنده سود روز كار بادشاهي او را بدست آورد تا هي بودنبر كيتي باشد
از خفقش نبات تا دماغش از دل جان جام ساغر يافته يعني تا مي مدح تو در دنيا هست
وعقل دل وجان از اساغر ان ميداند وميبند واز براي ظرف او دل وجان از برها ميكند
الله المعطي يعني خدا يا وي دهنده است واين عبارت بسجع نكيني ملوح اي زيبدان خاتم
ملك سليمان يافته هر چه جسته جز بتير فضل يزدان يافته • اي ز ربشك رونق ملك
سليمان را خداي • از تزيع كردن حيلا ... يافته بعد از انكه نكين سليمان ميبا برد
كه در دفنا ... كرده است فوت شده وروست ديو افتاد وممالكش ودوا ... افت
وبعد از چهل روز بتفصيلي كه مشهور است باز نكين بدست آورد ودعا جات كفت
رب اغفر لي وهب لي ملكا لا ينبغي لاحد من بعدي يعني پروردكارا مرا بيامرز وبخش
بادشاهي كه محكس تحصيل ان باسانت نتوانند كرد تا انكه معجز من باشد يا انكه ملكي
بمن ده كه از نهايت عظمت حصول ان ديكري را صحيح وممكن نباشد كذا في تفسير
القاضي وبعد از ذكر اين مقدمات محصل معني انكه ظاهر است وحق انست كه حكم
دراين بيت چنانكه در بعضي ابيات منش وطول ... در صدد بسالنعدول از جاده
صواب نموده كالاخفي منحوق بنون وجيم بوزن مقحوم قبه كه بر سر علم ... وخيمه
نصب كنند حبذا بخت مساعد كه سوي حضرت شاه • مرد مي كرد ورهم داد بي
از ضيعن كاه • در وقتي كه بيم بود شاه حكم را بپاي قصر خود طلبيد در مدح او
او كفته روانعطلع تا شرح اكر مكالمات كه واقع شده باعجت كه اورا از اشباه

و انشاء خود فرز کرده و رفیق دانسته اندلیت عهد که تعلیم همی داد انجا دادی
چند بخت مدخل ماشاء الله داد و بکسره لام ثانی و صاحب شرفنامه بفتح ان
کفته چه مدخل بفتح میم و خاء معجمه کتابی است در اقسام نجوم از حکیم ماشاء الله
فاضل
مصوی یعنی تو در ایام کودکی که بختی بر ادری مدخل ماشاء الله معنوی بخواندیم
بسیار از جوی اب و جاه بر بیعتی و از آنها اندیشه میکردی و من خود این معنیرا
در تو مشاهده کرده ام و این معنی بر تقدیریست که معنی اول بیت سابق چنین باشد
که ای عجب است من دیده زجوی و ارجاه کافی بعضها و هو الاصح معنی انست
که بخت درانی جو مشاوری کرد و کفت که مشاوری مرا ببین ای انکه در وقت
خواندن مدخل مشاوری و دلیلیی مرا سینه باید دانست که این بیت بطریقی که
در این مختصر نوشته شده موافق نسخ قدیم و نقل صاحب شرفنامه است و الا
در نسخ جدید چنین مکتوبست که اندران عهد که تعلیم همی داد انجا چند کو
بزبان راند که ماشاء الله و هم معنی لها هواست زین قدم من چه روی کشتم بحکم
چه ردیف حال این بکرد در نسق کاه کاه روی چنانکه کذشت حرف اخری
اصلی قافیه را کویند مثل حرف ها در این قصیده و قید اصلی بواسطه انست که
اکر حرف دیکر مثل میم ضمیر مثلا باخر قافیه پیوندد اکرچه در اخر قافیه هست اما
چون جزو کلمه و از اصل او نیست روی نخواهد بود مثلا در کلمه غریبم و حبیبم باء
موصده روی خواهد بود نه میم و این تعریف بنا بر قول مشهور و جمهور

شعرا ست و الا بعضی قافیه را منحصر در روی میدانند و مراد در ثانیه این بود معنی
هست که این مختصر کنجایش بیان ان ندارد ردیف بقول مشهور عبارتست از
کلمه یا بیشتر که مستقل باشد در تلفظ یا در حکم مستقل و بعد از قافیه اصلی بیک معنی
تکرار یابد مثال ردیف مستقل لفظ من در این بیت بنده سوختم محرومی دیدار بیا
بیکر من که زغم بیند اکر دل طلبد اندر بر من و مثال ردیف در حکم مستقل
که قافیه او معمول نقوف تحلیل شده باشد تواند بود و این بیت خلاق المعانی
در قصیده ردیف دست از ابجملات خصم شیروانت را قربان همی کند زانو دی
سعد فراخ انجمنه کار دست و باید دانست که مراد از قافیه اصلی قافیه لغویست از شعر
ذوقافیتین و غرض از تقیید قافیه باصلی حرز و حاجبیست که میان دو قافیه
واقع شده باشد از تعریف ردیف و ان کلمه ایست یا بیشتر که مستقل باشد در تلفظ
یا در حکم مستقل و پیش از قافیه اصلی بیک معنی تکرار یابد چه اکر این قید باشد تعریف
ردیف بر لفظ داری که در این رباعی مرغوبی حاجب واقع شده صادق باشد
ای شاه زمان بر اسمان داری تخت سست عدو تا نوکمان داری تخت حمله سبک
ادبی و کران داری رخت پیری تو بتدبیر و جوان داری بخت و حق انست
که بقید ردیف و حاجب باین ردیف قید که بیک معنی تکرار یابد خطاست و تکرار
لفظ کافی است چنانکه صاحب معیار الاشعار و غیر او از محققین این فن تصریح
باین کرده اند و جمیع استادان تغییر معنی ردیف کرده اند و این مطلع امیر خسرو از انجمله

همه شب ز هجر پریشان دو دیده تر ـ دل از نجوم تعبیه و من ز درد پیچ تو
و نیز باید دانست که ردیف و حاجب از محسنات بلغای عجمست و در کلام فصحای
عرب نیست و اگر [illegible] در شعر عربی حرف با محجوب یافت شود [illegible] است که آن شعر
از عجمانست یا مستاخرین عرب بر تتبع عجمان کرده اند محصل یعنی بخت انکه در وقت
[illegible] در دولت سرای ممدوح بخت از چنین بود و من از پی او چنانکه در مصرع کم
[illegible] دل بطلب دوستی کنان در پی بخت ـ تصریح بان کرده و در وقت خروج من
چنین بودم و بخت از پی من که هست که اوضاع و احوال از دست خود میگردند
قضی الامر نعم یعنی کار گذشت پس بر خیز بلغ السیل زباه های در کلمه زباه هائی است
که بر حالت وقف داخل کلمات میشود و اصل مثل بلغ السیل الزبی ای اشتد الامر یعنی
کار سخت شده است کذا فی خلاصة الفقه و در مجمع الامثال مسطور است که زبی جمع
زبیه است بضم زاء هوز و سکون باء موحده و فتح یاء حطی و زبیه حفره ایست که برای
آن صید شیر کنند و اصل زبیه زابیه است یعنی زمین بلندی که آب در وی برآ و
مستولی شود پس هر گاه سیل باو رسد کار بر مردم تنگ خواهد شد و هر گاه
چیزی از حد بگذرد این مثل زنند تحاشی بیکسو شدن اشباه امثال میاه
هم جمع ماه و ماه آب ها او الهمزه قلب کردند ماو شد استکوا بکسر همزه بزود و
کار بی داشتن شیب بفتح شین معجمه و باء موحده نشاط است و دست برداشتن
او معرق بضم میم و فتح عین و راء مهملتین ممزوج و مخلوط که بباد ممزوج باشد

زین معرق یعنی زینی مثلا که طلاء اندک با او ممزوج باشد و انرا از طلاء [illegible]
کرده باشند سدرة المنتهی بکسر اول درختی است در آسمان هفتم که علم و عمل خلایق
بان منتهی میشود جباه جمع جبهه و جبهه پیشانی و ویحک یعنی وای تو او
کلمه ایست که در محل ترحم گویند صایم [illegible] یعنی روزه دار که بخت [illegible]
نگاه نکند و از حد نکو [illegible] و این کنایه از [illegible] به بکسر [illegible]
فور [illegible] کاشکی شاها صبوح و فتح و ظفر کن شراب خواه
نود و ندیم و مطرب و چنگ و رباب خواه این قصیده را در سالی گفته که در ان سال
از اجتماع ستارگان در برج میزان که بادیست حکم بطوفان کرده بوده اباد دار [illegible]
خویش از جهان بعدل: طوفان باد خیمه خود کو خراب خواه یعنی کره خاک از [illegible]
و کوه هوا از باد [illegible] بعدل ابادان دار که طوفان باد قادر بر خراب کردن
آن نیست اگر خواهد با خیمه خود که کره هوا است هر چه خواهد بکند و در بعضی از
نسخ چنین مکتوبست که اباد دار ملک زمین [illegible] طوفان باد ملک هوا کو خراب
خواه والمال واحد صبوح بفتح در صباح شرب کردن [illegible] لقب [illegible]
ممدوح [illegible] ای مسلمانان فغان از [illegible] چنین [illegible]
ما کید مشتری کید مکر و حیله و شکستن و جنگ کردن گویند موتی شاعر که
یکی از معاصرین حکیم است باغوای حکیم سوزنی قطعه مشتمل بر [illegible] بود و بعضی
از شهرهای خراسان و مذمت بلخ انشا نموده نسبت بحکیم داد بنا بر این اهل بلخ [illegible]

برسر او کرده او دادر بازار کرده اند نه این قصیده در نفی انهشت و مدح سید السادات
ابو طالب نجم وحید الدین اقضی القضاة و صفی الدین عمر مفتی و تاج الدین حسن محتسب
و نظام الدین احمد مدرس گفته و گویند که قطعه منسوب بحکیم قطعه ایست که ابوالفضل
بابزاد انهشت در دیوان حکیم می نویسند و مطلعش اینست : چار شهر است خراسانرا
بچار طرف : که وسطشان بمسافت کم صد در صد نیست : اجتناب تقوی او
کرد انکه در کسوف آفتاب اندر حجاب برسد از نی چادری : یعنی چون آفتاب
اجتناب تقوی صفی الدین عمر را دید ماه را چادر خود ساخته منکسف شده
تا انکه بی چادر نباشد و مرهم او را بی چادر نبیند و جز کسوف آفتاب بواسطه ایست
که جرم ماه میان قرص آفتاب و بصر حایل میشود : چون عمر او را واضع حزنامه کرد
دینی کان کاو او در حزمی من باشد از کون حزی : مراد از واضع حزنامه حکیم سوزنی
نیست که چند قصیده در هجو شخصی که او را هجو کرده بوده گفته و آن قصاید را
مستی حزنامه کرده یعنی چون صدور اکه متوجه است سوزنی او را ریشخند کرد
والحق غوا کرفت او را از احمق کوش بجز او کرده کاو در حزمی من بیت و مرا نیم
هجو بلیغ ساخت : انکه کرا لای او را کنج بودی در عدد : یعنی جز اسم در عدد
کنکی و کوپی : تحقیق جز اسم سابقا در اول این رساله گذشت و کلمه نیستی یعنی بود
در کلام قدما متعارف و شایع است یعنی خدائی که اگر نعت او را کنجیدن در عدد
ممکن بودی جز اسم مغبون بغبن کنکی و کوپی نبود بلکه او را نعت سمع و بصر

اندازنی میداشت و اینکه او را سمیع و بصیر خواسته بواسطه ایست که بعد او را
امکان کنجیدن در عدد نیست و محتمل دو معنی است اول انکه هشت او غیر متعدد و غیر
متناهی است و ثانی انکه او را امکان دخول در عدد و رسیدن بآن نیست فقط
بیت را معنی صحیح رسد بنابر قاعده که سابقا مذکور شد هر دو معنی
اراده باید نمود : ای رنگها لمجن بقیت زوی ازرق پوشرا خوشترین رنگی حق تو
هیچ تر شکلی کوپی : یعنی ستارکان اهیچ ترین رنگها و خوشترین شکلها کرا
نموده چه در مقام خود ثابت شده که احسن الالوان سبز و افضل الاشکال
مستدیر است : دشمنانرا مار دادن دو من دانی که چیست : جمع کردن موش و
با پلنک بربری : بربر شهریست معروف و پلنک او را از جهت جستن و دویدن
بر پلنکان دیکر رجحان ثبت است که موش دشتی را بوش خانکی و ما بقا مذکور شد
که چون کسی را پلنک مجروح سازد و موش بران شاشد بمیرد یعنی تو تربیت
بد کوبان با اعتقاد من از مقوله تقویت موذی و از اسباب هلاکت است
با انکه اعتبار دشمن با وجود حضور من مثل انست که موش را مثل پلنک
دانند و با او ستیزند : شان حال وکار طیلسان بفتح طا و کسر لام فوطه که بر دوش
اندازند : زغن بفتحتین مرغی است که او را غلیواج خاد و غلیواج و موزه و بالنج کوید
و در بعضی بلاد او را کوکو ره خوانند و مشهور انست که سالی ماده و سالی
نر است : بوسی یعنی امیدی داشتن چه بوس بفتح با موحده و ضم یا حطی

به لغت فرس طمع و امید را گویند اغصان جمع غصن و غصن بضم غین
شاخ درخت است تمام بفتح تا ... و تشدید میم سخن چینی لجه بفتح لام در کتب زبان
و فی السامی فی الاسامی ان موضع اند زبان که سخن از وی بر میخیزد
یعنی سرچشمه لاشتراعه عزو ضعیف و معنی خوبتر آورده اند زر جعفری
زر خالص منسوب بجعفر برمکی که کیمیاگر بوده کذا فی رسایل الفرس اما در
در تواریخ مسطور است که قبل از وزارت جعفر برمکی زر را مغشوش
و ممزوج بمس و امثال آن سکه میکردند و چون او وزیر شد حکم
کرد که طلا و نقره را خالص کنند و بعد از آن سکه زنند و لهذا زر خالص را
منسوب باو ساختند افتاده دروغ برگیرید سخن که بخود ببندند
چربک بفتح جیم فارسی و سکون را مهمله و فتح بای موحده و سکون کاف
تازی سخنان دروغ که بچرب زبانی و چاپلوسی خاطر دوستان کسی کنند
سخن سنجیده طری بفتح طاء حطی تازه شفق معروف و در این بیت اشاره
کوش شفق بیانی است و مراد از زلف عنبری شب است در مصرع
اول اضافه سایه و شب بیانی است بنابر آن نحیف که شب باشد اما اگر مصرع اول
چنین باشد که تا بزلف سایه شب خاک را تو بپی ندهی مراد از سایه شب سایه کوه
خاک است که شب عبارت از آن است چنانکه گذشت تنگری بفتح تا و سکون نون
و کاف فارسی بلغت ترکی خدا را گویند جل جلاله شیاطین جمع شیطان و شیطان

دیو این بیت بنا بمذهب اهل نجوم است که اجرام علوی را شهاب گویند و گویند
در کره آتش حادث میشود و ایشان ستارگان دانند که برجم شیاطین که بواسطه
اطلاع بر حوادث کونی و استماع آن از فرشتگان باسمان در آیند مشغول اند قال
الله تبارک و تعالی وجعلناها رجوما للشیاطین یعنی و گردانیدیم ما ستارگان را
زنندگان دیوها وقتی که بجهت استراق سمع قصد آسمان کنند سمندر مرغی است
که در آتش پیدا شود و در نزهة القلوب مسطور است که سمندر مانند موش
اکثر در میان آتش بود و او ضعیف ... از پوست او لباس سازند و چون
چرکین شود در آتش اندازند تا پاک شود و در عجایب المخلوقات مسطور است
که بعد از پیغمبر ما ... دیگر از هیچ جائی بهم نرسید بواسطه آنکه تا در جائی هزار
سال آتش نسوزد از هیچ بهم نرسد شتر شهر بیت معروف و در قدیم
الایام بسیار در او بسیار خوب میبافته اند خون بضم خا خورشید ... تنکو
انجا معروف است عسکری قسمی است از قند معروف اصنافا ...
عصی آدم قال الله تبارک و تعالی وعصی آدم ربه فغوی ثم اجتباه ربه فتاب
علیه وهدی یعنی خلاف کرد آدم پروردگار خود را در خوردن درخت
منهی ... از جاده صواب انحراف نمود ... فرمانی کرد ... از مطلوب
خود که ... محروم شد ... بعد از آن بتوبه و استغفار قیام نمود
و حضرت خاتم النبیین را متشفع ... اورا ... کرامت خدای

آری نیز از جادهٔ صواب انحراف نموده و نافرمانی کرده بنا بر این از مطلوب خود که
کعبهٔ جاه و لیست بی بهره ماند تعبداً آن بتوبه و استغفار قیام نمود و حصن نجات
النبیین را بشفاعت آورد پس کریه او را بر بی کراهت خدای او نیز توبه قبول
فرموده و مغفرت با او ارزانی داشت روا نمود بر توبه و توفیق او بر محافظت
شرایط عصمت خلد بضم خا و فتح لام مشدد است دوست داشتن او سیری یعنی
با مال و قلیل سیر و معدوم دق قانو است معروف که در مصر و شام باشد حبذا
ان افعال مدح است یعنی ای نیک خاوران الکراهت از خراسان و هند که مولد
حکیم است از توابع اوست بختی بضم با موحده و سکون خا معجمه و تا قرشت شاعر
مشهور خربط بط بزرگ محصل این بیت آنست که کار بهی بوستین عقاب از
خربط نباید با آنکه خبث و ضبث عقاب بخربط عیب بسد حبر بوستین در لغت
فرس بمعنی خبث و ضبث است یعنی حاسدان عیب بسد که متعرض من شوند
یاجوج اویند اند که یافث بن نوح که او را ابوالترک گفتندی دو پسر داشت یاجوج و ماجوج
نام در اقصای اراضی مشرق قریب بجائی که امروز سد ذو القرنین است اقامت نمودند
از نسل ایشان خلق بسیار در وجود آمد چنانکه عدد آن نمی‌دانند چنانچه گویند
بنی آدم ده جزو بود از آنجمله نه جزو ایشان یاجوج و ماجوج اند و یک جزو باقی اهل عالم و
هم چنین در اخبار آمده که یاجوج و ماجوج دو گروه‌اند هر یک از ایشان چهار صد
فرقه منقسم شوند و یک نفر از ایشان نمیرد تا هزار نفر از نسل خود نبیند و تمامت

ایشان

ایشان منحصر در سه صنف اند صنف اول جماعتی که هر یک از ایشان در اسد و بیست
گز طول و عرض مثل آن بود و صنف دوم که هیچ اند که طول و عرض قامت ایشان از
یک شبر تا چهل ذراع کشد و صنف آخر را کلیم گوش گویند و فیل و کرگدن
با ایشان مقاومت نکند و وحوش و سباع و مانند هر چه بینند بخورند و
گوشت مرده خود بخورند و ایشان را ریش و شرمگاه نباشد ای ملک تو را ملک
عرصهٔ عالم سر کوی :. از ملک تو تا ملک سلیمان سر موئی :. در حدایق العجم مرقوم است
که بعضی از زلالت کرده‌اند که در اول بیت ملک او را بیش از عرصهٔ عالم نهاده است و در دوم ملک او را
ملک سلیمان نهاده از استناقض پندارند و بعضی از الخول فی المدح خوانند یعنی
در آخر بیت از مرتبه مدح پایه کم کرده است و هیچ یک از این دو بیت را ملاحظات نیست
بلکه مراد انوری آن بوده که از ملک او تا ملک سلیمان اندک بیش بعوض یا بمعنی عرصهٔ جهان
داشتن و مسخر کردن دیو و پری و ایشان با ملک او نسبت اندکی نهاده است و از
از اغراق و مبالغات شاعرانست انتهی و تحقیق مقام آنست که اگر لفظ ملک اول
در مصرع اول بضم میم بخوانیم جواب آنست که شمس و قیس گفته‌اند فاما اگر در مصرع اول
بکسر میم یعنی مشعوف فیه بعنوان بیع و مثل آن و در مصرع ثانی بضم میم یعنی با
بخوانیم با آنکه از الفاظ ثلثه لفظ ثانی را بکسر میم و ثالث را بضم میم یعنی قلمرو بخوانیم اول
خوانده بضم میم باشد و خوانده بکسر آن اصلاً اعتراض نیست و لعمری ان الجواب من امثال وارد
هذه الاعتراضات کالتقاضا عن من لا عصیان له بخواهد تو خویش را بر بیبیانی

لیکن شنستن این که چنانی و کروفتی : حکم خود قطعه چنار و کدو را داد این قطعه نظم
فرموده اند نشنیده که زیر چناری کدوبنی : بر رست و بردوید برو بر بروز بیست
پرسید از چنار که تو چند روزه : گفتا چنار عمر من افزون تر از دویست : گفتا بیست
روز من از تو فزون شدم : این کاهلی بگوی که آخر برای چیست : گفتا چنار نیست
مرا با تو هیچ بحث : کاکنون نه روز جنگ و نه هنگام داوریست : فردا که بر من
و تو وزد باد مهرگان : آنگه شود پدید که نامرد و مرد کیست : زکو کو پاس ای چرخ
عقل اول از آلایش نقصان بری جون سپهر از ابتهاج ازید و فطرت برتری
فطرت خلقت کو نفاذ بو بندت باس آهن بشکند : دیو با و ربی کعبه رسیها
نبی بی بری مشهور است که داود آهن که بو آنست و اثبات باس از برای آهن
اشاره باشت که در قرآن مجید در وصف حدید فیه باس شدید واقع شده ترجمه آیه
انکه در آهن جنگ سخت است یعنی آهنها که در جنگ بکار آید خواه برای دفع دشمنان چون
سنان و شمشیر و خواه برای حفظ نفس چون زره و خود از آن سازند محصل معنی انکه
انکه اگر فرمان رواج تو باس از آهن بر دارد بو که از آن که بو آنست در باز انها بزرگ
مشغول شود و هیچ از او امر کار با آهن باشد زیف بفتح زا و سکون یا حطی قلب و زبون
ای براد ننتنوی نه نزی نه شعر و شاعری : تا ز ما مشتی لدار الکی بر هم نشری : ای
بجای در بخندانی که نظمت و اسطه است هر کجا است منتظم عقدی زجوهر ساحری
ابن خطاب بغیر شعر از شعر است کنج آتشی کنج قارون بود اکنون کجی شدی از بحور

چندانکه بهار است زی : یعنی کنج آنست که پادشاهی بود مع دوستی مثل کنج قارون و کنج
و نصیب خالث بوده که صرف شعرا شد و الاجرا بواسطه سخن در دهر برخود لبند چید
شاعری اعتبار و رعایت میکرد در این بیت و قصیده کنایه بحق از شعرا مثل رشید
و طوطا مایع آنست که حکیم رافی الجمل انا و سواخ ... هستند از اجمل امت عوده :
مهتران باشند شعر اندر ارکی کتنی جیبای : منتشر با قصه محمود و ذکر عنصری : یعنی
نام شعرا برکت نام ملوک و کابر صحیفه آفاق مبنا ... نام پادشاهان بواسطه شعرا
چنانکه ایشان کاف بوده کفته اند شاعران اغرنی با بعد است که از ایشان بقاید
شاهد یعنی انکه در کتب سیر و اخبار هر جا ذکر سلطان محمود غزنوی مذکور شود این
... بذکر عنصری مداح او باشد کو رنیم حر و سعفور انکه در هفتاد سال
شعر دتی و نکفت لیک بدلیل مهتری : تو انجو که این بیت یعنی ... باشد
بر دعوائی که در بیت سابق کذشت یعنی اگر نام بزرگان بعد از وفات بی وسیله شعر
مذکور نشدی سعفور که هفتاد سال عمر اوست و هرکن شعر از کسی
نشنید و خود هم نکفت و نام او بر زبان هر کس هست کجاست یعنی نام و بعد از وفات بی وسیله
شعر مذکور نشدی و سعفور مباشد کلنگیزه بفتح کاف تازی و با و فارسی سخن
زشت نامربوط مقنع بضم میم و فتح قاف و نون و سکون عین مهمله حکیمی است از شهر
نخشب از نواحی خراسان که در آن شهر چاهی ساخته و ماهی ملوان بیماب بر این جاه
هاده بطریق هندسه و انعکاس شعاع ماهی از آن جاه بر اورده کذا فی عجایب البلدان

و اغاه و اماه مخشب و سامر و مرکو میند کسری بکسر کاف فارسی و بفتح نیز گفته اند جرعه
بفتح جیم که مقدار یک معروف از همین ساغ پیمانه ایست که در زمان رسالت صاع
بوده صاحب صحاح و قاموس صاع را چهار مد گفته اند که هشت رطل باشد و حکیم قلانسی
که از اصحاب طب است صاع را چهار من گفته و چون ارباب لغت و طب بیان نموده اند
که یکی دو رطل است میان این دو قول موافقت خواهد بود نه مخالفت چنانکه مخفی
کان بود حاتم ساحل کنار دریا ای بده کام تو بر قصر دستان صاحب ری
همچنین مرکوی کرمت حاتم طی حیرتی چون تو کسی یاد ندیده حیرانی باز اگر
او کند این لطف چه جعفر [illegible] بفتح جیم و کسر یا یعنی بدهد محصل یعنی آنکه چون
فرزند توپیچیری در وقت [illegible] حضرت خواه بنی بکوشی و خواه بدهد و اگر حضرت
شفقت نماید و خطاب بتو کند چه جعفر بگوید که نام تو است چه بسیار من از روی تعزز
و مهربانی ... خواهد رخ خورشید مکو وقت زوال قصر همچون تو ناقص از آن
کو دو فی بفتح فا سایه بعد از زوال یعنی زوال آفتاب که سایه وقتی تو کم می شود
آفتاب آن سایه را سپر ... دفع چشم زخم بر سپار کشند خلافت بیته
مرجع بنیاد ... بوزارت که که رای تو ... بنا بر رای حجة الاسلام و غیره
اوست از محققین اهل سنت نقل است که خلیفه بحق بعد از پیغمبر ما صلی الله علیه و آله
امیرالمومنین علی را دانند و گویند که خلفای ثلث باذن آنحضرت مرتکب خلافت ظاهری
شدند و باکی بود که امر خلافت ظاهری از او منتهی شود آن عالم مقدار را سر بداد

خلافت و امور دنیوی فرود نیامد و قاضی میر حسین در لمع فواتح شرح دیوان علی
باین مذهب کرده وجود نوع تو بر شخص تو مقصور کنند عقل و حدیث که نظیر
ندهد مطلب ای سوال المطلب ای چنانکه در مقام خود مبین شده یا از فصل است
که ممیز ذاتیست یا از خاصه که ممیز عرضی است و متبادر از سوال المطلب ای فرد است
یعنی سوال از ممیز ذاتی محصل معنی بیت آنکه تو عقل محضی و مثل معقول نوع منحصر
در فرد یکی و هرگاه خواهند که مطلب ای از افراد نوع تو سوال کنند او را فرد دیگر
نیست که با تو در فصل مشترک باشد تا میان تو و آن فرد در سوال المطلب ای جمع کنند
و فصل در جواب گفته شود بلکه وجدانی که نوع تو دارد مطلب ای مخصوص بر شخص
تو می سازد و نظیر تو پیدا نمیکند یعنی هنگام سوال المطلب ای انحصار نوع تو در
شخص ظاهر میشود و سوال المطلب ای از ممیز ذاتی تو خواهند کرد و نیز [illegible]
اعتبار و امثال برخواستی کمالات تو آمد پیدا کو چه در اصل کشید نظر ناسیدی
بدانکه هر چه لطیف و مجرد است مثل عقل و نفس و عرش و کرسی در احادیث و
تعبیر از آن بدست راست ولب تعالی و هر چه کثیف و عنصری است به دست چپ
او واقع شده و چون انسان که مرکب از نفس مجرد و قالب جسمانی است برزخ
میان عالم امر که عالم مجردات و عالم خلق که عالم جسمانی است [illegible] در تنزیل
در حق او فرموده قال یا ابلیس ما منعک ان تسجد لما خلقت بیدی استکبرت
ام کنت من العالین قال انا خیر منه خلقتنی من نار و خلقته من طین قال فاخرج منها

فانك رجيم وان عليك لعنتي الى يوم الدين ترجمه اينكه كفت حق جل وعلا اي ابليس
چه چيز باز داشت ترا از انكه سجده كني چيزي را كه من بدو دست خود خلق كرده ام
آيا تكبر كردي يا انكه بودي از بزركان كه استحقاق اين بزركي دارند كفت شيطان
بلحجه باد رنق ثاني از سؤال كه من انبهترم كه ام وبهترم از وي چه اكه مرا از اتش خلق كرده
كه لطيف ونوراني است واورا از كل افريده كه كثيف وظلماني است كفت خداي تعالي اي ابليس
بيرون رو از بهشت يا از اسمان يا از صورت ملائكه پس بدرستيكه تو رانده شده
از رحمت ووبر توست لعنت من تا روز قيامت در حديث قدسي آمده كه حضرت حق
ادم بيدي اربعين صباحا يعني سرشتم سرشتن آدم را بدو دست خود چهل صباح محل
معني بيت انكه اكرچه خلق وتخمير بدو دست قدرت دراينجا وحديث در حق ابو الا باء ادم
صفي الله بادر حق حقيقت وجوهر نوع انسان واقع شده اما حقيقت اين معني
در كالات تو بظهور پيوسته وكالات تو سر رشته دست قدرت لا جدي بضم جيم
وفتح دال المهمله در تفهيم مسطور است كه بر سر دنبال جدي كوچك ستاره روشن
هست او را جدي خوانند تفسير او بزك واو را ايجاي قطب شمالي دانند زيرا كه در
زمانها هيچ ستاره روشن بقطب از او نزديكتر نيست كتان بكسر كاف تازي پوشيدن
راز وكواهي وغيران كتمي بدنور بدوي وابناستين على بر من عنان حبث كرد
يعني عنان بطرف بالا وبسوي خود كشيد لا شي يعني معدوم بسته بضم دال راه راست
يا فتح بحكم راه شدن ونادان وبي هر متردد كي بفتح داغ ومشهور است كه اخر

الدوا كي يعني اخرين دوا داغ است ودر مجمع الامثال مسطور است كه قال ابن مقلد
لقمانست اي رتبه تو در سر افرازي ملك تركي وملت تازي تيغ تو تيغ حيدر عربي
كوس تو طبل حيدر رازي حيدر شخصي است نامدار ري كه بهنر لاف شجاعت زدي و
از براي اثبات اين دعوي طبل بر دست از شهر بيرون رفتي كه من بجنك شير ميروم
واكر احيانا شيري بانكه دو بار هي ديدي طبل انداختي وكريختي وان طبل را طبل شكم
سولغتي در او ديدي چون او را از تو لفتي اين دو طبل سؤال كردندي جواب دادي كه خواجتي
طبل بواسطه انست كه شير بترسد وتو الحق طبل شكم راحت است كه من بهر شيري دم
اي شخص كفت عاجمان كه كرده بآفتاب انبازي عجا هر بضم جيم كسي كه بعث ومباحثه
با وسيار ند يعني از جمله كفتكو كان سپاهي يا با آفتاب نزديك است واو هيچ چيز نا خوه
يا انكه كان با افتاب نزديك شده وبا هم سپيد اكر منه زنند كنند كني جز اره بفتح جيم
تاني وتشديد را اول قسميست از عقرب بغايت كشنده كه در اهواز بسيار باشد واهواز
بفتح همزه شهر نيست در خوزستان كه هر كي يكسال در اينجا مقام كند عقلش مختل شود كذا
في عجايب المخلوق البلدان بروانه يعني منسوب بپروانه وپروانه كننده وفاعل كردد اين
بيت لفظ كشاد است يعني كشادن تيمار كاف ومراد از شاهين فتح ... لشاذ
بفتح افسوس دارنده ونشاط كننده محتاز بضم ميم وسكون جيم از حد تو كدرنده هست
كال هتت خزار بفتح خا سوزه دون ومشك دوز ختبا نتا انبا بكرا يعني غزالي
اي بوده نشاهان سبق شاهي باتو هر ره ره هوا خواهي در مدح بيرونشاه كفته

در هیچ کاهی که از ترس آب جیحون سفر خاطرم نرفته و در بلخ باز مانده ‧ دو حرم دعا ست

روی مهرنی ‧ در چله جیب و راست ز دی ماهی ‧ نسبت جیب مه روی بماه و راست دی

بجهت بنا اولانست که ماه را در سیر از منطقة البروج قرب و بعد بهم میرسد و حالات

مختلفه عارض میشود بخلاف آفتاب که ملازم منطقه است و سیر شمس در تحت او است

اگر بود بماند پیش تو او برده ‧ در کوی تو شب دست نیکاهی ‧ بیگاه بکسر باء فارسی اول

وقت بعد و هنگام سحر و در حدایق العجم مسطور است که بیگاه را یعنی زود استعمال

کنند از این بیت تا شش بیت قطعه است حاصلش آنکه اگر در هنگام ملاقات حالی که

الحال در بلخ دارم کان مهجورم از رود جیحون با کمال خوفی که از او دارم اندیشه ناکرده

اختیار سفر میکردم و در خدمت تو بجان میرسیدم ساقی غافل و فراموش کنند

حیف ازین کز او هم دور کوی تو پوری ‧ آسمان بر حالی بند و زمین بر کشتوری

هست معنی جامع هستی از آن خارج نیافت ‧ دور کار از عرصه او بیك عرضه ایچو هیچی ‧

یعنی این بزم شهر بیت جامع جمیع موجودات که حقیقت هیچ یك از جواهر و اعراض از انواع

روایح و طعوم والوان خارج او نیست ‧ آفتابی که بخواهد بر کشاید نور او ‧ جاودانه

نیم روز از شب کی تو سری ‧ یعنی اگر این عادت باشد از این عادت با آفتاب بوی بند راستی شو

و خواهد که آفتاب شود همیشه از نیمروز نیمی در شب میگشاید تا مدام در عالم از نور

مست

او نیمروز باشد عنقی بضم عین اصل عرعر درختی است معروف و در خواص الاشیا مرقوم

که عرعر سرو کوهی است و از الابوازی وصل کوبند معنی بفتح میم و سکون صین مهمله

نام تحفه ست

نام تحفه است مثل جامع بکوم معروف آبریق لولبین معتبر بفتح میم و سکون معجمه کروه

نهی بکوه مند از سر تا با هی ‧ سنگ دولت بیر و زیتا هی ‧ زهی کلمه است مرکب از زه بکسر زاء

نکا

هوز که کلمه تحسین است و لفظ ای ‧ کنند اعدای ملک از سنگ عصیان ‧ بکلاه

کجا شد بیکاهی ‧ تن تیغ تو را از تن قبائی ‧ سر ز تیغ تو را از سر کلاهی ‧ معنی و تائی

بیت اول جمله است معترضه یعنی دشمنان از سنگ انکه عصیان تو را سر زنش و

نافرمانی تو کرده اند تن خود را قبای شمشیر و سر خود را کلاه تیغ تو میکنند یعنی

خود را بکشتن میدهند تا از سنگ مخالفت تو خلاص شوند در حالتی که بادیه تو

درجنك اند و قانسف بر بیکناهی و عدم عصیان تخوریند بماهی بضم میم مباهات

و افتخار کنند ملاحی ح لهو ‧ اختیار سکندر ثانی ‧ زبده خاندان عراقی ‧

در مدح ابوالحسن عراقی گفته و قهت او تشریف پادشاه مخصوص کرده در تقیید جدت

مصحف و بند ‧ کردی اوراد این حث تانی ‧ عادی خزنوی در تقیت ممدوح تشریف

طغول گفته ‧ تشریف طغولیت و کر نه کفتی ‧ مصحف زمینه از شود مرتبت قرای

طالع مستابر بر از تراب محنت باشده و سکونی کنند اندر بفتح همزه و سکون زاء

هوز و فتح دال الشا پنه و فرطور من بحد بفتح میم و بیاء حطی و کسر زاء هوز زیاده

کننده ‧ ای قبله کوه خاکی و آبی ‧ بیفخر همه قبله آبی ‧ در مدح میوه آبی و گفته

بیت

مراد از قبله آبی قبله میوه است که ممدوح باشد ‧ اجرام زد سنگ با بر قد ببو

پوشیده لباسهای بیمانی ‧ یعنی ستارکان از رسنگ بلندی قدر تو بر خود میکو

اندیو و زیت چند عدد مجهول و در امات الفضلا یعنی عدد مجهولست که میان سی
و ده باشد سطرلاب الیقینست معروف که ارتفاع آفتاب بدان گیرند و در تفهیم مسطور
سطرلاب بود یعنی آینه میان و نجوم نبی سطرلاب آینه ستاره باشد و عالی الخطا تلاقی
بفتح تاء کسی که زند ملا و انکار کند و اما نه محال نقلافی بهائی است تحصیلش انکه بعد
تقلید و فعل تو خطا نیست معنی آنی نکبهم تعلم که براهینی آموختن و مراد از تعلیم
من تالی تعلیم نبی بعد و برگشتن است دمگنه بضم دال دلو آئی بر اینست الخیر تامل
شرح قصاید بجد بان تمام آمد توقع انکه جمهور غایی سلطان خطوط و فطن
که این نسخه بنظر شریف ایشان رسد

امید که چون اول تا آخر این کند بد
اول بس قصه تو بعیب آن تمام شت
و اسطر عطر ... که ...
[illegible]
بر آمد ...
[illegible]
...
[illegible]
و در ...
که ... السلام

بسم الله الرحمن الرحیم

ای نام تو قالب عبادت را روح ؛ از راه تو پای عقل و دانش مجروح ؛ نظم قصاید
شرح کردند و نشد ؛ بیک قطعه زدیوان کمالت مشروح ؛ تعالی چه قادر بیست متعال که
ستون خلعه و اوتاد نقاط سطور خیام بلند ابیات را افراخته و سبحان الله
ذوالجلال که بنور صباح معانی ظلمت کده الفاظ را روشن ساخته کیست که از جام خا
کومش سپاران سپهر هفت کرده اند و حکیمی که اندازه التفاتی حکمتش خشکا
نهر محبت نوشتند او وجود داده اند کمینه جوهر و صفتش بر بیتی کلام حکیم ؛ زمرتبت
که در بیتی و چه مارا ست ؛ ناظمی که مدار ترکیب موزون انسانرا بر رباعی عناصر نهاد
و مصرع اخوان رباعی اکدهر کون خاکست بخلاصه مضمون هستی حضرت محمد صلعم و آل
او زینت داد وبعد تیرازه بند دفتر حیرانی ابوالحسن الحسینی الفراهانی را فرا
داد خاطر حیران واراده آن بود که قبل از شروع در شرح قصاید انوری تامل برا
نوشته سطری از زبان داوری کند و بنا بر مقتضی حقه السهو والنسیان لازم
الانسان بحسب طاقت و لکان سهو النسان آتم بر سر زبان و از مسودات برد
حفا نقاب بر افکند اما از زبانی مشوش گرد و ستانرا با تمام این رساند بوده ند

اینمعنی باهرکه مصلحت دید چون بحث انا و دو بود تافت و در این باب باهرکه انگیز بستند
اید بنا بر اثر اصواب بیابد بحکم آنکه اظهار موافقت با اهواز مخالفت و قدم در کوی
محبت گذاشتن و سر از خط فرمان برداشتن هوس اعشق کمان بردن و دروغ را
واجب بداشتن است قلم بر سر احتیاط خود کشید و تقدیم شرح مقطعات را
بر اصلاح شرح قصاید که ناظران صاحب انصاف و نادره دانان موی شکاف
بان احق اند واجب دید لعل الله یحدث بعد ذلک امرا و مقدمات ملتمس سابقه
در دیباچه شرح قصاید التزام آن که لازم دانست مگر عدم ذکر لغات سابقه در شرح
قصاید که بواسطه بعد عهد ذکر ایشان بصواب اقرب میشود والله اعلم بالصواب

فصل

و قبل از شروع در مقصود مقدمه در ضبط اقسام شعر تمهید یافت و هی بدانکه مجموع
اقسام شعر بر نه قسم است قصیده و رباعی و قطعه و غزل و ترجیع و مثنوی و ترکیب
از مخترعات متاخرین است و قدما الزاد و قسم ترجیع را شمرده اند چنانچه میر عطاء الله در
صنایع البدایع تحقیق بدین معنی فرموده اند قصیده در لغت فعیل است بمعنی مفعول
یعنی مقصود چه او مقصود شاعر است از ایراد معانی مختلف و نادر اخر او از نیز لواحق
و در اصطلاح جمله ایست از شعر ذو مطلع که از بیست و پنج کمتر نباشد و قطعه در لغت
پاره است و در اصطلاح پاره از شعر مشتمل بر التماسات و احوال متفرقه که مطلع نداشته
باشد و اگر داشته باشد از نوزده و بیست زیاده نباشد و غزل را از مغازله گرفته اند
و مغازله عشقبازی بود با زنان و در اصطلاح جمله ایست از شعر که مطلع داشته باشد

و از پانزده بیت و از هفت کمتر نباشد و ترجیع در لغت گردانیدن است و در اصطلاح
است که شاعر هفت یا نه یا پانزده بیت بر وزن و قافیه و ردیفی که خواهد بگوید و بعد
از آن بیتی بغیر آن قافیه و ردیف بیاورد و هم چنین تا چند مرتبه و آن ابیات را حلقه و
آن بیت یگانه را بند خوانند و بیت بند گاه باشد که یک بیت باشد بعینه و گاه باشد
که مختلف باشد اما در قافیه و ردیف متفق یا مختلف و این قسم شعر را بعضی از آن ترجیع
گویند که در هر خانه بند بیتی ختم کنند مثنوی است که در هر بیت قافیه او بیتی منزوی باشد
رباعی لغة و اصطلاحا مشهور است انتهت الخبر از کلام شمس فخری و بعضی از نظم و نثر
ظاهر میشود و مخفی نماند که این کلام محل تامل و مناقشات بسیار است اول آنکه شعر
ذو مطلع بر یک ردیف قافیه که بیست بیت باشد داخل هیچ یک از اقسام شعر که ایشان
شمرده اند نیست و دوم آنکه اشتراط عدم زیاده از پانزده بیت و عدم نقصان از هفت بیت
در غزل موافقت با اصطلاح و استعمال ندارد و در کلام اکابر شعرا غزل پانزده بیت
و پنج بیت بسیار است قال فی المصادر الغزل و المغازلة عشقبازی کردن با زنان و حدیث
کردن با ایشان وفی الاصطلاح کلام منظوم من خمسة ابیات الی خمسة عشر بیتا علی قافیة
واحدة انتهی و بالجمله کلام شمس فخری و اکثر قوم در این مقام خالی از قصوری نیست
و در سخن ایشان سوای آنچه مذکور شد بکو مناقشات هست و کلام افضل المتاخرین
میر ضیاء الدین منصور در مجلس جهان نمای از همه بصواب اقرب است و لهذا او را بعینه
نقل کردیم که مجموع ابیات متوازنه متکرره متناسبه غیر متشارکه در قافیه منقسم

و قصیده و قطعه و رباعی از انجمله که مقدم است با آنچه کمترست از شانزده و زیاده و
کمتر از پانزده از چهار مصرع و چهار مصرع و زیاده از آنچه مشتمل است بر تغزل و
غیر آن پس ثانی از اول اولی است و ثانی از ثانی رابع و اول از ثالث ثالث و ثانی از
ثالث ثانی و ظاهر است که ازین تقسیم ظاهر میشود که قصیده از ابیات مناسبة القوافی
شانزده است یا زیاده و رباعی چهار مصرع است که دو بیت باشد و زیاده از دو و کمتر
از شانزده اگر بر تغزل مشتمل باشد غزل والا قطعه و در رباعی و غزل و قصیده باید
که قافیه مصرعی دو بیت اول متشابه باشد و آنرا مطلع گویند و بعضی از شعرا قطعه را
بر جمله اللاحق کنند که از مطلع خالی باشد و رعایت اعتبار عدم تغزل و کم از شانزده
نمیکنند و غزل در لغت سخن زنان باشد و تغزل حکایت عشق و عشقبازی و معشوق و
وصف حسن و جمال و خط و زلف و خال و بیان هجران و وصال و مغازلت و عشقبازی
و بعضی جمله را از ابیات که بر تغزل مشتمل باشد و از شانزده کم باشد اگرچه مطلع
نداشته باشد قطعه خوانند مثل این ابیات که بر ظهیر فاریابی منسوبست مرا دلیست
هنرهای خوش تنی فرهاد و قصیده را بحسب اختلافات اعتبارات در معانی و ترکیب
و ترتیب اسامی مختلفه باشد مثل ترکیب بند و ترجیع بند و مرثیه و هجو و مدح و منقبت
و مدح و نعت و توحید انتهی انجمن را چو دو سپهر شد مهر مسعود طالع ؛ نام شه
داد انرا نام طالع گو مانند که یعنی قبل از خود را محمود و مسعود نام که از دو آخر بیتم عرضه
و غیر محمد لقب ممدوح ایا صدری که از روی بزرگی ؛ فلک را بخشت باقدت دوتا

در طلب شراب کشته یعنی فلک را از نظر بقدرت بلند بخشت و رفعت کلاه فادن فرعبق
و تواضع کردن شرابست یعنی ما شستند بر وزن الا معنی الف بعد ها وعطیجا در این بیت بنا
بر بحر بر لفظ ما داست از امکان و عمل بر ما یعنی بایه موحد بجوان و نو خواستن باشد
یعنی نام خدا و در اصل بنام ایزد بود سعد نام عاشقی اسما نام معشوقی که او را اسما بنت
اسما گویند خاقانی گوید سخن بخشت که ما نحن بها در فطرت ؛ که یاد کار دهر ایمانگونه
از اسمه صفر امعروف و مراد درین مقام تسعدی و تلخی است حمل یعنی شراب ترجیع
الامثال مسطور است که احمران شراب و گوشت بکم از فکر تو بود ما ناز ؛ دای ما
و جان بجز در ؛ نامی الدین که از جمله عهد و جان چکمست بعبادت در دنیا و آخرت
در عقد رخ و لهی کفتند یعنی من باین راعی میزنم که تو باید باشند عبادت من با باید باشند
خود را از زرکنی با الکبر بکم از اندیشه بر عنایت و بی ان غمخو و حیر جای انکه یعنیا
من بیانی و مراد از نسیم بین دو ون بر بیت سابق بر آمدن عمرو مقصود در بیت
لاحق قدرت است روزی که جهان جبر در وی نی کرمتی ؛ از فضله زنبور بر او
روضتی جبب ؛ اکنون همرش بنظر تا که بر آید ؛ شبی که مهر خانه چراغی ده هم
از غیب ؛ یعنی وقتی که شب شدی در عالم مثل دو چشمان سیاه بودنی لحتیا کردی
بالکر چون عالم لباس شب را که بساتو بدن دو چشمان عریان و لباس اینها است
کما قال عز من قال و جعل اللیل لباسا لباس خود ساختی من از فضله زنبور کویا
بجیب سیاه مید و ختم یعنی هم از اول شب شمع موجی بر بی افروختم والحال از روی

که دایم قدرت چراغی ندارم و هرشب منتظر طلوع آفتاب با مهتابم و در بعضی از نسخ نیز بیت

اول بدل کوفتی دیدچی مکتوبست و چه جامه روشنی از روز باید گرفت چه روز

بوسیله پرتو آفتاب لباس درویشان و کرم کننده ایشان است خاقانی کرم

هنگام درویشی نکوتر ازانکه فرصت خور بعد یا فانی نهد زر بهشت چون حبه نقل

و بعویت جامه را کتان از دخول و وساطت شب میان روز بحوی که حصه از

حقیقت روز بر طرفی از دو حصه دیگر بر طرفست باید داشت محصل معنی

بنا بر این نسخه انکه چون شب میشد و جهان لباس درویشانرا بوسیله رشب

چاک میشود منزل اینجا جیب بران جامه چاک میدید و خشم در روشنائی ام و زر ادیبست افروز خشتی

شمع مستعمل بر روشنائی غرض اینست و بعضی بنا بر نسخه که اول نیز جامه درویشان آفتاب

از آفتاب گرفته اند یعنی هنگامی که آفتاب روشن بود و محتاج بافروختن شمع بود

از کثرت مال و اسباب اسراف میکردیم و چراغ میسوختیم و الحال از این چیزی

و بی پیشانی در شب که چراغ ضروریست و در کار است قدرت برافروختن آن ندارم

لیکن عجب نخورد چه ازان آیدم هجی کاو بر کدوی حنظل هذه بیت کو قصب

یعنی اگر در دوستا کرا زد و گوی قماشی باشد ده کدوی تو نهد چنانکه در بد

بیت اول گفته شد پر عجبی نیست تعجب در عکس این معنی است که خواجه کا بیت کوی

قاش داکه دستار است بر یک کدوی حنظل که کدوی سر او مینهد سند فی

مصوص نیم بی کان نخورد ان؛ انکو بکون من اندر بهی کرفس و سداب؛ مصوص

یعنی

بفتح میم و ضم صاد مهمله اول باصطلاح الطبا عبارت از آنست که شکم جوده و کیلا و امثال

انوا از بقول بارده بالحرارة مثل کرفس و سداب و جوز پر کنند و در سرکه بجوشانند

تا نجته شود و بعد از آن بیرون آورده ضبط کنند تا وقت احتیاج بان محصل معنی بیت

انکه چون در مصوص وجود بقول ملحوظ است و نفع در سرکه تنها کافی نیست من

مصوص خنجم و الا از خوردن این شراب ترش که تو از برای من فرستاده نفع دیگر

بالفعل ام و اگر در شکم من چنانکه در شکم مرغی که او را مصوص میکنند بقول بجوش

مصوص میبودم هم چنین باشد ار کند جود؛ مد نخاده شب باد عنب؛ یعنی

اگر شراب جو شوی بهمین حال هستی که روز از شب نمی شناسم خواهم بود و مجلس صحبت

خود با تو خواهد بود الغنبر و شلغم اسم دو زن که مادر و دختر بوده اند و مجلس

جماع و غلبه شهوت مشهور حکیم انوری کتابی بهمین نام در ذکر احوال ایشان ساخته

تبار خانواده من پر غضب یعنی که رغبت میکند بر ستودان و اقربات مدام؛ کما بجها

باد جو کشکاب؛ کهتاب کاه دو کاهست که اسب را مریض جا دهد میشود که علاج آنکه

دور کنند کشکاب آن نخود و امثال آن که برای مریض بپزند بجای انظار طبی گفته

اند که شمع و تپ بریزند از عوب کشکاب تو خون میمیرند تو رفتند بر روستا

و شهری برادهٔ بیمار هجی میشوند و میریزند یعنی چون کاه و جو که بر کهنه بودی

نهادی جو را در بجای خویشان و کاه در بجای ستوران خود مگر عانی از آنکه

باک غلام تو یعنی جهان که با خفتن تجنم برانداز است که داند که این صبر کوتاه عمر

مرغ جرخ دراز آمده است هنگام کوچ در طلب زین وخیمه گفتند یعنی از جهان که یکی
از غلامان تست و در آزار من با بخت خفته ام موافقت میکند و مصلحت نمیداند لشکرگاه
هیچ کس نمیداند که چون من سیچی بقا را نداشتم چه کشیدم بدو انکه کارم در این کوه
که کوئی مکو تر کنار آمده است از آن بی که اسبی و فرشم هست بو یعنی و بلکه خیمه بار
بازآمده است یعنی در این کوچگاه که هر کس مشغول بهم سازی خود و بخود کرمنا …
وهیچ کس بکی نبود از وجها بخه کو با غارت لست بعد از این که تحصیل فرش و اسب
کرده ام کارم موقوف زینیست که بران اسب گذارم وخیمه که بر بالای ان فرش زنم
این هردو را تو بده اندست منو نسقط من بپای تو اگرچه در بهادت حکم باشی
در بضاعت ظلمت وتاریکی بقصد صحبت داشتن و شراب خوردن سرزده بخانه ممدوح
رفته اول عبا العفو وتکلیف تمام بر صدر نشانده بعد از زمانی رعایت ادب وحفظ
ممدوح کرده بر خاسته تا پایین نشیند از گوشه بام بر در خانه افتاده این قطعه را
بان قطعه که مطلعش اینست گرچه شب سقط من همه که سید پارهٔ از دو دیوانست
شمرده بعد از آن گفته تحصیل معنی بیت آنکه اگرچه تو از افتادن من گناهی نیست چرا
که سقطه من تو واقع شد و تو مرا تکلیف در موضع مقام دادی که بر خواستن از آنجا
در عالم ادب واجب بود اما از سر مباش باخود گفتم که انوری سر هر چند که خانه فلان
لیکن بحضور او که حدیث حاضر شدن هم جهانست مانی که مقصد بی بدین جد
… تو خانم تلبس است مراد آن طرف در بیت اول … است یعنی باخود گفتم که چون

من مهمان واو صاحب خانه باشد ومقدر و مقدم مهمان بر صاحب خانه امری متعارف
وشایع است اما در حضور ممدوح که مغرب حضور او اگرچه لفظ حضور را در مصرع اول
بیت ثانی بجا معطر مخصوص خوانم و بیان واقع حضور او اگر جیم مکسور بدانم حضور
همه عالمست حیلو حود غام عالمست بی حضور او حضور همه عالم باشد بمقدر و تقدم
حدمن نیست واگر فی الحقیقه این تقدم بر همه عالم است فتامل وحق در توجیه لفظ فلان
آنست که ماگفتیم نه انکه بعضی گفته اند که ممدوح در خانه یکی از اوساط الناس بوده
انوری بقصد ملاقات او بدانجا رفته از بام افتاده ومراد از فلان التخص است یعنی
باخود گفتم هر چند خانه کسی نیست که برصدر نتوان نشست اما چون ممدوح حاضر است
خلاف ادب نبود اگرچه این بیت منافی چند بیت بعد از این خواهد بود که اول
این بیت است از گوشه بام رفت که حکیمی … معیارها را سپاهانست اند چند شه کان …
سیم باشد باز این که چیدان مجوسانند که دوثلث آن جو بود ویک ثلث آن …
بنا این مثلث ودر فرس … گو بند بکسر سین وکاف تازی در اصل … یکی بوده تخص
بدن ای بدندان دولت آمد خوش درد دندانت هیچ نه هست ممدوح را درد
دندان بوده در بهادت گفته بدندان خوش آمدن کنایه از محفوظ بودنست ومصراع
ثانی را بطریق استفهام باید خواندن دارد از عضو اسمان دندان بلکه بر فلق …
پیوست ذالکه هرگز بهیچ دندان مزه بر سر خوان اسمان تخست دندان داشتن
کنایه از دندان خاییدن وخشمگین بودنست دندان مزه آنچه بر هم تکلف کنند تا بر

خوان کو چاشنی شوند یعنی اسمان از نخص عمت تو بنا بر انکه نقص مانند بغا و سین مهمله
ازدهاست و دندان بر او بخاید چه اکه هر کو بر سر خوان او نشست و با انکه اسمان هم
بخت خواستی دندان خرد سپاد قبول نکرد و سر بضیافت او فرو نیاورد تیز دندانی حرارت
تبی دردندانت چون بخیره بخست · باز بجود اسمان دندان کز الم باز بی کشیدی دست
یعنی چون از حرارت تبی تو درد دندان بهم رسید اسمان کم فرصت فرصت را غنیمت
شمرده بان شروع دراثار و اظهار غضب و خشم کرد با انکه تو از الم درد دندان دست
از کار و بار کشیدی و چون دندان عوض دراصطلاحات یعنی خندان شد نیست ممکن
ممکن که مقصود این باشد که چون تو از حرارت تبی درد دندان دست از کار کشیدی
کشیدی اسمان خندان و خوشحال شد و در بعض نسخ بدل لفظ بجود بیا موحده بجود
بدو نون و بجد کز الم تا الم بتاد قرینت و معنی انست که اسمان دندان ها و نمود و اظهار
غضب کرد بر او تا انکه دست از تو باز کشد · سر دندان سفید کرد قضا کفتش ای
جور خوی عشوه پرست · اب دندان حریف او بر بی · با کمان از تو کی توانی جست
سر دندان سفید کردن کنایه از خندیدن است اب دندان زبون یعنی چون قضا اظهار خشم
کند اسمان با خنده او داد بر اسمان خندیدن کرفت و با او بطریق لغز و مسنوی کفت
که حریف زبونی پیدا کرده عجب که با کمان از دست تو خلاص شود · من نکویم که جا در
دندان · زانتقامش عیان خواهی رست · انچنین سپید بر مکش دندان · مرغ حرب
و اشتباهی نیست جای سر دندان کرفتن کنایه از کوچش بر هنه و ظاهر است اظهار است

یعنی باد نظر بطریق لغز قضا با اسمان کفت من این نمیکویم که تو بد میکنی و ممدوح از تو انتقام
خواهد کشید مقرر است که در نهایت اضطرار و برهنه تمام انان تو خواهی که بخت وی عدد
جان خواهی بود تو در کار خود بمرها نیز باشی و دندان طمع از این سپید بر مکن که یعنی
دهان حریص و اشتیاق او در غایت لیکن یعنی تحصیل او در کمال است · خیز و
دندان کنان بخدمت شو · اسمانم بر تو مهیان در بست · کفتم عشوه نیست دست نبرد
دو سر دندان اسمان بشکست · دندان کنان بفتح دال مهمله و کاف تازی یعنی بزاری
کنان ما حصل معنی انکه بعد از انکه قضا بطریق کنایه افسوس و لغز خاطر نشان
کرد که ممدوح حریف زبونی و سیج که با سانی شکار تو اند کرد نیست و اکر کرندی
با و رسانی انتقام خواهد کشید از کنایه بصریح بر داخت و کفت برخیز و تضرع و زاری
کنان بخدمت ممدوح برو و عذر خواهی کن شاید که از تقصیر تو بکذرد اسمان زود شفو
خدمت نشد قضا کفت که باز در مقام فریبی نیست دست برد هی اسمان نه و سر دندان
او را بشکست · یاد کردی زانوری بکوم · باز بر نیست روز کار نشست · ممدوح حکیم را طب
فرموده که اسم دیو روش و انتظار او ریک شیره قبل از ملاقات بجانب صحرا رفته در انجی
کفته یعنی از انوری یاد کردی و باز بر نیست روز کار نوشتی یعنی فراموش کردی
یاد کلمه نیست بقرینه سابق چه انکه در اوایل شرح قضا بد کذشت بعد وفات انکه انوری
بکوم یاد کردی و ان کوم را بر نیست روزکار نوشت یعنی ان بکوم اسم او با خبران در دفتر
روزکار ثبت کرد تا نام تو باقی ماند و معنی اول بمقام انسب است حرارت بفتح حاء و راء

ستوده مهلمان بانا دسلنشر و اعف کنده کنشت بضم کاف تازی و کسر نون معبد یهود

بود و ابن اقدر یعنی بیت خدا و این بیت بنا بر مذهب اشعریست که گویند بعد لقاء اهل جنت

اول مشاهده جمال خود بعین چشم جسمانی ارزانی دارد و بعد از آن در بهشت داخل سازد

تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا هر جور من از این دو کهنه صندوق تهی است که بوشی

کان همه کس غرور است بعد از زفاف و دامادی خود که بعد از عهد واقع بوده و طلب جرمی هم

خود یعنی هر ستم که من میکشم از این دو صندوق کهنه خالیست که زن من عنوان جهاز

آورده و کان مردم چنان خنت که از اسباب و اموال پرست و هیچ کس رعایت من نمیکند

عهد بگذشت و عروسی شد و سور آمده گیر • زانکه تا این شود او لخلقی مقصود واست •

یعنی عهد و عروسی گذشت و عنقریب فرزندی هم رسیده سوری باید خود چه که خدا

آن فرزند کو بری نیست حال اند و دستو باکوم حوتی بگو تا نگوید که ضیها زمره

دور است یعنی بجای دوری مرو و حال را از خبری میرس بلکه از کوم خود بپرس تا

او لطف حضرت بگوید حر بفتح حاء مهمله و تشدید را کوما و مراد از بالغ خوشدل نیست

کرد و بلم عو در چین کو مارد صحرا بشنوندی لکه صدا کننده باشد و تجربه باین شاهد است

ای بتو مخصوص اعجاز سخن • چون بو تو ای و تر در معنی قنوت • در مصرع شجاع شاه

گفته و تر بکسر واو و فتح نماز نیست معروف این نماز معروف با بی حنیفه سه رکعت

بیک سلام و واجب است و بمذهب او قنوت در همه نمازی نیست الا در وتر کذا فی هدایة

الفقه نیچ الوجد بفتح نون و کسر صین و سکون یا و ضم جیم و فتح را و سکون حاء مهمله

کیی

کیی که در صفت خوبی نظیر باشد • و بغدادی از کسی بکو بخر این شعر نیست که خوی

نداشت مثلیست که جوی خر نداشت و خر جو و در بعضی از نسخ و در بعضی از نسخ بدل جوی

حاجی مکتوب است • شعرا اگرچه کمترین هنر است • بکه نقش جهان بدکشتی است یعنی

از انواع هنرها اگرچه در اطراف کوشیده بر صفحه روزگار نقش کرده ام و مردم بران مطلع

شده اند اگرچه کمترین هنر نیست از هنرهای من

کند کشتی کرامی است • کرامی بفتح کاف تازی و تشدید را کسی که تابع عبد الله کرام

که از علماء متکلمین است و تخفیف حرف را در کرامی بنا بر ضرورت شعر است • بیکه

بفتح باء موحده و سکون یاء حطی و فتح کاف تازی زن فاحشه • اکنون که بر گشاد فلک

از مسلم سنگ • پیکان باد را که تیر آرش است • آرش بمد الف و فتح را مهمله نام سپاهی

مطهماست از بادشاه ایران که در وقت مصالحه با افراسیاب تیری مجوف ساخته و

میان او را از زیبق پر کرده بمعاونت آفتاب از آمل بر و ... نظامی فرطند از آن

نام آرش را جهان کیر که از آمل بر و انداخته تیر • یعنی الحال که چون فلک تیر باد را از کمان

گشاده بید هد پیکان آن تیر از مسلم سنگ بشنبی و سبکی تیر آرش گذر میکند

و در بعضی از نسخ بدل لفظ سنگ ابر واقع شده و حاصل آنست که عبارت از مسافت

ابر تعلق بکلمه گشاد باشد یعنی هر گاه فلک از مسلم ابر تیر باد را گشاد دهد ان تیر

قطع مسافت که تیر آرش دارد و گشاده دادن تیر باد از مسلم ابر وا ابر اتا

کمان کرده است بنا بر آنست که منشا باد اغلب اوقات ابر است چنانکه در مقام خود ثبت

شده ومؤید این معنی است انجه در این نسخ بدل سلام کلامنا واقع شده سوار روح
بیچکان پای نسبت او ز کوی گردون کوی کال برده است حکیم را بجهت محدوح و
اراده سفر از خدمت او متهم ساخته اند در نفی آن فرموده یعنی روح بواسطه شی
کداورا دیدن می بیند هست کاملا الغرض قال و نقضت فیه من روحی در کمال از آسمان
بر سر آمده است و تعبیر با بیچوکان خالی از لطفی نیست خاقانی در رفتن افتاب آرد
بجل گفته تا ان حرف صولجان وش زنبق در کوی ساکن آمد چو سفر مطلس
ور سفر بستد تو انگر حجت فخری و معقول اندران کپود که دست لمیعت خزوت
این صحبت نوشت سراجی که یکی از اهل ترمد بوده کتابی بالفوری فرستد مضمون انکه
شخصی فخری نام بهتانی برمن بسته و محضری موافق آن ساخته بخدمت شما خواهد
اورد خط بران محضر مکذار بد محصل معنی بیت انکه سخن بستن بی اصل فخر بر اکنون قول
میگند که مثل اویی دهن تهمت بندی باشد دوگ بنم چو جی که بلند بینه ولیند
بنداشتم کنباز وی احسان قویتر است انجا که بر کتف علم پیرهن نهست در وقتی که
حکیم با سید السادات ابوالحسن عراقی در صحبت و ... او مشغول بوده احمد عصیرا
بوعده های کوناکون فریب داده و بقید خود او برده و با وجود نیازی که در مراتب
مال و جاه بر ابوالحسن داشت دو دادن صله و انعام باو نمی رسیده این قطعه را مشتمل
حال خود گفته یعنی کان بودم که نیازی در لباس مستلزم نیازی در احسانست
و چه که بر این مطر رسوم شد و تقطیع او بیش است احسانش هم بیش است او را

زیرکان

طاقتی. بدست هشت خوارزمی سرد است. بخواهد الحق بر خواننده خود ستم

وطلب شراب کرده سبکی شراب مثلث کمسابقا گذشت یعنی چون فریاد الدین

کاتب ده منی شراب مثلث بزم من او بده مراد کرمای چنین با هشت خوارزمی

نلعنس هم پیاله نموده. با فی حصه ای نیی باز دو چار. اگر دانی که ان انتی ما است

یعنی اگر تو را معلوم شود که فرزندان انوری که در خدمت ذهن و دوستی

رای انست از مصاحبت مصاحبان ناموافق و حرارت هوا و منزل نالایق رد

باب لکودانی بر وی او ار. چوم بر بجهر خار نهاد. تا بباغ بجهر گل بشکفت

شبی در حالت مستی حکیم را مکافات شعر بجهر ساختند و او از گفته خود قطعه که

بعضی از ان گفته و بر ممدوح ... خوانده که بجهر گفته ام ممدوح از این معنی

از رده شده این قطعه را در عذر ان گفته خار نهادن کنایه از مضطرب ساختن

یعنی صحبت مرا عاجز کرد و لهذا بجهر شعر نتوانستم گفت و باید دانست که در ترتیب

ابیات این قطعه و تقدیم و تاخیر ایشان اختلاف تام در میان نسخ واقع است و چون

صاحبان نظرت را بعد از ظهور مطلب بترتیب ابیات اساسی نیست متوجه ان نشدیم

کر توانم سجده گاه شکر سازم ساحتش. چون مسیح مریم از صفر جل تا پای خویش

عیسی علی نبینا وعلیه السلام در اسمان چهارم است و تا زمان ظهور حضرت صاحب

الامر بطاعت الهی مشغول است یعنی اگر از دستم آید شکرانه انکه فلک بکوی وزیر مرا

من افزوده فضای او را از جمله که اول بر و جست سلو سجده گاه شکر سازم و نگو

بتقدیم

بتقدیم رسانم و اضافه صفر جل و با محبوث بپای است چه در تقویم صفر علامت کل

و با الف علامت حوت است. گفت بر سلطان دین سنجر که از روی صفا. عقد این صنعا

قران چون عقد سلطان سنجر است. ناعلا گفت با پیغمبر است سه یار دل یعنی گفتم که این

نبود بر سلطان سنجر بسته میشود و بدلیل انکه بحساب جمل سلطان سنجر و ای صنعا

قران مساوینند و هر یک چهارصد و شصت و سه اند. نام اساتی هم بودم سحر

چه نگفتا این تمام بر هست. یعنی بر محبوب لمدحی پیوندند. هیچ دانی بر و چیز شان

بود. باش در زیر دین او نیز است. یعنی هیچ میدانی که بر کو دن او چه چیز بود

بود و بعضی از انکه بیان ان ضمیر کرده معنی ثانی بر سر حرف دیکو رفته و گفته که

باش یعنی حالا این ابکذار که در زیر دین او هم چیزی هست و در بیت بعد از این

نقوع ... کرده و معنی کرده و گفته که انجه بر کو دن اوست کاج بکاف و جیم تازی

یعنی سیلی و انچه در زیر دین او دست نیز است و لفظ بر تا نهاد مصرع اول زاید است

و امثال این در کلام اکابر بسیار است. عذر میکن با جهان تحفی. در جهان کفی

کسانه و نوشت. یعنی با جهان در مقام فریب شده و پیدا است که جهان طفلی است

که او را فریب توان داد و در بعضی از نسخ بدل تانه و نوشت باده نوشت مکتوبست

والحال واحد و بهر تقدیر محتمل معنی بکو هست محصل انکه خود را چیزی نزیف

عزیزی بیداشت و نوباوه شرم کافی انکه جهان این عذر مکر را از او خواهد

کند اید و او را از نوباوه انکاشته عزتش انکاه خواهد داشت و در بعضی از نسخ

بد العبارت مذکور باوه اوست بادت سعه یعنی بی بداشت که جهان نجزو است
و درهمه نوع که با اوسلوک میکنی از بختی بعنوان بود رنگ او باز مانده بدنکو گفت
روز نوق رنگ بر قیاس نیکواست کویند رنگ فلان بافلان بدنکو گفت یعنی میان
ایشان الفت بهم نرسید و هم چنین کویند که رونق رنگ بر قیاس جامه است
یعنی ترقی و نشو و نمای هر کس بقدر استعداد اوست دیواج بکسر دال مهمله
و سکون جیم ثانی نباتی است مشهور سحاب از آب چشمش همی بهشت .
صبا از تاب زلفش فرش میرفت . صفی الدین موفق هینوم با انوری وعده کرده
بوده و چون ملازم خود را بطلب فرستاده بو عده وفا نکرده این قطعه در هجو او گفته است
و ضمیر در چشمش و زلفش راجع بحجره فیروزه است یعنی سحاب از آب چشم خود
ان حجره را بهشت و صبا از تاب زلف خود فرشش را میرفت بدان بود افزوده
کاندر غلامش که هینوم بخت چون اتش بر اشفت یعنی با صفی الدین موفق
بگو که انوری بیچ و تاب کاتبی کار تقطیع تو مشغول بود که با تو بکتب در انجا
خبر بوده و در صفت ان حجره مبالغه و غلو میکرد و میگفت که ان فود ان حجره
سیاهی شب زده را بهلان مینو است کرد و عالم را از او تا حشر بها دبود و همه نیز بی
سر باقی حروف و تتمه صحبت رفته بود که غلامش آمد و آخر با مر انهینوم بر او خواند
و بحو بخت که در این بیت بکنایه ابلغ از صریح چنانکه طرز حکیم است اثبات
معقولیت بهجو کرده مرا گفت ان جهاد لکنت مرهم که بر جادم فلک طوق شی

دنو

زند سفت سفت بضم سین مهمله و سکون فا جنسی باشد از پیکان که بغایت
سر تیز باشد که سفته نیز گویند یعنی ای انکسی که صفی الدین موفق را خواهی دید
بگو که انوری با من گفت که ان مرد کوتاه بالای صاحب لاف و گزاف که باعتقاد خود
جو خرا را نیخند میکند و در بعضی از نسخ بدل خو تیز واقع شده و معنی ظاهر است
خنده معروف فاما قدما الکی در شعر استعمال کرده اند ابوالفرج رونی گوید
تا وی بنده خوانده در مجلس خنده فتح مرو و نیشابور . و در این قطعه بیان
خنده در بیت بعد انقطاع شده و ادسخی رفت بزا هوز بون ضمه بخیل و ممسک
کاندری که ظریفی و لی سیلانی . که بنیع هر ملک دیده مینشانند . یعنی خود را مع
و ظریف میدانی اما نمیدانی که مردم تو را مثل مردم چشم میدانند که از مردمی همین
بنای دامنی شده و در یطلوی هر ملک بنشانند که هر گز نوبت تکلم بتو ندهند و ...
از شان نفع و نوبه اند جا گران حضرت تو بر زمین اوریند وی جا گران حضرت
کو دلیم من صحیحا گولست حمید الدین که بشاعری و خوش طبعی موسوم بوده
قطعه از شعر خود بخط خود بحکیم فرستاده در آن باب فرموده و مفعول اوریند
قطعه است که در صدر قطعه گذشت بفرست من بنده را زبان جواب جامه و جای
جواب گفت بادشاه عمر او در وی صحبت حکیم کرده مکتوبی مشتمل بر دعوت ما
الوان بدو فرستاده در جواب ان مکتوب گفته یعنی مرا جواب زبان پادشاه نیست
هر که مرا بیند از لباسی که در غایت بی تکلفی است و از خانه ای که در غایت بی

مثال آن نیست استنباط جواب میکنم و میدانم که من بواسطهٔ حکام دیوانی ملازمت
اختیار نخواهم کرد و با هرچه خدا داده قانعم گفتم آن تو نیست خاجه صلاح گفت چه
گفتم آن دو خلقانست در هجو شخصی خواجه صلاح نام گفته خلقان بفتح خای معجمه با قاف
کهنه یعنی با خواجه صلاح گفتم که از تو نیست گفت چه چیز از من نیست گفتم آن جامهٔ کهنه
که پوشیدهٔ گفت چون نیست گفتم آنچه اینکه کربدو ننافداست فرمانت چون که داری
که هیچ روز هرگز قلتبانی سر از گریبانت بیرون اوگفت که چرا جامهای من از من نیستند
گفتم بواسطهٔ آنکه اکون فی الواقع اگر آن جامها در تحت تصرف تو باشند چرا میگذاری
که هر روز نفس دیوثی و محض قلتبانی سر از گریبان تو برآورد و این کنایه از آنست که
مجموع نفس قلتبانی است چرا او خود سر از گریبان جامه بدر میکند و نتواند بود که کنایه
از شدت این وصف باشد در محاوره چنانکه گویند فلان صفت سر از گریبان فلان بر آورده
و غرض بیان افی اقصاف الشخص بدان صفت باشد و در بعضی از نسخ بدل کربدو ننافذاست
فرمانت این مصرع مکتوبست کربدو ننافداست فرمانت و آن مصرع ستمها دلیلی خواهد
بود بر نبودن خلقان از خواجه صلاح و در بیت آخر دلیل بر عدم جریان فرمانش را بود
خلقانا بطریق استفهام مذکور است فتامل بوکه فردا و کرته با ابن عم تا بفرمای حشر
ازین ماهست هر یوسف نام شخصی وعده عطا حکیم داده بوعده وفا نکرده در قطعهٔ
او گفته یعنی عقل با من گفت این بد امشب دیگر هجو مکن شاید که فردا بوعده وفا کند
والا با این خرم معصم که تو در هجو او داری تا قیامت هر روز این روز است و همه وقت

هجو او میتوان کردن نیست که اگر امشب بگذری تو فردا هجو میتوانی گفت باز او را هجو توانی
کرد چون ندارم انچه با قارون فرو شد در زمین در علم است گوی قبله گوی زردهشت
زردهشت بفتح زاء معجمه و ضم دال مهمله و کسر ها و بفتح ها نیز گفته اند و سکون راء مهمله
و شین معجمه و تاء قرشت و فاضلی گوید که نام ابراهیم پیغمبر است بزبان سریانی و بعد گفته اند
گفته که شخصی بود از نسل منوچهر دعوی پیغمبری کرد و صاحب کتاب ترتیب السعادة
در یکی از مصنفات خود بیان نموده که اصل او از آذربایجان بود و علم نجوم را خوب میدانست
و منی از انجا مسافرت اختیار کرده با حکما روم و هند صحبت داشت و از ایشان بهره یافته
و طلسمات اموخت و در زمان گشتاسب دعوی نبوت کرد و کتابی ساخت البستاق
نام کرد که هیچکس او را نمیفهمید و مدعی آن بود که سخن خداست کسی نمیفهمد الا رسول
خدا و بعد از آن او را تفسیری کرده مسمی بزند و باز آن تفسیر را تفسیری کرده مسمی بپازند
و در جامع حکایات مسطور است که در سال سیم از حکومت گشتاسب زردهشت که پیغمبر مجوس است
ظاهر شد و او خادم یکی از تلامذه ارمیا بود و از اهل فلسطین بسبب کذب و خیانت او را راندند
و او مبروص شد و بآذربایجان رفت و دین مجوس نهاد پس ببلخ رفت و با گشتاسب ملاقات
کرد و گشتاسب با او ایمان آورد و کتاب زند و استا را که بزعم ایشان وحی بود که نازل شده
بر پوست دوازده هزار گاو کرده و بطلا منقش نموده و در قلعهٔ اصطخر نهاده وقت ساختند
و غالباً ذم صاحب مجدده خطاست و زردهشت از انبیا یا از اکابر حکماست و نسبت کذب
و خیانت با او کذبست و تواریخ تماماً تواریخ حکما مصدق اینست انتهی ملخص کلامه واقوا

از واو خشت و زر تصحیف که بجای دال تای قرشت باشد و زردشت باسقاط ها نیز گفته اند
و لخیر مشهور ترامت ما حصل معنی بیت آنکه چون زندانم آتش در دل دارم کز بانشر
انچه اسمعیل وار دو بدو صلا میزنم . دان نیکو بزم که اسم ابرون کرده از هشت . یعنی اگر گوسفند
قربانی بود هیچ کس مرا لا نجیره و نا چار باید داد مقلوب لفظ پارسی تصحیف ارکفت . دکر
طمع که قوت سلیم بدست اوست . هر کاه لفظ باده را قلب کنند سراب شود که شراب
مصحف اوست تصحیف قافیه که مصراع آخرست کرم کنی بو انچه سماست هم نکوست
یعنی مصحف قافیه مصراع آخر این بیت را که گوشت باشد اگر آنچه سماست یعنی نام برده
شده است که شراب باشد کرم کنی نیکوست بر صاحبان فطرت سلیم پوشیده نیست
که قافیه را چنانکه در اوایل شرح قصاید گذشت دو اطلاق است یکی حقیقی که عبارت
از مجموع بیت مکرر مثل واو و سین و تا در این قطعه و یکی مجازی که آن تمام کلمه ایست
که قافیه حقیقی جزو اوست مثل نکوست و پوست ایضا در این قطعه و در اینمقام بنا بر
اول محتاج بضم کاف و بنا بر ثانی محتاج باسقاط نون هستیم تا آنکه ان مصحف قافیه
گوشت اراده توان کرد و مارا هست که در جواب اختیار شق ثانی کنیم و التزام آنکه
حکیم از این عبارت که کرم کنی بو انچه سماست اشعار بحذف نون فرموده اند محصل
معنی آنکه از مصحف قافیه بدان مقدار که در عرف مسمی باسمی باشد اگر کرم کنی یعنی بانشر
که در بیت سابق طلب کرده ام نیکو است و ظاهر است که از مصحفات این قافیه مثل نکو
نکوشت و نکوست بپا و نوص و امثال اینها در عرف مسمی باسمی نیستند بلکه انچه سماست

جزو اینها است که گوشت باشد چنانچه لفظ بو انچه سماست صریح در آنست که مصحف
حکم را بمنزله مثل فتامل اینجه دو الطعم الحی هست هم لطیف انجنین توقع کرده معلوم
ادهم اوست یعنی شراب و گوشت را تالی هست مثل اینهان لطیف و آن تالث چیزیست
که چون تلبش کنی هم انچیز حاصل شود و مخفی نیست که آنچه از مقلوب خود محجوب
بیوند و بو کنجوی از الفاظ صادق است مثل یوم و کباب و کشک یعنی کاف تازی
و سین مهمله و شین معجمه نیز گفته اند و بسکون کاف تازی ایضا یعنی قلیه و آنها
نان و حلوی یعنی شفتالو و کپک بکسر کاف و فتح بای حطی و سکون کاف آخری که
میوه ایست و کوک یعنی کاهو و کنک بکسر کاف تازی و سکون نون و کاف فارسی
یعنی امرود درشت جثه و کواز بفتح کاف عربی و زاء هوز و سکون کاف ثانی یعنی
خربزه شراب و ظاهر است که ذهن سامع که بمثال اول و امثال آن بواسطه عدم مناسبت
بمقام منتقل نمیشود و مثال ثانی و ثالث و امثال آنها بواسطه عدم مناسبت بقرینه
طلب گوشت خارج‌اند و باقی امثله و هر چه از مقوله اینها باشد محتمل طلب هستند و
متتبعین را از معاصرین و غیرهم در ترجیح طلب یکی از اینها بر باقی اختلاف تام هست
اقوی چیزی من آنست که حکیم طلب خربزه کرده چه بسیاری از اینها را شاملست و بعد از
رایج طلب ماقبل اوست و از مؤیدات این احتمالست آنچه در بیت اول واقع شده که تو
باهم بدست اوست . و الناس فیما یعشقون مذاهب . لغزی گفته ام که تشبیهش
هست احوال بد سکالیت حسب . در طلب خربزه گفته اکمل المدققین مولانا شرف الدین

علم توبی تحدید نهیم لغز در حل مطرحی بدین نحو کرده که معما کلامی است موزون
که دلالت کند بر اسمی از اسما بعنوان دلالت لفظی و صنوف اشارات حرفی و لغز
عبارتیست از کلامی موزون که دلالت کند بر بعض شیئی از اشیا بعد صفات و سمات
و ذکر خواص و لوازم ان دلالتی که در ان تعمیه و خفائی باشد و هم در این رساله مذکور است
که شاید بعث نحو دلیر و اعتبار از هر دو قسم توان داشت مثلا در اسم جلال گفته اند
ای حکیمی که دلالت تو اکر نظم فند • بیم بجلد نشینان فلک خال شود • چیست آن نظم
که تو حرف نخستش الفی • کوز یادت کنی انجم و دین مال شود • و در ضمیر مخزوم باقی
ان نام تو ربی • بزبان بر کذر اند بر یقین لال شود • این نظم دلالت کند بر لفظ جلال
بذکر اوصاف و احوال او و از این حیثیت تعریف لغز بر او صادقست و چون نظمی
که مدلول است اسمی است از اسامی حبا نجنز در تتلم و توضیح دفتر تعریف معما هم بر او صادقست
و هو اسم که باین اسلوب اندراج یابد در نظمی او را این دو حیثیت تواند بود و
بعد از این تحقیق تحقیقی دیکر که بتصدیق الحمد کرده ملخص انکه هر چیز معقول
بقصد لغوی کوده غرض همان چیز باشد بی ملاحظه و اعتبار انکه او را دلالت بر چیزی دیکر
هست یا نه و در معما چون مقصود اسمست و اسم لفظیست که دلالت کند بر مسمی پس
دو دلالت بر امری دیکر معتبر است بنا بر این اکر ان مثال لغز دانند حاصلش مجرد لفظ
باشد و حرفان با ترتیب معین قطع نظر از انکه او را معنی است یا نه و اکر معما دانند مراد
ان لفظ باشد با ملاحظه دلالت بر مسمی و اکر نه او اسم باشد و نه دال بر او معما و ینا

بر این نکته که متضمن فرق دیکر است میان لغز و معما ظاهر و مثال مذکور را معما انتی کوید
باشد و حرف هم بدین جا بیست و بنا بر این تحقیق که مدقق مذکور در رساله مذکور
این قطعه را ذکر کرده و کفته این قطعه را حکیم لغز خوانده و ظاهرا معما ندیده نظر
نیست که در این قطعه نیز مقصود اصلی معما نیست نه الفاظ چنانچه در معماست دیگر
نیست که این اعتراض از حکیم حمل لغز بر معنی لغوی او که عبارتست از کلام خفی المعنی
موضوع است انجه از پارسی و تازی او چون مرکب کنی دو حرف نخست • در زبان
هر که بخیدنش کوید نامی از نامهای دشمن تست هر کاه دو حرف اول خربزه
که خا و راست باد و حرف اول بطیخ یعنی با و طا که بلغت عرب هم نام اوست ترکیب
کنند خربط شود و خربط کنایه از احمق است باز چون باز پارسی افتاد • در کیس
ماده ش چیست تخت و چه دست هر کاه از خربزه حرف با بیفتد خرزه باقی ماند و خرزه
در لغت عرب ابر را کویند و انکه باقی ماند از تازیش هست همچون شمامه‌اش بده
چون از بطیخ با و طا را بطا و را از لفظ خربزه ترکیب کردیم با و خا باقی ماند که بخت
یعنی شما پال دشمنت بر یخ ماند داده انعدد که بر کف راست نیت ابهام از رکوع
ان جست یعنی از بطیخ که اسم او را بطریق لغز بیان کردیم ان عدد یمن وعده کرده
که هر کاه ابهام بر کف دست راست رکوع فرماید یعنی بخمیند عوض آن عدد مشود یعنی
عدد هشت که هر کاه ابهام را کم انگشت مهین بر کف دست رکوع فرماید یعنی بخمیند
عوض آن عدد مشود یعنی عدد هشت یعنی عجایب که فتح کنند بشکل ۸ هند یشر شود

با چهار صد و چیزی هر گاه ابهام را خم کنند از انگشتان چهار باقی ماند چنانکه
اگر چهار را خواهند بطریق ایما و اشارت بکسی بفهمانند چنین کنند با پنج عدد
کاملکه بسیار باشند که چون چیزی را حساب کنند انگشتان را بجانب کف مایل
رسانند و ظاهر است که در مرتبه پنجم ابهام بجانب کف خم خواهد شد و صاحب
این احتمال باید که حرف فا را در لفظ کف مکسور بخواند نه موقوف والامر موهوم
منتهی باین نبوده کما لا یخفی و مع هذا احتیاج بالحاق این مقدمه که ابتدای شمار از
دست راست هست اینست آنچه در این مقام از احتمالات بر السنه و افواه متتبعین
هست اما اولی و انسب من حیث اللفظ و المعنی آنست که گویند مقصود از این عدد
پنجاه است یا شصت چه در رسایل عقود مقرر شده که هر گاه سبابه یمنی را قایم
و منتصب داشته ابهام را خم کنند و بران موضع از کف که مقابل سبابه است گذارند
عقد خمسین باشد و اگر ابهام را خم دهند و باطن عقده دوم سبابه بر پشت ناخن
ابهام نهند بطریقی که در وقت بتوانند حق چنان کنند ستین باشد و باید دانست
که تقیید کف بر است بواسطه خروج باشد یا مستبعد است توضیح کلام مؤلف آنکه نمودن
صورت انامل و اصابع بازای عقود اعداد وضع کرده اند چنانکه از یک
تا ده هزار بان ضبط توان کرد ضابطه آنکه از اصابع خنصر یمنی خنصر و بنصر و وسطی
جهت عقود تسعه آحاد و سبابه و ابهام از برای عقود تسعه عشرات تعیین یافته
و اصابع خنصر یسری بواسطه مات و الوف مقرر شده بنوعی که الوف تا آحاد

یعنی

یعنی مات با عشرات در او متفق الصور باشند مثل وضع خنصر یمنی بنحوی که سر
انمله بر بیخ اصبع باشد واحد است و بنحوی که انامل بر وسط کف باشد سبع و
وضع او با بنصر بنحو اول اثنانی و بنحو ثانی ثمانیه و وضع خنصر با بنصر و وسطی
بنحو اول ثلاثه و بنحو ثانی تسعه و وضع اخیرین بنحو اول با رفع اول اینها بر عکس
یعنی رفع اولین و وضع اخیر بنحو مذکور خمسه و رفع اول و ثالث با وضع ثانی
بنحو ثانی ستة و از برای عشره سر ناخن سبابه یمنی را بر مفصل اول انمله ابهام
باید نهاد چنانکه شکل حلقه مدوری بهم رسد و از برای عشرین طرف زیرین سبابه
که بجانب وسطی است بر پشت ناخن ابهام باید نهاد چنانکه گویا انمله ابهام اندر میان
اصول سبابه و وسطی گرفته و از برای ثلثین ابهام را بر داشته سر انمله سبابه
بر طرف ناخن باید نهاد چنانکه شبیه بقوس و وتر باشد و از برای اربعین
باطن انمله ابهام را بر ظهر عقده زیرین سبابه باید نهاد چنانچه ما بین ابهام و
طرف حد باشد و از برای سبعین ابهام را قایم داشته باطن عقده اول یا دوم سبابه
بر طرف ناخن ابهام تمام مکشوف باشد و از برای ثمانین ابهام را منتصب گذاشته
طرف انمله سبابه را بر پشت مفصل انمله او باید نهاد و از برای تسعین سر ناخن
سبابه را بر مفصل عقده دوم ابهام باید نهاد چنانکه شکل حلقه بهم رسد گوی حلقه
و تنگتر از حلقه که از برای عشره بهم رسیده باشد و در میان عرب مثل است که
فلان چیز تنگتر از تسعین است و صاحب مجمع الامثال گوید مراد ایشان عقد تسعین

زیرا که این تشبیه مقلوب است و غالباً بنا بر این معنی یا بنا بر مشابهت صوری یعنی او
شعر اقتباس از آیه و بر نستعین نموده اند خاقان مختاری گوید چو من عزم بیدار
کنم بحزم و قیاس جهاد بود در نستعین من لهاد و منار دینار مقدمه مذکور
که لهاد و منزلت خف بالوف و مات [illegible] متفق الصور بند و وضع خصم بطریقی بود
که در یعنی یکی و هفت بود و در دیگری هزار و هفت هزار باشد و منتصب ساختن سبابه
با وضع ابهام بر آن موضع از کف که محاذی سبابه است در عین ضم و در دیگری با نصد باشد
و علی هذا القیاس دیگر از اصابع دو دو دست هژده صورت بهم رسد که از یکی تا
نه هزار و نهصد و نود و نه بدان ضبط توان کرد اما چهارده هزار طرف انمله ابهام متصل
با پهلو ساخت بطرف انمله سبابه و بعضی از عقده دوم او چنانکه سر ناخن سبابه با
ابهام و طرفش باطراف او برابر باشد بیت بنظم با دو صد منشهر نیست از اقلیم ستم و مراد
از دو هشتی سه بیت بعد از این دو فرد بن ممدوح است مرفوع مضموم معجزی
بین که عقول از اشکال شد نه بیای نوهم افتاد است در مدح ابوالحسن عمرانی گفته
یعنی معجزی از من بشنو که عقول در این معجز و اندیشه و تعمق نظر در اشکال و دقایق
کار دو هم نیست و نهاد از خود بسد قوت و اهم افتاده بلکه این معجز زاده خواص بیمار است
اندر این بوزه ها سکو کو [illegible] محنتم از زبان هیچ وا داشت زبان دادن کنایه از آنست که
با کسی پیمان کردن و ازین [illegible] کلامی دهند کذا فی الاصطلاحات
اعاد و این بیت مجرد کاهی دادن مراد است یعنی کرم او حاجتمندی مرا کاهی داده

با او گفته بود که عبدالله خبر ماری بازید که نورا از بخت چه کلمه [illegible] و مقصود
از این بیت آخر قطعه بیان معجزی مذکور است یعنی آن معجز این که کرم ممدوح مرا
از بخت او خبر کرد و لیکن من طلب بخت موعود کرم رغبت [illegible] ممدوح
فرستاد که بیا و اجر بتو وعده سند به بیر غایت بهر خواهر بودن شهریار
از پی تو بنهاده است یعنی از غایت عشق که خواهر ابر بخت هست که پهنای
زمین ابو السطر انکه در [illegible] بخت مهر نکرده و تو اند بود که مراد از سپهر زر
همیان باشد و در قدیم همیان زر را مهری میگفته اند مثلا همیانی که صد مثقال
زر در او بوده مهری صدکانی و همیانی که پانصد مثقال بوده مهری پانصدکانی میگفته اند
فتوحی در جواب قطعه از حکیم که به پادشاه و وزیر عصر فرستاده گفته در دیس انکه
ز انعام جلال الوزرا بتو هر سال رسد مهری پانصدکانی و ح قافیه سهاد
خواهد بود که اول با موحده باشد تا بنوشان ز بخت و طالع من تقاضای
آن فرستاده است تا بنوشان کوش نکنند یعنی پی انکه از بخت و طالع من
بشنود با الکه پی انکه بدانا زمین با انجم موافقت کند و صرف بخت مرا که جبری
با نوری مد مکوش کند خواجه را که تعریف او مذکور شد بتقاضای دم من فرستاد
[illegible] بو طالب انکه او ثمر است اسد الله باغ و نحم در رخت نعم بکسر نون و سکون
عین [illegible] لقب ممدوح یعنی اسدالله علی بن ابی طالب علیه الصلوة و
والسلام باغی است که سادات انجاداد پانصد بیت ممدوح درختی باشد

ازان باغ و ثمرة الفؤاد که ممدوح است میوه آن درخت بود نخته بود آخته انجمن
کشته نسخت بفتح نون و سین مهمله و سکون خاء معجمه یعنی سجد سایه فکنده
معروف و پنهان یعنی ستوجه چیزی شدن و خود ابو کالیجار دانتی حکیم خود و فتی
که ابو الحسن عمرانی محبوس بوده گفته اند سایه مفکن بر حدیث انقلابی
کاو معتاد کاین نه اول حادث است اندوز کار منقلب لخت پاره و نیز کوز که
گران لات حرب است چون بر بینید که تو ولادست بود بر سر او همه دان معرکه
بر بیل کند نوبت پنج یعنی شاه شطرنج که مکور از پیاده فرزین خانه جا
نم یعنی بجا بیت که فنه و در منزل ایشان بسر برده چنین که دست تو از برخود
بر بینید هم دران بساط شطرنج دعوی پادشاهی کند و پنج نوبت یعنی نقاره بر
پیل شطرنج بنبد ساحت آفاق الکنون که ضراین سپهر ازخوبران صدر گشته
وان عوز و آبنج دو طلبیخ گفته صدره بضم صاد و سکون دال مهمله بتی تمامخی
معروف نخ بفتح نون دالوصر و نوعی از جامعهای کوتامبر و هالی کوچک که بروان
نشیند حزبران بفتح حاء مهمله و کسر زاء معجمه و سکون وباء اول و دوم و سیم تا بنا
انسال و سپهان فلکو افرانش و این شرماه دا فرغ گفته زه جیب و حلقه گریبان
فخ بفتح فا که جانوران بدان گیرند و در کنز اللغة بفتح فا و تشدید خا دام حدث
بکسر کوچی و شخ جرن و مراد از وسخ عذار که کلف او سنخ بفتح سین معجمه نشید و
تل بلند مطلقاً نبود هیچ کس را که در حال موش اجل بر مود در مدح شخصی ملقب

باسپر الجبال گفته میشود بن بول کوبد مخالف ممدوح را ملیک و اجل را موش
گفته و مشهور است که چون بر ملیک تنده موش شاشد فی الحال بمیرد … که
از موج دریای دستش کم ابو کمکوید که از کوه صر پا خیزد معنی این بیت موقوف
بر ملاحظه معنی لغوی لقب ممدوح است که ران باشه بزرگ و پادشاه کوهها است
یعنی که میگوید که از کوه در پا بر خواست و بر نخواهد خواست از دست ممدوح
که اسپر الجبال و بزرگ کوهها است در پا بر مخیزد که کوه از موج آن دریا کوچکتر است
کو بدین خوشدلی و آزادی خود دانت و عدهها فرماید من زبان اندر شنیم
نه که همی داشت پالاید یعنی این سخن که من گفتم که این چند بیت درشت اندر
ظرافت و خوشی طبع گفته ام خوش شودی و این عذر را از من بپذیر و نرنجیده
باید که بر وعدهها از روی لطف و یاری مرحمت بکنی و اگر عذر مرا قبول نکرده
و از این دهکده بنیادی بر داشت نشنیز ابیات را باز پس خرمت و در بعضی از
نسخ مصرع ثانی از بیت اول چنین مکتوب است که خود دلم جفدهات فرماید رح
محصل معنی آنست که اگر این عذر که من گفتم قبول کرده و خاطر من عذر خواهی را نگاه
تو کجا کین که عذر مرا قبول کرده بگو هد یعنی سر زنش کند مستانه یعنی تعریف کند طیبت
بکسر طاء حطی و فتح باء موحده خو تطبیع و ظرافت پوستین بضم پا فارسی خبث
و خبث کمترین بندگان از بندگان خاص تست ای خداوند نوبت عام از بندگان
یادکن کو بند ظل الدین طغرای انوری را دران کوشتن کرده و وصف گفته ای توی

انتفاع فلك فرو بر او برده ونزول فراخور منزل نموده این قطعه گفته با نفرستاده
ای بإصفا سکندر ثانی وخضر تو ای تربت مبارکت آب حیات باد این قطعه مجد
الدین فرستاده در وقتی که او حلوا به پخته بوده که هر اصحاب حسان نبود
گوییا مند که خواستار آید تا بنا سنه خر هوس داشت بیج نتوانیکه التماس آید
در وقتی که ممدوح از متوجی بنا بر آنکه استاد همه بلخ حکیم کرده وشعری که خود
گفته نسبت با و داده غبار خاطر بوده حکیم التماس متوجی بخانه او رفتن بدان ثنا
ممدوح را اهل التفات وملاقات او شده چون کسی بطلبه مفهوم شد ظاهر میشود
که درخانه متوجی است در مقام اعتذار حکیم شده در عذر آن گفته وابن دو بیت
بطریق استفهام انکاری باید خواند وبیت ثانی نظر بیت بیت اول است آنکه گرت
شرمسار محبوب تا در آن شرب آن بود شرب که زدل رنگ رنج بزداید جامی
که بدان شراب خورند بید و بخشیده اند در شکران وطلب شراب گفته شرب بفتح
میم آلتی که بدان شراب خورند کو نه این بوسی دو ابوسی که از تشریف تو انکه دو
عالمی زکوش همی بیرون کند از ولوع خوبشی بر ممدوح تو تا لکه گفتی تا بگاه کعبه را
کسوت که افزون کند در تهنیت خلعت که باد شاه عصر ممدوح فرستاده گفته
ولوع بفتح واو وضم لام حریص شدن یعنی اگر نه این تشریف آنی است که نسخ جمیع
اینها کرد و تشریف کیسی است که با نسبت او را عتبر این است که گفتم از بس که بر ممدوح تو
حریصم میگفتم که تو را لخلعت کسی چه احتیاج حرم کعبه را زاده الله شرفا از خلعت

کی دبتر

کی دتبر زباده میشود ومصرع ثانی بیت اول جمله اینست معترضه انچه رنو بر بود
کلاه می هر که نباید کلهش اند و برد آن شیخ خود طلب حرف بر بی کوته بو بفتح
باء موحده وسکون راء مهمله قاتحی است که در عن بافند یعنی آن انکه همه بوده
عالمشانی که چندان بزرگی داده که دو بر دیگلاه او وقامتکند واین کنایه از
نهایت بزرگی وتکبر است کلاه بزرگی وخود مسنانی همت تو واز خدمت تو حاصل
کرده ود ربعضی از نسخ بدل بر بوده بنهاده مکتوب بیت وح محصل معنی است
که بزرگان با وجود تو وبسبب بزرگی تو کلاه بزرگی از سر نهاده اند واظهار
بزرگی نمیکنند عماری بکسر عین وراء مهمله کجاوه کرد بضم کاف تازی جمعی معدود فند
وچون ایشان اکثر دزدند وازان عمل نصیب تا یی دارند واگر انچه چیزی روند
ونیز ایکم کنند بار وسپایه نیابند وعرض از واسپر شدن نیستند از آن تعرف
بعد از آنکه تربیت جان کرده بود کیرم که بگیرد و زان بیرون تا دای فلك شود مقصو
مدد سنخو قتی ببرند وبن عاشقی بوسد محمود از ممدوح رخصت رفتن
میطلبید واظهار بی بیتانی کرده دلدار آن میگوید که من شعر بنبتوانم گفت
یعنی تا وقتی که فلك مقصود من شود و مرا تقدسی بهم رسد با آنکه مقصود
فلك آنکی عمر من ووز بدن نفس است حاصل شود کو مرا که انقد نفس معدود
باشد ودست عدد بدین هم وخرج سفر وغیران کم نرخ بعلت دندی حسب الشرع
نمو فنه مرا خواهند برید وانان عبارت که دست نفس ومرا خواهند برید اما ثبت

لطف بدانمعنی که از نفس زدن عمر کوتاه میشود و در بعضی از نسخ بدل لفظ ملک

ملک و تحصیل بجای مصرع اینست که از دعای پادشاه حاصل میشود مفقود بسکون

فا و ضم قاف معدوم   مؤمن بزبان بر از اذلجا   نام تیر و کنیت تو راند نیک

عمرتای که لقب او شها و کنیت او ابو الفتح و نام او نصر الله بوده گفته و از او باز

خواسته یعنی مؤمنان در سوره اذا جا بعد از این لفظ نام تیر تو را و کنیت تو را

نو بزبان میرانند قال الله تعالی اذا جاء نصر الله والفتح تا آخر بناء قرینت شرایط

و مراد از لقب تاش شهاب ثاقب است اهرمن دیو و رجم شهاب شیاطین را

در قصیده ای سلمانان خاقان اندست جوج جیبری کذشت هر زبر نداخاد

عبارت در میان مردم مشهور است و در توجیه آن خلاف و از توجیهات

یکی است آنچه مشهور است چهار است اول آنکه هر او آنکه من کو سخن دو بر

دانند او ست دوم هر او از بهشتی و بر او از بر است سیم آنکه هر کو بر و بر نیک است

چهارم آنکه هر بد خواه و بر نیک خواه و بر هر تقدیر مثلث ه سلادت زیاده

از حد جون بد بود و دناستی کر ستائید خدا انسیم حرف و چهارم حرف او

یک حرف کرد یعنی اگر بود و دشاه را سؤ بد گویند این لقب تازه نیست که از نو آ

او از آسمان نازل شده باشد بلکه او را اندوه و ولادت این نام بوده و سوی بد یعنی

همان بود و راست و میتوان این تغییری در بود و واقع شده که حرف سیم و چهارم

او که ان دال و واو است یک حرف که در حساب موافق ایشان است یعنی با بدل

کرده اند

کرده اند ای شاه جهان چه صد و قحر بینه است از هر چه خرج تو میشود

باملک برابر در منفعت خزینه دار گفته و چون هر کجا بر ابا ری لازمست تعبیر

از خزینه دار بحبه کرده ما حصل یعنی آنکه خزینه دار در انچه خرج تو میشود بیات تو

میشود مضایقه دارند و در مقامی که هر کس مال تو را از برای خود میبرند و

در آن مقام ضبط مال نمی باید کرد شک نیست یعنی سلامی علم سپید هر و طامع خ

خیره را مسکینی او را عزل کن و الا اگر یکماه دیگر او خزینه دار است بحبه در خزینه

تو نماند تنگ بضم تا و فتح با موحده و سکون نون و سکون کاف تازی

چیزیست معروف که اطلاق نهند و بعضی از نسخ دبنک بضم دال مکتوب است

بکار دن چون تو تواند خولیتن را   مکو بر علم ما علی فراید   یعنی آنکه بر ما ظاهر

ساند که مفعول ما نیست آنکه مفعول خود نمیتوانند شد اینکه او نیست دست بجای

هر آینه پای بمجاز   طلب شراب نمونه نیست دست خانه نمی کنار از تحس

و تاسف واند و هکین شد نیست   و نیست با خابه دن کنار از خوشی امون و منا

بو عن نمونه و دخترین کنار از انگور باز ساختن است و بعضی دست نمونه و تمام

کردن و خلاف شدن نیز آمده   عنیت سوب و بکیند او که از نجم بکیند

سوز و غم هیچ یاد از آن ناموس و شکر طلب دارد و لطیفه یکی از شاکردان خود کرده

سوب بضم سین مهمله و یکیند بکسر با فارسی و فتح کاف تازی بزبان خوارزمیان

آب و فانو گویند هامون صحرا و زمین هموار الکوزه بفتح همزه و سکون نون و

وفتح کاف وثای فارسی نوعی است نجاست شتر و بدبو تیرازی انگشت کرده گویند
حلوای صابونی قسمیست از حلوا گفتم اورا که چگونه نرم کرد که کلاهی بیابد نو
دوسر نجیب مسیر شد الحکمة بالحکیم مصاحب و مربوط شدند در ایام مصاحبت
کلاهی حکیم نجیب شد و همان کلاه را بعینه با سفینه خود در خانه نجیب فراموش
کرده بیرون میاید ومقارن این حال نجیب را از او شوخی رسیده خود بواسطه
رنجش و اینکه یکی از نجیب طلب نموده بلکه از پیر خود التماس نموده که چون نجیب
از منزل نشست وانفرمان تو بیرون بفرست کلاه و سفینه مرا از او بستان حاصل
معنی آنکه چون نجیب از غایت بزرگی که در سر دارد وعده میدهد و وفا بکلاه او
نمیکند و سر با اختلاط در پیش ان فرو دنیاورد و نتوانیم کلاه از سر او بانامو
میباید جز تیر که او را من غلط است دبیر را باز کرد چه کرد یعنی این تصور
که من کردم که کلاه را از او بگیرم محض غلط است و کلاهی تو را درست راست بگیر
واز سر کلاه گذشته سفینه را طلب نما اکنون نخواهم که از سید باشد بباید
مرا که از قعر و آمد یعنی آنکه بواسطه دفع کرمها از جامه نا کثرت است اکو جامه
ابریشمین یا ابریشم که از او جامه بسازم نخواهم جامه که از پنبه باشد یا پنبه
میخواهم نخست ریش کوسی در هری نوبه یعنی در هجو روسپاهی که او
مید کنون نخجیر زند دانه برا کندی که مرغ ذکورتی تکجا و دان از آن جیند
دیگری از نسخ بخط قدیم بود بر عنوان این قطعه نوشته دیدم که قاضی هری

قسمی ازجرب

قسمی ازجرب که اهل بلهای جاوی اینست داور اخشک دیبی کویند
حکیم به عیادت او رفته او کوفت داشت خود مسلحه از خانه بیرون
نیامده که حکیم را ملاقات کند بنابر این قطعه را که مطلعش اینست
گفته قاضی از من شنیدی همیشه تو نه مطول بیار ز طوبیه در دو هجو
او گفته وبعد از آن ما بین ایشان بصلح بیانجامید تا آنکه جرب قاضی
شعر جرب ابدار میشود و کوفتش زیاده میگردید باز نجیب اتفاق حکیم
وقتی بدیدن او میرود که دارو بر خود مالیده کوه عرق بوده بیرون
آمدن میتوانند و صله میخواهد این قطعه را در ثانی الحال گفته حاصل
معنی آنکه بسبب خشک ریش جرب از هوس در شهر هری جرب
افتاده بر سپاهی که توبنی یعنی پاسبان بی بند حیا در وی شیخ
بیش از این دیدیم و سپاه شدی والحال هم بواسطه نجم زدند دلهای
جرب و ابدار شدند ایشان چنان شده که همیشه نام تو بعنوان خبث
وزشتی بزبان مردم خواهد بود یعنی تو را در این مرتبه هجو خواهم کرد
و بر حاشیه نسخه که یکی از فضلای متتبع تصحیح آن داده بود بر خطا
نوشته دیدم که قدما از خشک ریش کوسی و خشک ریشی بدون اعتقاد
بمقام اراده نمایند و از نجم زدن نجیب و تکبیر او باد در بروت انداختن
خواهند انتهی وحق است که اگر چه در نسخ متداوله ریش واطلاق
قوم هیچ یک از این دو لفظ یعنی که او ذکر نموده بنظر نرسیده واما
اطلاق این الفاظ بر این معنی وجه صحیح هست چه خشک ریش بود
ظاهر یعنی آب رضک ودر باطن پر چرک و ریمست چون نفاق عبارت
ظاهر است با باطن اگر از نفاق خشک ریشی تعبیر کنند بعید نیست

ده مجمت اطلاق خیمه زدن بو معنی مذکور ظاهر است ماحصل معنی آنکه
هیچ نفاق لشکر هجر کردم و در هجری دو سپاه ستدی والحال هم بواسطه
عجب و تکبر هجو خواهم کرد و تا قیامت بر زبانها خواهی بود و این بیت
معنی بکر هست که از شرح قطعه که اور در هجو قاضی گفته و بیک بیت
از آن در شرح این بیت منقول شد و ان شاء الله عنقریب مذکور خواهد
شد استنباط توان نمود دران دو لفظ یعنی چار دست و پای شتر
ینان نشینند کان شیوه مقل بکو نیند مراد از یک لفظ از این دو لفظ
ما قبل است یا دیگر و از لفظ دیگر مضاف الیه از ماده و خواهد و هر که
سلاح باشد مکن بعذر و تکلف دامن از در تاب • که چوب خیمه دران
زمین تنگ ننشیند یعنی اینها مکن و بعذر خواهی من مشغول مشو با آنکه
چوب خیمه هم دران دو لفظ یعنی دو پهلوی چار دست و پای شتر جا
نگیرد و ننشیند که در مفارقت بارگاه چون فلکت • مرا ز سایه خورشید
عمر نیست امید • دال لفظ خورشید را ساکن باید خواند و مکسور یعنی
مرا در مفارقت تو از سایه خورشید امید عمر نیست یعنی چندان امید
عمر ندارم که حرکت توانم کرد از سر چوب عشوه ابیت بجنبد یعنی از این
گره پای حوض نکرد ابا از سر چوب عشوه لبتن کنایه از ترک غیریست با آنکه
مکرد پای حوض کردن کنایه از جای خطرناک کردن تیغ قهاب
را دو خاصیت است که مه بیند بدان و بگشاید در هجو شخص مشهور
و ملقب بظهیر مهتاب گفته تحصیل معنی آنکه مهتاب را خواص هست بعضی
شریف و بعضی خسیس علی مهتاب مهتابی است که خواص شریف را
واگذاشته و خواص خسیس را بر داشته از آنجمله دو خاصیت مشهور

مهتاب است که رنگ بسبب میدهد و کتان را پاره میکند و از هم میگشاید هیچ
صفت شریف را که رنگ بستن است ترک فرموده و صفت خسیس را که فرسودن
و پاره کردن است اختیار نموده و همچنین زیادتی مغز در استخوان حیوانات و مرض کاک
و مد و جزر دریا منسوب بمهتاب است و اغلب بسبب او میشود علی مهتاب خاصیت
اول و ثالث را که شریفند بدیشان نیاورده و ثانی و رابع را که از دل بستگی او دور است
خود ساخته و اینکه مجوریه دریای مکرمت را غیبه هد بواسطه است که مباد
بسبب ان مدایحی بجوی ثنا اید و فایده بشاعر رسد و اینکه در جزر تا فرسکه
و مد احوص آن گذاشته بنا بر انست که مثل کلی که در کوزه گذاشته باشند
فکلاب از او کمپوند لب دریای مکرمت را بیالاید و ابهای او را جمیع از او بکیرند
همچنین مهتابی بواسطه ان خوبیست که اگر کار دخل ثلث را در حساب کون فرستا
چند کز کو باس نیر لخته سکار باشد این مهتاب را بکو مفاصا بیماید انکه
چون عصمت تنق بندد دور بعینیند که بیاید در مدح ترکان خاتون گفته
یعنی چون عصمت او پرده بندد دوربین کار چشم از دیدن باز ماند با آنکه چشم بر هم
گذارد و مثل کور بان یا ابر چشم سازند با آنکه دیدن و بصارت را با خود برداشت
نسازند و در واقع کور شود باد را چو ریح که حمل فساد رنگ فرسنا و مینکند
سای آرد یعنی با آنکه چو ریح باد رنگ فرسا مباور درد و باد در وی
رنگ از رخسار میبرد چنانکه عدل بهار او راست ساو خوشبوی میاید

و بطبع مستقیم بی تتبیره نیست که اخیر از این قوم میشود انست که هر یک از خوی
دی وعدل اظهار باد دارند فرستاد و مشک سای مباو رند ولا یخفی ما فیه
حقیقی دیگر کنی و اینم قصیده و قطعه مدیح حاکم خود و موضع دیگر گفته
دو هفته راست تا حدیقی در جهانست هر بن بخیدین هزار افسانای بیک عبا
چشم تو اجمع حیی ریحی و بوکتی نجت بالطبع دهر سیار نیست بی بهرام و ...
ماه اسفند بهرام روز هیشتم و ماه اسفند روز بیست و نهم از ماه فارسیان
جند الجند الف در الحرجند اسفند فاعدیست چنانکه در وانا و سینا و ارضند بیفره
الهندا انه اختر انه خند لحد یعنی جنن نه محضر که است بر فی حدائق العجم
ترغند بواو مهمله و فا و قیل بقاف بوزن فرزند در تحفه مکر و حیله و ...
تخجر و فلاتی یعنی دروغ و محال و سهو به است طوبی لک یعنی خوشا ترا
جگر زحمت و مشقت اند موضوعست از برای عدد مجهولی که ما بین سه
و ده باشد و بعضی مطلق عدد مجهول گفته اند خرد جرم و جرم در طشت
چو افتد ازانک . مه بوازادبر طشت و خایه غاند دیر بیشتر زن خود گفته
طشت و خایه نام بازیست که مشعبدان بازند اما در اینمقام مراد از طشت آسمان و از خایه
زمین است خاقانی فرماید طشت این سپهر و زمین خایه در او کو علم طشت و خایه بدانست
بدان . تحصل معنی انکه طفل مثل موری که در طشت افتاده باشد راه بیرون شدن ندارد
و جهانست بواسطه انکه عقلا علاج اسمان و زمین نمیتوانند کرد و تدبیری در نفع ان

نمیتوانند

نمیتوانند انداختند یکی و پنج و سی از بیست یعنی اگر قدرت بود فرهنگ کی چند
چند بین بکذشت ما و مطرب بی . گناه از بیزه و عضو از ضلوند یکی یعنی افراد تو
و مراد از پنج وقت نماز و سی روزه رمضان و ... است و از بیست یعنی مراد از بیست
نم بنا ... پنجداد و حج بو تقدیر استطاعت قال النبی صلی الله علیه و آله وسلم
الاسلام علی خمس شهادة ان لا اله الا الله و اقام الصلوة و ایتاء الزکوة و صوم
شهر رمضان و حج البیت من استطاع الیه سبیلا و کر اینها مقدم باشد و
العبادة بالله توفیق باید علم سنی و نحوی و تکبیر بر کرم صاحب کرم خطا پوش
و توانند بود که از یکی الف و از پنج ها و از سی لام و نهم حیث با مراد باشد بحساب
جمل که بر کلمه الهی از ایشان مرکب میشود یعنی با اهلی و از خلق عالم بر تقدیر امکان
کناره و کو انکه بالفرض در میان نه هم بایست بوده و کناره از ایشان مقدر نباشد
علم سنی و نحوی تا انکه بر خصوصیات قبایح ایشان اطلاع بهم نرسد
بر خیزد و مکوی بهمت ستم من ندانم که این خبر بر خیزد گویند امروز فلان بسته ستم
برخواسته یعنی بقصد ستم کردن از خواب برخواسته و در ستم کردن بی اختیار است
و تمام روز ستم میکنند با هفت از نکر این نیم ظهر با قیمان خاک تیره اخینا
سنه که بر فلک است کا و بامشو الکو بر او ... ذانکه باشد که ... فلک جون ...
مسادی انگیزد هر کجا در دل فلک موشی است سر نکو نسل بر فلک میزند یعنی از
سبب انکه از فلک ... و بیاکنان خاک رسیده اکوشی فلک که اسد است کاو ...

مجروح ساختند با او بود او بود هر کجا موشی بر روی زمین است با سپید انگشت شاه
شبه هم مثل پلنگ صیاد کند و زخم او از زخم پلنگ باشد یعنی بول موش باو
نمی رساند بر آن چون فلک شناسند تا انکه باشد که ان بول مجروح کرده توراست
بسیم یعنی چون فلک را از آن صیادی هم بس بیرون بی امید بی و لنتش
بی خواجه بستوه سیران زین هو و بد مست جب گوید یعنی ای خواجه مثل
سیرانت محاسبان که از حساب جیب اغاند اعمال حسابی میکنند از مثل بر بین
وتند که هیچ یک از ایشان سری نداشته باشند حتی تا التی احتیاج باید کنگی
یعنی امر بود بستی بدین عمل هست که جامه بنده میتوان کرد و مطلب خواجه انا و
حاصلست ده بخاند کنایه از راه دست و غرض ازین بیت است که این یکجهت دو
جهتی است سیوختی چون برادر چون بزور و بر بوند با هم کرد بوس
حلقه او چون انوه چاق میباشند دبوس بفتح دال مهمله و ضم باء موحده
اسافل تنحض و در این بیت بسکون سین باید خواند نه بکسر یعنی پا النهمه
حلقه بر او میچاق مهم چیست و تنک میباشند واین معنی محل تعجب است یا انکه حلقه
ما بین دخواه قبل دخواه دبوس چاق هم کرده میباشند و بصورت اسب از بود
که گفتی چاق هم کرده حلقه دبوس او میباشند و بنا بر معنی اول کاف مضموم و بنا
بر ثانی مفتوح باید خواند تیر تپاق بکسر تاء قرشت در جزو اول و فتح باء حطی
در جزو ثانی ستون قرقلتان و نیز معروف کرد نه بر سیه رخنت سفید

سفید بر سیه زند کنایه از هفت عظیم نیست و خلاف واقع یا که انکار وحی کردن نسبت
امری تحقیق که مثل آن از او صادر نشود قلتبان مبوت بسبب قلتبانی یاده بیاو
است که صحاح عرب در ابیات خود مواهها نتوهر واساب را ذی گفته اند امسابا
در ماهی یکقابله و یکقاران با ماه بخشوند و باقی اوقات مقابله و مقارنه با
دیگر کواکب است و سفید بر سیه زدن عطارد که کاتب فلک است کنایه از خیانت
خلاف واقع نوشتن و انکار وحی کردن و خبث و بیچی باطل اوست و نسبت این خیانت
بعطارد که کاتب است با این عبارت خالی از لطفی نیست افتابی که گوشه دستار
تیغ بیرون بر منسلیر سیک بوک سید اتیغ تشبیه کرده از خاصی سایر اود ابر تیغ
کفت یعنی افتاب فلک که بکرم و فرمانی مشهور است از خبث و بخل اکو دست
دهی داشته باشد تیغ که از سایر سید بهم میرسد میزند و بیرون میبرد
و اتنعوق و فتوح دارد چه افتاب سایه را از الهکور اند و بر طرف میسازد
هفت نوله مادر شوخ هر یکی ده بیان ده کیتر این قطعه را در ذیت سفینه
خود نوشته بوده یعنی مادر شوخ هر یک در بانده ده بخواه که بیتر بید یک یکی
از انجمله باشد و سه هم به عطا او محول کشنو الاد نبی تر پدید مریق نقد و نسیه
چه هفده و هجده است یک دویم است نه نه سه یعنی نقد را بر نسیه بر ترای
نیست و تفاوت میان ایشان مثل تفاوت ما بین هجده و هفده و ده و نه است
که تفاوت یعنی از یکی بیشتر نیست حاصل انکه نقد و نسیه ده نه هفده نه بالا و نه پایین

ماه جهارده بنکر وجذرش براو فزای   یعنی بکش ثابت از ماه برجهارده طلب
کفتی کرده موشعر آنکه بیت نفس خود مضروب کنند انجه حاصل مضروب باشد مجذور
خوانند ومثال واصل عدد را جذر خوانند پس ماه جهار شانزده باشد وهرکاه
جذر او که جهار است بر آن ماه افزایند بیست باشد که کاف است بحساب ابجد
وهرکاه تمامی ازماه را در جهار مضروب کنند هشتاد باشد که بحساب ابجد فا
باشد وپوشیده نیست که مضروب ماه جهارده جهار در تحصیل حرف فا کافی
نیست بلکه ماه جهارده را باجذر که براو افزوده در جهار مضروب باید کرد تا فا
حاصل شود واکر ملفظ تمامی مقصد استغناء بضم جذر کرده ظاهر است که او را
نیز هیچ نحوی از انحاء دلالت بر این انضمام نیست وبر تقدیری که از تمامی جذر اراده
توان کرد باز هم چنین کفته میشود که ماه را با تمامی او در جهار مضروب کن نه تمامی
ماه را که جهار باشد واکر در تمامی ماه مجموع بیت خواسته محقق نیست که اخر ماه را
شانزده است نه بیست فتامل   مجموع این حساب که این هردو حرف است   جو
در شتر مضروب شد شود این کار جون نکار   یعنی هرکاه بیت را با هشتاد که مجموع
شده است در شتر مضروب کنی سیصد حاصل شود که غرض از او شین است وحروف
مطلوب تمام میشود خشک ریش کرچی جاه دست وپای ستم جیز از این نخواهد
شد که این قطعه را هجو قاضی که حکم بعبادت او رفته واجرت داشته وپیوسته
بلعه کفته یعنی این جرب که تو طلبی کرا این نمیکنی که مانع بیوفت لیدن ساکت

وخود را ببلای هجو کرفتار کنی وجون خشک ریش یعنی هیابند هم آمده تواند بود که مراد
ان باشد که تو سر واقع کو نمی ندارنی بهیانه کرده وهیانه کو مت بدان نخاریدی که
خود را ببلای هجو کرفتار کنی وتواند بود که مراد از خشک ریش نفاق باشد جنانکه
بعض از شتقیعین کفته اند ومصرع ثانی هم تاید هجو است خوار کفته ودوکی در
اصطلاحات مسطور است که کو بمعنی خوار کفته ودوکی بعنی مزاحم حال کسی شدن
کرده حرفی نفع کذا فی الاصطلاحات کیک سیاه افکندن مضطرب ساختن
بیقرار کردن   سفر بضم سین وسکون راء مهملتین کفتی مذی لها التبح بالسلام
مو یعنی التبح بسلامت بکذر   خالت شهوت سیر جون سپهر   تا بر شب
کبود بود   غفوم بفتحین معهم وتاء قرشت وفا بودن غنچه جاهل وابد یوکه
یعنی حرکت بقصد شهوت مکن بلکه مثل فلک بر بالای زمین حرکت مکن نه
انکه تابع شهوت شده باشی جه در مقام خود ثابت شده که فلکیات از نفس
وشهوت نیست تا اکبر در حقیقت ومفر نبود وحال ایشان نباشی طبع نکرده
طا مختلقین وبفتح تخل خره بضم سین مهمله وسکون ناء معجمه حیوانی که بر سکار
کرفته باشند هو امتلاب   خالد شاملکی کرده برنگ   انجو بان بپره سیاه
مویز   طلب شراب کرده وجون اغلب واکثر شراب از انکور سفید سازند و
رنگ او را بواسطه امتزاج او با آب انکور سیاه سرخ کنند وانکور سیاه وسفید
دو قسم از انکور بند بی کو باد وخواهم باشند وشراب که بر اغلب او است خام

زاده ثانی وثانی خالدا اوست وصفی ثانی صفت خالد است یعنی خالد جهان
دیده که موی سیاه از او بهم رسیده همی تواند بود که مراد از سیاه هم موی
سیاه باشد و تقدیر خالد باشد چنانکه در حق کسی که موی بعبارت انا وصنا نکویند
تو که مادر شرابت نه خواهد بود وختر شادکی و رنگ دادن خالد بمحصل ادعا
خواهد بود زده بر چهره خالهای حباب: چادر را وصله کرده از از زرین
ازین ظرف از کف که چادر شراب وان پیاله که موزه اوست بمناسب سفیدی
تشبیه بادزن کرده تلخ غم با سرهنگ بنما بجنبی طبع سهاب و سرکه با اندر
همگاه کرده باسرکه برادر به مانند سرخ شود یعنی دشمنت از دست غم خون گریه
کند بود یعنی از تنیدن رنگ سرکه است بی واو عطف وتحرک از رنگ اه در رنگ خون هم
بود یعنی چنانکه از این سبب رنگی که از سرکه میکیرد سرخ میشود اشک خصم
از غم سرخ شود اوتبره ز سیم چون کند برخونش: زر تو همه هی نخاسی:
طریق خوش طبعی و ظرافت عرض پادشاه مینویسد که فلان تو بوتاق بیکانکان
علی الخصوص شخصی از ولایت روس میرود نخاسی بفتح نون و تشدید خاء
معجمه کسی که غلام و کنیز فروشد و در این بیت مراد از سیم منی واز تو بره پا بوتر
علی اختلاف النسخ در بر غلامان ممدوح مکن بپای شتر دیر درفکن و
دو منبر برو ندام کجای نشت جو بس: دیر در پای شتر افکندن مرتکب
امر خطیر شدن است ومراد از دو ندام کجا قبل و دبر است شعرم همه جهان دید است

مانند

مانند کبوتران مرعش: مرعش بفتح میم و ضم میم و فتح عین و سکون
را مهمله قسمی است از کبوتر که هنکام پریدن بسیار بلند شود و بنیر نام شهید
از جریده موصل کذا فی الصحاح صبح تابی که پیاده هست امروز: رای عالیت
کلام اللیل: در تقاضا کفته بیت متوالیست از ممدوح و غرض از آن کسی ناحق کرده
بیت سابق کفته این بیت سوال است و در این بیت اشاره کرده بقصه مشهوره و
آن اینست که هرون الرشید شبی در کرد قصر خود طوف مینمود ناکاه نظرش
بر کنیزک جمیله که سلطان دلش تمنای وصال او میکرد و مهر رشن بنشسته افتاده
که مست خوابیده فرصت غنیمت شمرده خود را بر بالای او انداخت و خواست که بند
ازارش بکشاید کنیزک مهما امکن ممانعت نمود در اثنای ممانعت معجل اند و شنوانیدم
و دانست که الا لاعیت چاره ندارد عذر بیجا آورده وعده فردا انداخت علی الصباح
هرون حرمی بیش از جفا کیش فرستاد و طلب موعود نمود در جواب کفت کلام
اللیل یمحوه النهار یعنی روز کلام شب را محو میکند و چون این خبر شب کویند روز
فراموش کند چون قاصد از مرجع بر رشید خواند بیکی گفت بکو تا از شعرا
کدام یک حاضرند خادم عرض نمود که رقاشی و ابو مصعب و ابو نواس و
ایشان را طلب نمود و آن مصرع را خواند امر کرد که هر یک شعری بکویند و آن
مصرع را تضمین نمایند هر یک از ایشان در شعر خود درج نمودند اتفاقا ابو نواس هم
در قطعه درج نموده که مضمونش اینست شیخ مطلوب خود را در حوالی قصر مست دیدم

ودر او او بخشم چندانی که بدا از هوش افتاد بعد از آن خرابضر را وعده داد فقلت
الوعد سیدی فقالت کلام اللیل یمحوه النهار یعنی چون روز کسی پیش او فرستادم
گفتم بوعده وفا کن گفت که روز کلام شب را محو میکند هرون این دو شاعر را
صله فراخور داده حکم بقتل ابو نواس کرد ابو نواس را چون خطم بسته داده گفت
ای خلیفه گناه من چیست هرون گفت همانا تو در وقت در قصور من بوده و صورت
واقعه را برای العین مشاهده کرده ابو نواس قسم بر خلاف آن خورده بر طبق قول
خود گواهان گذرانید خلاص شد خشک ریش کند فلک مدبر تا تو نی حمل
و ثور و حوت و حمل یعنی تا در تحت تصرف فلکی و از حوت که برج آبی است و طبیعت
تر است قبول تری و از حمل که برج آتشی است و مزاجش گرم و خشک است
قبول خشکی میکنی مثل خشک ریش که رفتار و نقیض میشوی و این معنی مقدر است
و مشقت خود معلوم دهد و از تحت تصرف او بیرون رو و در بعضی از نسخ بدل حوت
چه چون مکتوب است و حاصل کلام انکه تا تو مثل عجمی و حوت و حمل جامع دو صفت
متنافی و بالجمله یعنی و مرتکبی تو را ملت معلول میکند و اگر در خشک ریش چنانکه
گذشت منافق اراده نمایند بر بعید نیست ملخص انکه تا در تحت تصرف فلکی مثلا
فلک تو را مثل خود منافق میکند و منافق را خود قرار دهد و در بعض دیگر نسخ
از بدل توی بتاء قرشت توی بیای موحده دیدم و ح اولی است که کلمه مدبر
مربوط صحیح لفظ باشد تا بنا بر انجز که چه حوت و حمل مکتوبست محصل کلام

ان شود که فلک تو را مثل خشک ریش گو رفتار و ضد میکند قبول کن که مثل عجمی
حوت و حمل جامع تری و خشکی هستی که هر چه وحش کنایه از نوع کلی دانستی است
گفتاد و ده که حصیر سپر مرده را چند نه از لخ وز کتب و زنده نغیال
نقل منا و لهذه یهجو گفته لخ بضم لام و سکون خاء معجمه کنایه است که در آب دو
و از آن حصیر بافند کتب بفتحتین کنایه است که از آن رسن سازند نالچی باید
در این بیت دال مفتوحه در لفظ ده و لام مضمومه در لفظ لخ هر یک دو مرتبه و کاف
مفتوحه در لفظ حصیر و نون مفتوحه در لفظ کتب هر یک دو مرتبه و نون
مفتوحه در کلمه نالچی چهار مرتبه گفته شده خشکه بفتح خاء معجمه و سکون شین
معجمه و فتح کاف تازی با هاء موقوف فراهم آمده و بعضی چکیده بفتح جیم فارسی
و سکون کاف تازی و فتح سین مهمله یعنی کوچک خوانده اند سایه برکار این [illegible]
مفکن ذلکه چون سایه در پی لموزم کیست عکیم و عده که اتوان که همه را بکار
طلب میکند یعنی ابجد من طلب کرده ام متوجه میشو و راه طمع من مجوز مده و الا
من بعد مثل سایه از توحد امحشوم شب یلدا اخر فصل که در فصول اربعه هیچ شب
از آن درازتر نیست تن زدن خاموش شدن شعر نیرچهره دی برکس گرد
لبخان خوبلی که بجامم خیره بکسر خاء معجمه و فتح راء مهمله لقب شخصی است
یعنی نیر این شخص خیره را بقاصدی بیش من فرستاده که جامم و معالجه من کن
شاهانه که دلم را حذای داد دد بدیه تو معنی نیکو ندیده ام الب ارغو که کی

از مد و حان حکم است سبل کشیده اند دران یعنی گفته اند کی لب بستان کنایه
یی ان سر تا نیا نر رادیم در مدح ناصر الدین ملقب بطوسی بیک و عضد الدین که بر
ایشان ملقب بر باد بوده گفته و ازین زبان ایشان ستایش ایشان کرده کی وی سبب
تا از یا نر رادن کنایه از انست که چندان اهتمام بدان ندارد که در حین تحقیق تکلم
شود بلکه بسر از انیا نر اشاره بسبیل نماید که سعی فی شنو کود کارا متن رندی
ده جهان را خوش چرا شی تا کی از قومی که هم ایشان و هم ما تنتراام موافق حال
خود و مذمت ممدوح که صله شعر وعده داده و بوعده وفا نکرده گفته منتر بند
بضم میم و سکون شین معجمه و فتح تا و قرشت التی که نجاران چوب بدان رندند
و رنده هم گویند یعنی چند ایا همی مخلوق کن که نفعی از ایشان بمردم نرسید تا چند
قومی بدبینیا باشند که ایشان هم مثل ماد ر مقام اخذ و برای خود در کار باشند
و این بیت لیثا به بمثلی مشهور است که گویند رنده باید بود که از بیرون تراشد و نیزه
چنین نیم سر پزد نیز تعبیر کنند برای خود در کار است و هو جبیه مپرین و بیش خود میپزد
شعر بردم خواجه را خالی جوابی باز گفت لفظ معنی همچنان یعنی که ما هم بستدایم
یعنی مدح خواجه گفتیم و بنزد او بردیم خواجه جوابی گفت و بوعده داد که لفظ و معنی
ان جواب مثل شعر من دروغ و خلاف بود در دروغ گوئی با من هم چنین شد و این
بیت قطع نظر از انکه شعر محض تخیل و کذبست شعر با انست که انجز من دحق او
گفته ام خلاف واقع است و اوسزای ان نیست ولا یخفی لطفه قصه تلکی کوکم

ازبی

از بی خواب خرگوش خسانت داستی چون شیران نیست آتش دیده در بحترام
خواب خرگوش کنایه از غفلت است و شیر از آتش هراسانست خاطر از اندیشه
بعاجز گشت نقد کیمیای نیز و شد بعد فرسید انحراب اند نیرام یعنی
چندان مدح خسان و ضیمان گفتم که نقد معنی و اندیشه ان دجاسوی عائب
ماند و صله که از ممدوحان یافته ام و نقدی که از ایشان واصل گشته ماننده بخلس
از معنی و تالی است تا بود راست حسابش حبه حساب بجز چون که زادی که نیز مقود
گنی زای نقصان بجز بحساب جا چنانکه خود تصریح کرده صد پنجه و سپنده و
اولی الامر بعد بحروف واوی که بدان کلمه بتلفظ در می‌آید و نیز واو الف غائب
یعنی شش ساقط کنند انچه باقی ماند مساوی اسم ممدوح باشد ذالکه منکم از
باشد وانرو فی لغت باز از روی حساب او نیز بدانی سلطان دراین بیت
بنا بر قاعده که سبق ذکر یافته اراده معنی حسابی سکنم که موافق عدد سلطان
یعنی صد و پنجاه است و معنی لغوی او بعنی از شما ره گروه یعنی اگر کسی گوید که
مانند کس هستیم که هم سخن نام داریم نیست ما هم اولو الامریم جواب گویم که در قرآن
اولی الامر منکم واقع شده و منکم در حساب موافق سلطان و در لغت بمعنی از شما ست
یعنی سلطان بجز انسان شما اولی الامر است نزد سیمرغ نیاز ان خوشتر کشی
چاشت کنند غراب البین زین الدین عبدالله از اسم افتاده و بعبارت ان توضیح
در عدد ان گفته بین ماخوذ از ابانت و قطعت و اهل یا سپر ز لغز لغراب البین گویند

زیرا که چون ایشان از سکنه الوف خود باز مانند و از آنجا جای دیگر نقل نمایند

نائی بمقام ایشان آید و مثل مرغ پر شکسته در مقامی قرار گیرد و سرهای خود فرو

برده با نوای او راسوم و شعر بحر چپلی ماند و بخلاف بد گیرند فالق الاصباح یعنی

شکافنده و فرهنگ‌نویس مجمع العربی در کتاب التقاسیر محل اجتماع بحر روم

و فارس فقط تاریخ جهانگیری موضعی است بمسافت شش روز راه که بحر شرق از

ملا
آذربایجان و مغرب از غدن با تحا متصل شوند یوم التین روز قیامت سوال عزّی

هیچم شبی نرفت شبین بفتح حا و کسر نون اه و ناله و بضم و فتح نون طبیعی است ستفق

اساسی این یعنی ما اینجا قایم و از کجا آییم که این اثانه کنیم کرده احرام ما نفت بو سره

حرام آنک و دختری نوبات مراد از احرام تمام اسناد است کتابی است مشتمل بخط

بن خادم خیر اسناد رحیم و من حلد بنی از دروف و بر وف عیون الحکم تصنیف

شیخ رئیس که مشتمل بر منطق و طبیعی و الهی است طرفه زرون حلدان نسخه شرح و

بر دفت زرد برد محمود داشته طلب مینماید مکتب محبس در جهان ایستاده بامید الاجر

نابع او طفل تو است و نخجیر او خام تو در تفتیت و لادن فرزند گوید یعنی فرزند

که واجب تعالی بتو کرامت فرموده بالغ جهان و نخجیر او مثل امانت تست بتو طفل و هیچ

هیچ اگر تو نکو نکنی گنند و نیکان از طویله تربیت کنند و مکتب بیاری در حلم سکنند

بنا بر این باتفاق نسبت تو و طول حیات تو طفل و نخجیران خام خام اند ای چ

و فرزین بهاده جو خرابند حل عقد حر تو کرا اطلاعی نیست برا سرار او حیف رخ

شطرنج حیف خدمت آمد انوری سید هم حیف آنکه چون فرزین شود نقشا او

پیچ و فرزین نهادن کنایه از طرح دادن ایشان است بحریف یعنی ای آنکه کرد رحل

و عقد اشیایی بر حریف مغلوب تست و انوار طرح حیف ماند راست رو با تیر زود حیف اند

چیند آنکه شراب بوده که بجرع با اهمیت و شوم ملکی در مجالس و اخلاق زان ندارد

مجالس و خلایه در مجمع خواص سرایی کفتند مجالس رستی بروی و دردینی علی حرکات

هیچ ناشم امید وده تا زبانه کتاب سهامت الفلاسفه از مصنفات حجة الاسلام امام

که در رد حکما نوشته با کلامی کامل حس در خانه کسی داشته کتاب بدو تکلف کرده کلام

طلب مینماید و لفظ وه را بکسر دال و سکون ها با بر جواز معنی حیث آنکه از خانه

محمد الدین بردی و من حیث یعنی تو لب مرا ناخشم و هیچ در هیچ تا زبانه مینوم خویشی

نجابه بعجم و یاء فارسی بود جوزده الیه و نادان بر سپیدی که جای کوبه بود آن

بدام چه کرده شد و بنه یعنی آن خانگی که بندام چیزها را سکوی و او در جرابی ملکم اگر تو

سفید یعنی خود که قاصد مرکب است و جای کوبه است بجنبد و هیچ لست تو در دو

من هیچ عزیمت دارم تو در فاره انفی و من بد خطاس فاره بعضا و زا فارسی و

ده یعنی خیاره سطامه بضم عین در خطر افتادن و بیهلوبه صرف نفس کذا فی الا

الاصطلاحات یعنی من شعر بر تو بیچوانم و تقاربوی زر دار بی با بوی تو از امانه

من و از اروی زر طبعی کو منار فاره و من کو منار بر کمیتی و سپهوده حرف زرین

خاسر بکسر حا مهمله کنایی است منقول بر منتخبات استغاثه عرب کذا فی علم نقربه

یکی از ملوک عجم کوده حماسه بدانت یعنی شجاعتست وچون اول این کتاب مشتمل
بر تعریف شجاعت وبیان اوست این کتاب را باین اسم مسمی ساخته اند وحماسه
بکسر خا معجمه نوعی است از برد یمانی که اورا خز نیز گویند بکسر خا ابو عمرو گوید که
او لکسی که برد را اختراع کرده پادشاهی بوده یمن که ورا احمس نام بوده و بعضی گفته
اند که برد حماسه بردیست که هیچ منقوش باشد و بر تقدیر بو حماسه بخا معجمه بوده ام یعنی
داشته ام بابو کوفت و بر تقدیر حماسه بحاء مهمله را ضد دیده ام یعنی داشته ام و
معنی متعارف نیز ممکن است تا سببر یعنی سیف اضطراب و بلا چیزهای چون بنی
حیا نکه زنان ابقی را باشند قبل آمدن کلمه را سببی ها از ملال وقبل ترکی
دوی کرا از اندوه بیند آید کواسه بضم کاف تازی دفتر وکتاب بی منع وحکو
چون نه تلوار کو نیست نا چیز تا بر نهفد مراد از حکومت قسمت یعنی از نا چیز
نا نهفد تخبان همه کو قواست که از نعمتی از نغبان بجهت دفتر با خود عهد نه بافتاد و
بجهت دفتر وهیچ کس را به حصول مطلب خود انداو منع نیست ومشقی نمی باید
کشید مراد مع الفراسه یعنی با ناوان وزمان واین کلام را در لغت عرب بجای بی
در لغت فرس استعمال کنند که تو خواهی گفت محرم بکو است این فضله را فضله زنبور را
چون هم تحریم بکوری ده ضعیف بودن در مجلس شراب گفته یعنی اگر تو گوئی که
این فضله را دهن تحریم نیست وتو او را از دهن دفع کرده بخلاف اسلاک وعرق که اینها
اگر چه فضله اند اما از دهن دفع خود دهن اند که ایشم بیچ اند فضله زنبور یعنی عسل

این ملاحظه

این ملاحظه نمیکنی که او نیز فضله را بطریق قی دفع میکند ظهور کوبیم بدان غرض
که دهن خوشبو کنی بقابلت موجب نشنید بیش صد که قی کند زنبور دفع او زیرنی مختلف
که دهن قی است بیت بازو سفید داری کاو بحرف عنبری مراد از قی عنبر فضله است
یعنی فضله سه نوع نیست بدانم مختلف میشود یعنی که عنبر که از فضله کاو بحری و
معشوق دران عمل میآید وحاصل میشود بازو سفید مردم است قوی جمع قوت قومها
قوتیست که دفع فضلات از اوست قوت ماسکه قوتیست که ملکت انبهاد طبیعت
باوست فواق بضم وفتح فا معروف قوز ابو نجم ای سر از کهر فلک سوده کیبکو
ز انجم فلکی یعنی از ستارگان منسوب بفلک که پیوسته بترتیب بیموقع میکنند توده
شان و بعضی آسمان شده فلک یعنی فاو موفن جانوریست که از پوست او پوستین
سازند بزلت بوزنه فلک مقدم الجیش ای کوبست کلاه کیبی یاقوت پیوسته کلا
کبود ابنکی یاقوت نام شخصی است کما قال البعض مرتبی یعنی از سفیدی لوس کبو
یاقوت رنگو مرجان لوس بضم لام کبد زبان فریفتن ومراد از تقشیر دل این بیت
زاد معنی بودر ندیم یعنی ماید خانه خوشا ورنی از صحبت کزان طوقی تا بد حیوت
حاج بزی بر شعر صلعی ساقی مثل جبر ساعد خود را دستش بتال یا و مرغانی
عرض از این لغز بیوا است اگر صله بنا اکنون نه تبها نه بایست ستی وصلاح با صلاح
صلاح سالحی شد آفتاب از والضحی بر هیچوق نفی نا صبح گفته واطبا یان عوده کند
تو که او است آیت ملاحت بود الحال باصلاح صالحی که یکی از ملاذ بمان تخت سری

داردو اینمعنی ستر افتاب بمیرم واضح شده مکو انده سکو بر علم نجوم

چبود بی کجا بود بیرکی یعنی بوی غیبکویم مکو چه ستر حکم از احکام نجومی وی

معنی ثانی بفتح بان احکام کرده خود کند هیچ کس کرد نبه بود انجی سو ونجی

ماتم دیی دی را بطریق استفهام انکاری باید خواند یعنی هرکه عدا زمرومی

چهار ماتم دیی را دید دانست که هر کاه اوزوادی و هرچه باین ماتمی هست خیانت

نمیکند جدیکی بضم جیم تازی و فتح دال ستاره ایست روشن بر دنبال دب اصغر

که صورت اولست از صورتهای شمالی و او را جای قطب شمالی دانند زیراکه

بزمان ما هیچ کوکب روشنی از او نزدیکتر بقطب نیست کذا فی التفهیم جنابت

حصبان الحنظل والخطوی نام دو شاعر فی سایه با سبان معروف و دلیت

معلم واجب الوجود مراد است و تقصیر خلقتند بیدی در شرح این قصیده کدای

بدکاه تو بر قصر رسان صاحب دی بتفصیل مذکور شده رهتد بضم راه ولت

نحکوامی سلول ابی سلول بفتح سین مهمله جد عبدالله و ابی بضم همزه و فتح

با موحده بدر اوکه براس المنافقین مشهور است در این بیت غضب مشهورت

سلول وابی تشبیه کرده وجه شبه مد برامد صورت بنکی جلوه دادن بنکواه را با

نکه سعر بضم زسخن چنانکه هیچ نام همی ز ردف و ردی معرفی بضم اعلام کنده و

دو کو مانند بردف بکسر را و سکون دال الف و واو ساکن ماقبل مضموم و یا ساکن

ماقبل مکسور که میان ایشان و روی حرفی متحرک واسطه نباشد اما انکه حرفی

ساکن

ساکن واسطه باشد چنانکه در این ترکیبه و سخن خواست کوست که حرف میان ردف

و سعر میان حروف مذکوره و تاکید و نیست تحقیق ان کما هو حقه در شرح قصاید

کفته شده فاصد رشده با انکه اصلا واسطه نباشد مانند الف و واو و یاء در لفظ کوبا

و بیرون و استیون در این ابیات نبده بی تو رفتم در کلستان عجبرا انس کشت کرد

در کلستان بودن و سر در کس بیان زفیستن ازبرای درد دیکر خانه

خالی میکنم شادمانی نیست کز دردی ز دل بیرون کنم دل خال نیش و

بیش تو از ازخود مکن بر شمع کشته کس تعب استین نزد

در آمد مرغکی و انکه بمنقار دبود از فرق هر بدری هلالی این

لغت رادر بیان ناخن کرفتن کفته مراد از مرغ آلتی است که بدان ناخن

کیرند و غرض از بدر ناخن و از هلال فضله ناخن است و وجه شبه بر تو

هر یک ظاهرست ان قارون کان من موسی خاجرانست کابد ازین فی

قال الله تبارک و تعالی ان قارون کان من قوم موسی فبغی علیهم و حاصل انکه یعنی

که قارون از قوم موسی بود یعنی عمزاده یا عم یا خواهرزاده علی اختلاف الاقوال و لکن

اصح پس ستم کرد افزونی جست بر قوم موسی و خواست که همه در حکم وی باشند ما حصل

معنی انکه خواجه مخنث است یا انکه ظالم است چه در این ابیات بعد از حرف قافیت

نجی است که در لغت فرس بمعنی مخنث است و در لغت عرب بمعنی ستم کرد و اصلاح

بعنا بمعنی مخنث در کتاب یا انجه در اینجا است چون معنا اختلاف در لفظ نیست نعو

ندارد وابی ابد در قصور است نکند دوبی زبود دولت ایشان نقل کونتر بو مهره کردن
بودستی پیشانی یعنی هیچ دوزی بدولت ایشان نمیکنند که ابو وزیرا پیشانی بر مهره
کردن نباشد یعنی دو بقضا اندلستی باشد و میل بازگشت و مراجعت نماید درحضور
از این نقش و یقین میشود خاصه با مهره درشش در بی سامانی که مرا معطی بی
نیاز خواهد کرد بی نیاز ابد از فاقه جا و بدانی غرض از مصرع ثانی بیت اول تاکید و
تعجب است یعنی با آنکه مهره من درشش در بی سامانی است و بخت بد نقش کم میاندازد
یعنی من در کمال پریشانی ام از وضع پریشان خود بنا بر آنکه هرچند بکمال رسد زوال پذیرد
بعنایت یقیم و سپیدم که معطی بی نیاز یعنی واجب الوجود مرا از پریشانی که دارم بی نیاز ابد
خواهد کرد با آنکه بی نیاز ابد یعنی واجب الوجود از این فاقه مرا که محتاج بعطاء دیگرانم
برتبه خواهد رسانید که معطی بی نیازی دیگر شوم و بمردم عطا کنم فتامل محتاد بضم میم
و سکون جیم از حد در گذارنده و در بعضی از نسخ بدل محتاد مختال بضم میم و سکون خاء
معجمه یعنی خیال کننده و گردن کشی نماینده مکتوب است و در بعضی نسخ محتال بضم میم و
و سکون حاء مهمله یعنی مکر کننده آب ابرو سهل بفتح سین و سکون ها خصوص یعنی
بطلب و کدیه حال اند یعنی فی الحال این عبارت را در کار تو کنند و بیدان ناطق شود عباس
عباس مدیح گفت هجا کرده من نیم نعاد برای من که هجا را با و هجا مکنی یعنی مدح گفت
کرم ابعاد هجو کردی نیست هجو او لکن بواسطه خاطر من از هجو هجو بگذر ای
دای ملک شه معظم صدر دو سال بخش ثانی رای وزیر مصرع ثانی مدح هریک

ای پادشاه

ابا

ای پادشاه و وزیر میتواند بود مولانا شرف الدین علی یزدی بتقریبی این قطعه را در
حلل مطرز ذکر کرده و گفته مصرع دوم این قطعه لغز است بی اشتباه جهت معظم اراده
کرده که یوزماه از عکس منور اوست و سال شمسی عبارت از یکدور او و از دیگری بود
قصد لفظی چند کرده و از انوجه نظم شیده است بعالیکن مقصود اصلی معانی این الفاظ
نه نقوش حروف و کلمات ما املاحضه ملوح دلالتی جا بجهد درستها و همانا ان
این جهت این لغز خوانده اند انتهی و تتمه این عبارت در مقام خود بعینه مذکور خواهد
شد ای کرده کلیم وار علانت ابان خدا پر اشیانی حقا که شود عیسی و مرد در
دیماه بموسم خزانی در دولت تو گر است نیسانی کان دولت هست جاودانی
بادی همه سال شاد تا هست ابد صحب اهل شاد مانی ای خواجه فیلسوف فا
کز فضل یگانه جهانی کو معنی این لغز بو لعب سیر بگو من معنوانی تا آخر هو سعی کم
گفتم از اول سال تر ار بعانی و آنکه مشهور به ایام معنیش هو اینهم بدانی فیلسو
لفظی است یونانی مرکب از فیلا بمعنی محب و دوست دار و سوفا بمعنی حکمت کما قیل
یعنی دوستدار حکمت با علم داشتن رموز این قطعه موقوف بر حساب جمل و علم
شهور فارسی و رومی و هجری و عدد ایام آن شهور و آنکه هر طایفه کدام ماه را او
سال گیرند و دیگر مقدمات نجومیست اما چون حساب جمل و شهور تواریخ مشهور
و اوایل سالها هر یک از این تواریخ مشهور است و عدد ایام ایشان که فی الجمله خفا
دارد در ضمن عبارتی که از مولانای مذکور منقول خواهد شد ظاهر میشود متوجه

الحال شده مشغول بذکر باقی مقدمات باید شد بدانکه در میان منجمان مصطلح و مقرر است
که گویند از فلان ماه تا فلان ماه مثلا بران و غرض ایشان ازین عبارت گاه تعیین عدد
ایام و گاه تعیین عدد شهور باشد یعنی ملاحظه کن که مابین این دو ماه چند روز است
یا آنکه چند ماه هست و حکیم در این قطعه از ابتدای اول سال تا آخر شهور مذکور اراده تعیین
عدد ایام نموده نه شهور و چنانکه خود تصریح بدان فرموده مولانا استاد البشر گوید طریق
استخراج جناح خود بار نموده مبنی بر تواریخ مشهوره است میان منجمان و یعنی اصطلاح خاص
ایشان از لفظ آبان که ماه هشتم است از تاریخ یزدجردی ره خواسته چند در این تاریخ
ماهها همه سی شماره روز گیرند و در تفاوم خمسه مسترقه بعد از آبان ماه آورند بنابر
تشبیه که در بحث کبیسه شمسی ذکر کرده اند و هشت سی با پنج دویست و چهل و پنج باشد
که عدد حروف رقم طنه بر سی که مصطلح ایشانست از تقدیم اکثر و تاخیر اقل ... بود و همچنین
سوال از مهر و دی که یکی ماه هفتم همان تاریخ و یکی ماه دهم است ری و شر اراده
کرده حاصلش آنکه در ری پادشاه شوی و از نیسان که ماه هفتم است از تاریخ رومی
رجب مراد است چه از آن هفت ماه چهار ماه را که تشرین الاول و کانون الاول
و کانون الثانی و آذار است هر یک سی و یک روز گیرند و دو ماه که تشرین الثانی و نیسان است
هر یک سی و شباط را بیست و هشت و مجموع دویست و دوازده شود که حروف
رجب است و مقصود از رجب که ماه هفتم از تاریخ هجری است ز راست چه اهل حساب
شهور این تاریخ را یکی سی روز و یکی بیست و نه شمارند بترتیب پس از هفت ماه سی

چون از اول سال ابتدا کنند شش ماه سوم و بیست و هشتم بی سلخ محسوب است
و حاصل دویست و هفت باشد که رقم زر بود انتهی اما آنچه در حل این قطعه مشهور
است که ملکشاه سلجوقی در خراسان و خواجه نظام الملک وزیر او در شهر ری بود
پادشاه اراده آن داشت که در فصل خزان بشهر ری سفری بکند و غرض بدان متعلق بود
که بیش از رسیدن خزان و رفتن بری وزیر او بدان اطلاعی یابد بی آنکه بکسی وا نماید
حکیم را تکلیف به نظم این قطعه فرموده و در تحصیل مطلب بعد از استخراج چنانکه ظاهر شد
است که ای وزیر ملک شاه ای آفتاب سایه ملک تو بر خدا اشیاست و حاصل بیت دوم
دولت تو کبیر است بیت در فصل خزان پادشاه بری خواهد آمد یا بیت سیم از اصل
شادمانی است شاد باشی و حاصل مطلب بر این معنی از آنچه در حل سطر مسطور است اولی است
سفارش بیت که در مدح وزرا گویند تو پادشاه خواهی شد کما لا یخفی و لهذا پادشاه را
رای گفتن موافق لغت و اصطلاح بیت و غالبا صاحب حل سطر زاد این و این حل لفظ شوی
جوابی است که بدل لفظ شود و خزانی در بیت دوم قطعه نقل نموده و بعضی از مستعمین هم
کرده اند که این بیت که با وی همه ساله شادمانی است آه در آخر قطعه میباید چه شعار است
که مدح را بدعا ختم کنند و بعد از دعا دیگر شعر نگویند مکروه در مدح غلو بجهت آنکه بعد
قصاید بسیار حکیم بعد از ختم مدح پادشاه بدعا و سر مدح وزیر ... جواب آن است
که فی الحقیقه آخر قطعه همین بیت است که ختم مطالب بر او شده و ابیات دیگر چون بواسطه

حاوی قطعه‌اند که چو بانها این قطعه‌اند چو انوری دعا قافیه دال کرده: چه لفظ مبادی
مثل پاسادی: بیت قافیه سند چنین باید: نگویم که تا بد من شب بادی: معادی بباد
دیگر چاره نبود: بساوی تو هرگز بکام معادی: مبادی یعنی همه جمع مبدء و مبدء اول
کارها بسادی یعنی هم با نون نداکننده سند بکسر سین و نون در لغت فرس حرام زاده را
گویند و در این مقام از قافیه معیوب سند تغییر کرده تا شعر باشد بانکه شعر معنوی
گفتی ان انقلابا و بیت و اکنون معنی مرا شعر انا و باشد از دیگر بیت ذا انکر از ده
اوست و اعداء ان خبری نیست بدر ماه تمام شید بکسر شین معجمه آفتاب معادی دشمنان
باید دانست که حل ابیات موقوف بر قاعده ایست که قدمای فرس در میان فرق دال
مهمله و ذال معجمه گفته‌اند و آن قاعده ایست که هر حرف که ماقبل او مسبوق بحروف علت
یعنی واو و الف و یا خواه متحرک و خواه ساکن یا مسبوق بحرف صحیح متحرک
باشد دال مهمله است این بیت در این باب گفته در زبان فارسی فرقی میان دال
و ذال با تو گویم کان نزد یک افاضل مبهم است: پیش او در لفظ مفرد که صحیح
ساکن است: دال باشد و دیگر باقی جمله ذال معجم است: و بعد از اطلاع بر این قاعده
پوشیده نخواهد بود که در جمیع کلمات اواخر ابیات این قطعه بعد از الف ذال معجمه
بود الا در مبادی و معادی که کلمات عربی اند و قاعده اهل فرس بر ایشان جاری
نیست محصل معنی آنکه اگر دعا کنم خواهم کرد و خواهم گفت که تو را دشمن مباد

و اگر از دخل دانش کم نیست بماند و نیز دشمن نتواند بود هرگز بکام دشمنان بنا شتی قافیه
کلمه باشد مثل مبادی پاسادی یعنی معادی که بعد از الف دال مهمله است و قافیه معیوب
حیا بیتی که ذال معجمه بود یعنی چنانکه در ابیات دیگر عیبی نیست چرا که کجا بیتی نیست که آن
معادیست و بیت قافیه معیوب سهل است آن بیت قافیه را بگویم که باد ب باین ماه تمام تو آفتاب
با تو یعنی چنانکه بعد از آفتاب بحر تمام و ابر و محفظه از زمین تا انتها و بیا شم و این صحیح که
بگویم که تا بد من شب بادی و در نسخ اختلاف تمام ماه با آفتاب چه نهم اقرب بود احتیاج
و در لفظ مبادی جیم دال مهمله است اما چون در اسلامی نیست [illegible] که بر ایشان تمهید سخن لفظ
مبادی چه در این قطعه کرده و به سلک ابیات مدح نیست اند بلکه جمله معترضه‌اند که بیان از
ابیات این قطعه اند بنابر این حکم تعییب بیت قافیه کرده این بحر بعدان وصل ان دیگر وید
هواه کیست بیش ز بی متعالی موج دریای سخی: یعنی از این بنده دریای محیط سخی که امواج عطا
دارنده و یکی در نورداست یعنی عطا و دیگری در موصل که حال موصل مطار گفته عطا
خاقانیست که در این زمان باصفهان و خطاب معروف بوده و بهمین سبب هااست که ابن الدین هوی
بوده باشند و به تکبر حبابی و ظلم معروف عمی خود گدایی از این هوس هیچ اند کیمیا
حاشا که این تشابهی شرطیست: لاله هرگز کی کند دعوی و سوسن نابجی: یعنی جواب دادیم که
حاشا اگر این خطاب چنین که این هر سه دریای محیط باشند مساوات لازم نیست چه لاله
چنین مشابه چیزی دیگر باشند و گاه شبیه بر ان دعوی باید یعنی که لاله دعوی و سوسن [illegible]
و کار و نافع از ایشان نیاید این سیاه [illegible] باشند که هر کلام خطاب تیغ [illegible]



ای صوالدو سلیمان الحی یعنی این هم تخلصهای نسبت و تجنیدی بیوقع کار کسانی است
که صاحب هنر در طبع ایشان باشد و در حقیقت اشیا کما هو حقه تحقیق نظر نمایند و طمع لباس
کنند کان عوام شیخ هند را برادر سلیمان گویند و طرف نسبت او سازند ذلک کرد در نعت
این صاحب صاحب قران مدح حق کویم که حکمتش طاعت است از فرحی منتظم کرد در ملک مولانه
حصن هرات امتحان دان خبثی عصر را این دو بیت دلیل بران عبادت آست
که این ثناوی نزط نیست تقریر بتی انکه اکر محمد وحی را مدح نکویم مضمون مدح انکه حکم عدو
از حق و تمرد منوّد طاعت الهی است و جمال توسل یابد نفس بواسطه آنکه این معنی که حکم
ممدوح مستوجب طاعت الهی است امتحان نماید و ابن الدین هروی بی نفس بواسطه آنکه این معنی
برو ظاهر نشود و عصر حید بجوره منتظم نشوند و در خدمت ممدوح ایشان حاضی سازند
این معنی بر ایشان ظاهر خواهد شد و جمال توسلی بهم کنی و این طبع طبائع او اضداد
خواهند بود باید دانست که وصف ابن الدین بد و نیکی منافی وصف سابق یعنی در پلی
نخی نیست چیران وصف انسانست و این از عجب که حکیم باشد ثنائی چنین مجهر بودن
فاعل نوجوان بودن بفتح با موحده و سکون را مهمله و فتح دال معجمه حیزی که میان
دو چیز حایل و واقع است بجی بفتح جیم فارسی یعنی بر دوی او ضمیر شوی و عتاب کنی جل
رستند ابو الفرج شاعر بیست مشهور اند و نه که از اکابر خلسانست فرخی شاعر نیست مشهور
از ولایت سیستانست تمت الرسالة الزهریة فی اواسط شهر محرم الحرام من شهور سنه
ثمان و ثلاثین و مائتان بعد الالف من الهجرة النبویة علی ید اقل عباد الله عبد الرحیم ابن زین العابدین عفی عنهما النبی اله

الطاهرین المعصومین